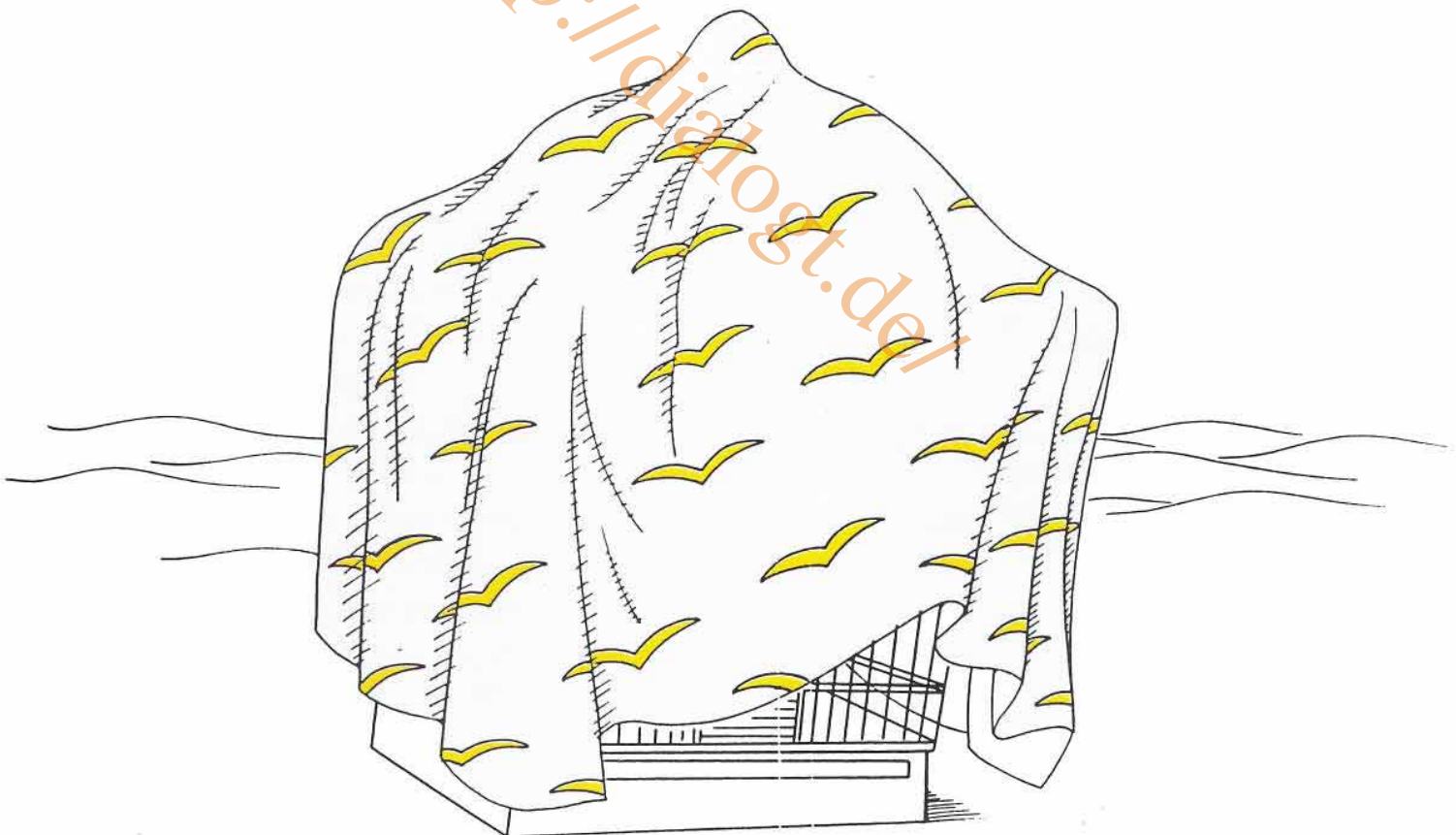
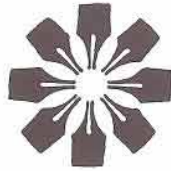




- آموزش : حق همگانی یا امتیاز اختصاصی ؟ ● مرگ : فراسوی ملیت و مذهب ●
- درباره فدریکو فلینی ● شکست و پیروزی « جریانات روشنفکری » در ایران ● افسانه و
- واقعیت ملت ایران ● گفتگو با : بدالله رویایی ، گونتر والر اف ، دکتر فرنود و دکتر عدل ●
- داستان : ناصر زراعتی ● محاکمه تروریستهای جمهوری اسلامی در دادگاه برلن ● شعر : م . پیوند ، رودابه ، عباس صفاری ، محمود فلکی ● نقض
- حقوق بشر در ایران ● آثاری از : حسین پایدار ، کوشیار پارسی ، بهرام چوبینه ، مهرداد درویش پور ، بیژن رضائی ، ساحل نشین ، جلال سرفراز ، خسرو
- شاکری ، لایق شیرعلی ، منوچهر صالحی ، زیتلا کیهان ، آزاده مگری ، مهتاب ماندگار ، مجید نفیسی ...

<http://diarlogst.de/>





کانون نویسندگان ایران (در تبعید)
Association des Ecrivains Iraniens (en exil)

مراسم یاد بود

عصر روز ۲۱ نوامبر ۱۹۹۳ از سوی کانون نویسندگان ایران (در تبعید) مراسم یادبودی به مناسبت سالگشت خاموشی دکتر غلامحسین ساعدی «گوهر مراد» برگزار شد. جمعی از دوستان و دوستداران این نویسنده بزرگ بر مزار او در گورستان پرلاشز گرد آمدند تا یادش را زنده بدارند.

آقای رضا مرزبان، روزنامه نگار و عضو کانون نویسندگان ایران (در تبعید) سخنان کوتاهی پیرامون شخصیت هنری، اجتماعی و سیاسی نویسنده‌ای که عمری در آوارگی زیست و در آوارگی و دور از میهنی که آنهمه نوست می‌داشت جان سپرد، ایراد کرد و آنگاه، صدای دکتر غلامحسین ساعدی در خاموشی گورستان پرلاشز طنین انداخت. ساعدی از کوچک درخشان ادبیات ایران، از صادق هدایت می‌گفت و در ستایش او می‌سرود. چرا که به گمان او، هدایت در آثار ماندگارش، استبداد سلطنتی و تاریک اندیشی قشریون مذهبی را به عنوان در عامل تباهی و سیاه‌روزی جامعه ایران بخوبی نشان داده و فاجعه‌یی که امروز مردم ایران گرفتارش هستند، یعنی اقتدار مطلق سیاسی ملامها را پیش‌بینی کرده و هشدار داده است. ساعدی خود را از آن سلاله می‌دانست؛ سلاله مردانی که مرگ را به سفره می‌گیرند؛ مردانی که مرگشان را خود انتخاب می‌کنند.

در پایان، جمعیت به رسم یاد بود بر مزار زنده یاد صادق هدایت، پرویز اوصیاء و همچنین قربانیان چنایت برلن، صادق شرفکنندی و یارانش حضور یافت و ادای احترام کرد.

۲۲ نوامبر ۱۹۹۳ پاریس



مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی

مدیر تحریریه: مهدی فلاحتی (م. پیوند)

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است.
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- کنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

• حراجهایی: فاطمه صفا

نشانی:

ARASH
6 Sq. SARAH BERNHARDT
77185 LOGNES FRANCE

Tel: 1 - 40.09.99.08

Fax: 1 - 44.52.96.87

آرش ماهنامه ای ست فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. بر آرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

با ارسال ۲۰۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۵۰ دلار آمریکا برای کانادا و آمریکا، آرش را برای یکسال مشترک شوید.

بها ۱۵ فرانک فرانسه

مقالات

حسین پایدار

مارسل پائوانی ترجمه‌ی: زیتلا کیهان

مهرداد نیروش پند

آزاده مگری

بیژن رضایی

۲ - آموزش: حق همگانی یا امتیاز اختصاصی؟

۶ - درباره فدریکو فلینی

۸ - يك دستبرد و يك گزارش غیرواقعی

۱۱ - مرگ: فراسوی ملیت و مذهب

۱۶ - افسانه و واقعیت ملت ایران

گفتگو

نروز آوند، آزاده مگری

برگردان بهروز تیاومند

جلال سرفراز

۱۲ - با دکتر صبا فروند و دکتر فرزانه عدل

۱۵ - با کونتر والراف

۲۲ - با پدالده رقیایی

شعر

۲۶ - م. پیوند، رودابه، عباس صفاری، محمود فلکی

نقد و بررسی

منوچهر صالحی

خسرو شاکری

بهرام چوبینه

۲۸ - شکست و پیروزی «چریانات روشنفکری» در ایران

۳۱ - بازنگری در تاریخ به مثابه پرده تازه ایدئولوژیک!

۳۷ - پاسخی به يك انتقاد

کتاب

کوشیار پارسی

ساهر نشین

امیرشمس

۳۵ - طیه فراموشی

۳۶ - به تاراج دل

۳۹ - معرفی کتاب

داستان

ناصر زراعتی

۴۰ - دکترموش

گزارش و خبر

۲۱ - نقض حقوق بشر در ایران

۲۹ - میان ماندن و رفتن

۴۲ - نگاهی به تئاتر ایرانیان در لس آنجلس

۴۵ - خلاصه‌ای از محاکمه تروریستهای جمهوری اسلامی در دادگاه برلین

۵۰ - خبرهایی از ...

مهدتاب ماندگار

فرهاد مجدآبادی

محمود هوشمند

طرح روی جلد از: کامییز نرم‌بخش

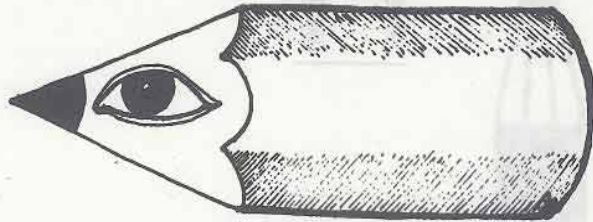
گرفته، و از خود برزمینه تامین امکانات اولیه آموزشی، به طور یکجانبه، سلب مسئولیت کرده، در واقع این حق و مستأورد اساسی مردم را نیز زیر پا نهاده است.

پایه گذاری سیاستهای اخیر دولت برزمینه آموزش و پرورش به حدود ۵ سال پیش برمی گردد. بر آن هنگام، با تصویب قانون مربوط به اجازه ایجاد مدارس «غیرانتفاعی»، زمینه چینی مقدماتی برای پیشبرد سیاستهای آتی فراهم گردید. اگرچه این قانون رسماً مسئولیت و وظیفه دولت را در مورد تامین امکانات آموزشی و تحصیل رایگان زیرسؤال نبرد و لکن تصویب آن نشانه یک عقبگرد آشکار در خود سیاستهای رژیم بود، چرا که پس از انقلاب، به دلایل گوناگون، این رژیم همه مدارس «ملی» را دولتی یا تعطیل کرده بود. استدلال مسئولان حکومتی درباره ایجاد مدارس خصوصی، بر اساس همان بوده که طی سالهای اخیر، در چارچوب سیاست موسوم به «تعمیر اقتصادی»، به صورت «شاه بیت» برنامه های دولت درآمده است: تشویق سرمایه گذاری های خصوصی، گسترش مشارکت «مردمی» و کاهش مرجه بیشتر نقش اقتصادی و خدماتی دولت. بر روی این گونه استدلالات، واقعیت های دیگری نیز توضیح گر تغییر سیاست رژیم در این زمینه بودند. از جمله این که، حجم بودجه و امکاناتی که دولت می خواست به بخش آموزش و پرورش اختصاص بدهد اصلاً کافی نبود و کمبود ظرفیت های آموزشی و تراکم دانش آموز روز بروز شدیدتر می شد، و این که، در این شرایط کمبود های روز افزون، امکان سرمایه گذاری و سود آوری بالا برای سرمایه های خصوصی در فعالیت های آموزشی، همراه با استفاده از تسهیلات دولتی (وام، زمین و غیره)، فراهم می گردید. در حال، مدارس خصوصی که چند سال پیش به طور کلی برپیده شده بودند، با تصویب این قانون، باریگر بتدریج پدیدار شدند.

پدیده ای است که بحث در اینجا برسرینی یا اثبات، و خوب یا بد، مدارس خصوصی نیست. این قبیل مدارس نیز می توانند پاسخگوی بخشی از نیازهای آموزشی جامعه برزمینه ها و یا رشته های معینی باشند. بحث اینجاست که وجود و فعالیت مدارس خصوصی نمی تواند به هیچ وجه مسئولیت مشخص دولت را در تامین امکانات آموزشی برای همگان منتفی سازد. حتی در جوامعی که بخش خصوصی و مکانیسم های بازار نقش تعیین کننده دارند و در جاهایی که سیاستهای افراطی لیبرالیسم اقتصادی پیاده شده و می شود نیز مسئولیت و وظیفه دولت برتأمین آموزش همگانی زیر سؤال نرفته است. و چنان که می دانیم، بر آن کشورها تحصیلات - مستکم تا پایان دوره متوسطه - برای همه رایگان است، ضمن آن که انواع و اقسام مدارس خصوصی نیز دایر هستند. نکته کاملاً عیان و تجربه ثابت شده در همه جا اینست که نه فقط برای ارتقاء سطح فرهنگ و آگاهی عمومی، نه تنها برای تحقق توسعه و ترقی اجتماعی، بلکه حتی به منظور تامین نیروی کارماهر و متخصص مورد نیاز بنگاه های تولیدی و خدماتی، آموزش همگانی امری اجتناب ناپذیر است.

گام بعدی در جهت سلب مسئولیت تدریجی دولت با تصویب برنامه اقتصادی پنجساله در سال ۱۳۶۸ و آغاز اجرای آن تحقق یافت. در این برنامه، «کاهش سطح پوشش خدمات دولتی آموزشی (عمومی، فنی و حرفه ای و عالی) از طریق انتقال قسمتی از آن به بخش غیردولتی» مورد تأکید قرار گرفته و، به طور مشخص، کلیه فعالیت های آموزش قبل از دبستان، به عهده بخش «غیرانتفاعی» (خصوصی) گذاشته شده است (۱). اگرچه متأسفانه آموزش های پیش از دبستان (آمدگی یا کردستان)، در جامعه ما، در گذشته نیز توسعه بسیار محدودی داشته است، اما همین سیاست دولت، باعث محدودیت بیش از پیش آن شده است. چنان که، بر پایه آمارهای رسمی (۲)، در سال تحصیلی ۷۱ - ۱۳۷۰، تعداد کل دانش آموزان کردستان های تحت پوشش وزارت آموزش و پرورش فقط حدود ۲۵۰ هزار نفر بوده است، در حالی که سالانه نزدیک دو میلیون نفر از نوپاران

حسین پایدار



آموزش :

حق همگانی یا امتیاز اختصاصی؟

از استاد و مشورهایی که بیانگر حقوق اولیه، اساسی و همگانی افراد انسان محسوب می شوند، در این باره چنین می گوید:

«افرادی حق تحصیل دارد. تحصیل باید حداقل بر دوره مقدماتی و پایه رایگان باشد. تحصیل مقدماتی اجباری است. آموزش شغلی و حرفه ای باید برای همگان قابل حصول باشد. تحصیلات عالی باید بدون تبعیض بر اساس قابلیت ها و مسامحه افراد، تراختیار همگان قرار گیرد...»

«اعلامیه حقوق کودک» نیز که در دهی سالها بحث و بررسی، در سال ۱۹۸۹، به تصویب سازمان ملل متحد رسیده و تا کنون حدود ۱۲۰ دولت آن را امضاء کرده و به اجرای آن متعهد گردیده اند، در این زمینه، طی ماده ۲۸، اعلام می دارد:

«دولت حق کودک به برخورداری از آموزش و پرورش را به رسمیت می شناسد و خود را موظف می داند تا امکان آموزش ابتدائی رایگان و اجباری را برای همگان فراهم آورد و تسریمی به شکل های مختلف آموزش متوسطه و آموزش عالی بر اساس توانایی ها را تضمین کند...»

در ایران نیز، به دنبال تحولاتی که در دوره انقلاب مشروطه رخ دادند، این مسئله برای نخستین بار مورد توجه قرار گرفت. در سال ۱۲۹۰ هجری شمسی، مجلس شورای ملی قانون «تعلیمات اجباری» را تصویب کرد. چهار سال بعد از آن، مسئولیت و نظارت مشخص دولت در امر آموزش و پرورش، به صورت یک اصل در متمم قانون اساسی (سابق) درج گردید. پس از آن نیز در موارد متعدد، توسط دولت های وقت، قوانین دیگری در تأیید و تکمیل حق برخورداری از آموزش و تحصیل تهیه و تصویب شد. هر چند که در مرحله اجراء و عمل، قوانین و مقررات مربوط به تعلیمات اجباری و تحصیل رایگان، به درستی و به طور کامل پیاده نشده - سطح نسبتاً بالای بیسوادی در جامعه ما و محرومیت عده زیادی از کودکان از تحصیل ابتدائی، گواه روشنی بر این مدعاست - ولی هیچگاه حق آموزش همگانی، بی نقص، زیرسؤال نرفته و دولت های حاکم از وظیفه و مسئولیت خودشان در مورد تامین این حق، آشکارا و رسماً، سرباز نزنند. همواره طرز و بهانه هایی چون کافی نبودن بودجه و اعتبارات دولتی و یا پایین بودن سطح فرهنگ عمومی، برای توجیه کمبودها و نارسایی های سیستم آموزشی مطرح می گردید، اما حق آموزش برای همگان، به صورت قانونی و مرفی و اجتماعی، چندان جا افتاده و پایدار نمی نمود که دولت ها، اگر هم می خواستند، نمی توانستند آن را رسماً انکار نمایند. دولت جمهوری اسلامی، با سیاستهایی که در سالهای اخیر در پیش

سیاستهایی که دولت جمهوری اسلامی برزمینه آموزش و پرورش در پیش گرفته است، و وضعیتی که امروز عملاً بر آموزش و پرورش کشور حاکم است، به روشنی حکایت از آن دارند که دولت از انجام مسئولیت اساسی خود در این عرصه شانه خالی کرده و می کند. برخورداری از آموزش، نه به عنوان حق همگانی، بلکه در عمل به صورت امتیاز ویژه ای برای فرزندان اشرار و طبقات معینی از جامعه درمی آید.

سال تحصیلی جدید، با مشکلات تازه ای برای دانش آموزان و پدران و مادران، آغاز شده است. مسائل متعددی چون کمبود جا، کمبود معلم و فقدان امکانات و مسائل ضروری کافی برای آموزش نوجوانان و جوانان، امسال هم در ایام گذشته تری از سالهای قبل، هنوز پابرجای هستند و در چشم انداز سالهای آتی هم، شدت و وسعت بیشتری خواهند یافت. اما اکنون مسئله اساسی فقط این نیست که کلاس و مدرسه و معلم کافی برای دانش آموزان وجود ندارد، مشکل تنها این نیست که کیفیت آموزشی در مدارس ما بسیار نازل و رو به پایین است، و نگرانی فقط از این نیست که سیستم آموزشی موجود به هیچ وجه متناسبی با نیازهای توسعه اقتصادی و اجتماعی هماهنگ و متعادل جامعه ما ندارد، بلکه امروز مسئله اینست که حق آموزش برای همه، اساساً، زیر سؤال رفته است. حتی که به صورت «تعلیمات اجباری» و یا «تحصیل رایگان» طی دهه های متعددی در جامعه ما شناخته شده است، اینک بر مبنای سیاستهای جاری جمهوری اسلامی، عملاً و رسماً زیر پا گذاشته می شود.

شناسایی حق تحصیل و آموزش برای همگان، همانند بسیاری دیگر از دستاوردهای جامعه انسانی، سابقه ای طولانی دارد و حاصل کوششها و مبارزات بی وقفه نیروهای پیشرو و ترقی خواه و توده های مردم به اشکال گوناگون بوده است. در گذشته، چنان که می دانیم، آموزش دانش و فن، در انحصار طبقات و اشرار حاکم چون شاهزادگان، درباریان، اشراف و روحانیون بود. حکایت آن صنعتگر در دوران انوشیروان معروف است که حاضر بود مبلغ کزانی بپردازد تا فرزندش بتواند به تحصیل علم بپردازد، ولی نظام مبتنی بر امتیازات خاص طبقاتی، مرکز اجازه چنین کاری را نمی داد. اما پیشرفت و تکامل جوامع انسانی، به این گونه تبعیضات و بی عدالتی های آشکار پایان داد و، همراه با شناسایی حقوق فردی و اجتماعی انسان در بسیاری از زمینه های سیاسی و دموکراتیک، حق برخورداری از آموزش و تحصیل برای همه افراد را نیز به رسمیت شناخت.

ماده ۲۶ اعلامیه جهانی حقوق بشر، به عنوان یکی

کشور به سن تحصیل می‌رسند.

اقدام دیگر دولت جمهوری اسلامی در این جهت، تبدیل مدارس دولتی به مدارس «نمونه مردمی» و برقراری رسمی شهریه‌های سنگین است. توجیه ظاهری این کاراز جانب مسئولان چنین است که با جلب «مشارکت مردمی» و دریافت شهریه تحصیل، امکانات آموزشی را گسترش داده و کیفیت آن را بالا ببرند. ولی این در واقع چیز دیگری جز رسمیت بخشیدن به شهریه و پولی کردن آموزش نیست. زیرا که در بسیاری از موارد، تنها تابلوی مدارس دولتی، ام از دبستان، راهنمایی و دبیرستان، را تغییر داده و هیچ بهبودی در کیفیت و امکانات آموزشی به وجود نیآورده‌اند. در سالهای پیش، دریافت شهریه، به صورت غیررسمی و موری، با عنوان «خودپاری» و «کمک داوطلبانه»، عملی می‌شده و حالا هم همین کار در مدارس دولتی باقی‌مانده، کم یا بیش، صورت می‌گیرد. ولی در مدرسه‌های «نمونه مردمی» شهریه‌هایی (که فعلاً بین ده تا بیست هزار تومان است) رسماً از دانش‌آموزان لغز می‌شود. در مدارس خصوصی، طبعاً، محدوده مشخصی برای هزینه ثبت نام وجود ندارد و در برخی موارد به صد هزار تومان برای هردانش‌آموز دبیرستانی هم بالغ می‌گردد.

اما اقدام بعدی دولت در جهت سلب مسئولیت از خود که حتی آشکارتر و فراگیرتر از تلاشهای پیشگفته است، تصویب لایحه مربوط به ایجاد «شوراهای منطقه‌ای» آموزش و پرورش در بهار سال جاری است. این قانون، برخلاف عنوان و اسباب آن، در عمل هیچگونه نظارت و کنترل واقعی «شوراهای» محلی و منطقه‌ای بر آموزش و پرورش را فراهم نمی‌کند. همچنین هیچگونه تغییری در کنترل‌ها و اختیارات دولتی که از لحاظ سیاسی و عقیدتی، در مورد ترکیب و محتوای مواد آموزشی اعمال می‌شود، پدید نمی‌آورد. در عوض شانه خالی کردن دولت از مسئولیت تأمین امکانات آموزش همگانی و تحصیل رایگان را «قانونیت» و عمومیت می‌بخشد. با اجرای این قانون، در هر یک از مناطق کشور، «شورائی» تشکیل خواهد شد که وظیفه عمده آن تعیین میزان شهریه مدارس برای دوره‌های ابتدائی، راهنمایی و دبیرستان در هر منطقه است. دولت، بر اساس چنینی، «میلگی» به ازاء هردانش‌آموز به این «شوراهای» پرداخت می‌کند و مسئولیت نخل و خرج برعهده خود اینهاست (۳). به عبارت دیگر، دولت فقط «میلگی» از هزینه‌های آموزش و پرورش عمومی را می‌پردازد و تأمین کل این هزینه‌ها بایستی توسط «شورای» هر منطقه انجام بگیرد که از طریق وصول شهریه از والدین دانش‌آموزان عملی می‌شود و به علاوه همان «میلگی» هم که دولت پرداخت می‌کند به ازاء هر دانش‌آموز موجود است و نه برای هرکس و جوان لازم‌الطبیعت و در سن تحصیل.

اجرای این سیاستها، که به تصریح گزارش‌های رسمی، با آغاز اجرای برنامه پنجساله دوم از سال آینده شدت بیشتری خواهند یافت (۴)، عملاً کشورسیمی از نوپارگان و جوانان را از آموزش اولیه و ضروری محروم خواهد کرد. باید یادآوری کرد که در اینجا هنوز حرف این نیست که امکانات موجود آموزش‌های فنی و حرفه‌ای هیچ تناسبی با نیازهای جامعه ما ندارد، و هنوز بحث بر سر این نیست که آموزش‌های برای اکثریت جوانان بی‌بهره آرزویی نیست نیافتنی است (اینجا باید در فرصت دیگری مورد بررسی و ارزیابی قرار بگیرد). سخن بر سر این است که با سلب مسئولیت یکجانبه دولت، حتی همان آموزش عمومی و رسمی لازم (دبستان، راهنمایی و دبیرستان) که بایستی به صورت رایگان در اختیار همگان باشد، اساساً زیر علامت سوال رفته است. پیش‌بینی پیامدهای فاجعه‌بار چنین سیاستی دشوار نیست. کافی است نگاه اجمالی به برخی از شاخص‌های اصلی آموزش در سالهای گذشته بیندازیم، و ببینیم که در سالهایی که هنوز مسئولیت دولت رسماً انکار نشده بود وضعیت آموزش در کشور ما از چه قرار بود و حالا که دولت از این وظیفه اساسی خود سربراز می‌زند، چه چشم‌انداز تیره‌ای در برابر جامعه ما خواهد

بود.

برپایه آمارهای رسمی سرشماری سال ۱۳۷۰، میزان پاسوادی در جمعیت ۶ ساله و بالاتر کشور حدود ۷۲ درصد است. این نسبت، در تقیاس با وضعیت کشورهای در حال توسعه، در حد متوسطی قرار دارد، و لکن با توجه به امکانات و درآمد‌های کشور پایین است، و هم این که نا برابری شدیدی از لحاظ میزان پاسوادی در میان مردان و زنان، و بین مناطق شهری و روستایی، حاکم است. ولی مسئله بزرگتر آنست که برغم افزایش نسبت پاسوادی طی سالهای گذشته، تعداد مطلق بیسوادان در جامعه ما کم نشده و بلکه روبه‌افزاید است. این مسئله، مخصوصاً در میان کودکان و نوجوانان، بسیار نگران‌کننده است.

از میان نوپارگانی که هر سال به سن تحصیل می‌رسند فقط حدود ۸۰ درصد به دبستان راه می‌یابند و بقیه به دلیل نبود مدرسه و معلم و یا به علت فقر شدید خانوارهایشان، محروم از آموزش می‌مانند. به گفته یکی از مسئولان دولتی، در یک سمینار آموزشی، هر سال یک میلیون کودک به علت عدم دسترسی به امکانات آموزشی و مرئی کافی بیسواد باقی می‌مانند (۵). از بین کودکانی که بایستی به دوره راهنمایی تحصیل بروند، تنها حدود ۲۲ درصد از این امکان برخوردار می‌شوند که برای پسرها این نسبت ۲۷ درصد ولی در مورد دختران ۲۷ درصد است. نسبت نوجوانانی که به دبیرستان می‌روند به کل کسانی که در سنین ۱۲ تا ۱۷ سال هستند، فقط حدود ۱۹ درصد است. قابل توجه است که شکاف نابرابری میان دختران و پسران و بین مناطق روستایی و مناطق شهری، در اغلب سالها، رو به تعمیق بوده است. چنان‌که، مثلاً، نسبت دانش‌آموزان روستایی به کل دانش‌آموزان کشور، که زیر ۲۰ درصد است، در سالهای ۶۸ و ۶۹ بازم افت کرده است (۶).

با وجود آن‌که مقامات حکومتی مرتباً تکرار می‌کنند که بخش بزرگی از بر وجه دولتی را به آموزش و پرورش اختصاص می‌دهند، ولی واقعیت آنست که بر وجه اختصاصی، نه در تقیاس با حجم درآمد‌ها و امکانات کشور و نه از نظر نیازهای ضروری آن، اصلاً پاسخگو نیست (چند از این که چه میزان از بر وجه رسمی آموزش و پرورش صرف هزینه‌های اداری و تشریفاتی و یا حیف و میل می‌شود). بر اساس ارقام رسمی، هر سال تقریباً ۲۰ درصد از کل اعتبارات دولتی به بخش آموزش و پرورش عمومی مربوط می‌گردد. این نسبت، طبق گزارش‌های بانک جهانی، در مقایسه با جوامع در حال توسعه، در حد متوسط است، ولی با توجه به نرخ رشد و جوانی جمعیت کشور به هیچوجه کافی نیست. حجم کل اعتبارات دولتی مربوط به کل بخش آموزش (عمومی، فنی و عالی) نسبت به تولید ناخالص ملی در ایران زیر ۲ درصد است و در تقیاس با اغلب کشورهای مشابه در سطح نازلی قرار دارد. هرگاه رقم هزینه‌های جاری سرانه هردانش‌آموز را مقایسه کنیم ایران نه فقط نسبت به کشورهای پیشرفته بلکه حتی نسبت به جوامع در حال توسعه هم عقب‌تر است (۷). در چنین وضعیتی است که حقوق معلمان بسیار ناگافی و تمایل تحصیل‌کردگان به شغل معلمی خیلی اندک است. در چنین شرایطی است که اکثر مدارس کشور فاقد وسائل ضروری آموزشی و حتی بعضاً بی‌بهره از بر وجه کافی برای تعمیر مدرسه و خرید سوخت زمستانی، تخته سیاه، توپ و... هستند. با تورم و گرانی روزافزون، اعتبارات اندک اختصاص یافته هم روز به روز ناگافی‌تر می‌شوند. طبق محاسبات سازمان برنامه و بودجه، هزینه سرانه دانش‌آموزان کشور از سال ۶۲ تا ۶۹، به قیمت‌های ثابت، به‌طور متوسط سالیانه ۱۰/۵ درصد کاهش یافته است (۸).

ارقام و شاخص‌های بالا بروشنی حکایت از آن دارند که بخش آموزش و پرورش ما در وضعیت بحرانی است و این بحران باز هم شدت خواهد یافت. این شاخص‌ها و شاخص‌های متعدد دیگر گویای آنند که دولت از انجام وظیفه اساسی خود در این زمینه ناتوان مانده است. مسئولان دولتی «چاره» کار را از دیده‌اند که رسماً و عملاً از خود سلب مسئولیت کنند و مسئله

آموزش عمومی را به حال خود رها سازند. حرف‌های هاشمی رفسنجانی، که دائماً از زبان سایر مقامات هم تکرار می‌شود، درباره این که «مردم می‌توانند با ایجاد مدارس غیرانتفاعی در جهت رفع عقب‌ماندگی‌های آموزشی کام برآیند» (۹) بیان سهل‌انگانه‌ای از این بحران و از برماندگی دولت است.

چنداً از همه نارمایی‌ها و ناپسامانی‌ها در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی، آیا جامعه ما فاقد امکانات کافی برای آموزش فرزندان خویش است؟ آیا بر واقع رشد جمعیت و نیازهای فزاینده آن به حدی است که حتی نمی‌توان آموزش و پرورش رایگان برای همه نوپارگان و نوجوانان فراهم کرد؟ آیا تنها «رامعل»، عبارتست از حذف بخش بزرگی از صورت مسئله، یعنی محروم کردن گروه‌های انبوهی از کودکان شهر و روستا از تحصیل و آموزش عمومی؟ نکات مطرحه در بالا، و همچنین تجربه و عملکرد گذشته جامعه ما و دیگر جوامع مشابه، بایستی تا کتون روشن ساخته باشد که پاسخ این سوالات قطعاً منفی است.

جامعه ما بر واقع از ثروتها و امکانات لازم برای تربیت و آموزش فرزندان خود برخوردار است. بحث بر سر چگونگی تخصیص و استفاده و بهره‌برداری از این منابع و امکانات است: دولت جمهوری اسلامی که بخش بسیار بزرگی از امکانات و درآمد‌های جامعه را در دست خود گرفته و در مرکزها و به مرشیه‌های که دلش می‌خواهد هزینه کرده و از این لحاظ هم خود را نیازمند پاسخگویی به کسی نمی‌داند، حالا نیز رسماً و عملاً اعلام می‌دارد که از ابتدایی‌ترین و اساسی‌ترین وظیفه خود در مورد تأمین آموزش همگانی شانه خالی می‌کند. در حالی که بسیاری از کشورهای که از درآمد‌های هنگفت نفتی همانند ایران نیز بهره‌مند نبوده و نیستند، در این عرصه بهتر از جامعه ما عمل کرده و می‌کنند، و با بسیج و بهره‌برداری از منابع دیگر، مخصوصاً مالیات، توانسته‌اند سطح نسبتاً مطلوبی از آموزش عمومی و رایگان را در جامعه خود برقرار سازند. امروزه تقریباً همه صاحب‌بنظران و جامعه‌شناسان اتفاق نظر دارند که آموزش همگانی یکی از پایه‌های اساسی توسعه اقتصادی و اجتماعی و یکی از اصلی‌ترین عرصه‌های سرمایه‌گذاری مادی و معنوی است. هرگونه غفلت و سهل‌انگاری در این زمینه مشخص، پیامدهای بسیار ناگوار و دشتتاکلی در عرصه‌های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی بر جای می‌گذارد. به واسطه این اهمیت حیاتی است که جوامع عمومی اولویت بسیار بالایی برای بسیج منابع جهت تأمین آموزش عمومی برای همگان قائل هستند. در جامعه ما هم، جدا از درآمد‌های نفتی، راه‌های دیگر کسب درآمد و تجهیز امکانات برای آموزش همگانی، به عنوان یک حق اساسی و قانونی و عرفی، طبیعتاً بسته نیست و حتی کمتر از اغلب کشورهای دیگر نیست.

با همه اینها، دولت جمهوری اسلامی چاره‌خویش را در سلب مسئولیت یکجانبه از خود و خصوصی سازی امر آموزش و پرورش دیده است و بر این منوال عمل می‌کند. امتناع از انجام وظیفه و شانه خالی کردن از مسئولیت اساسی دولت در این زمینه، چیزی جز پیامال کردن حق همگانی در بر خور داری از آموزش، نیست. تبدیل حق آموزش برای همه، به امتیاز ویژه‌ای برای اقلتار مرفه و توانگر، معنایی جز محروم کردن میلیونها نفر از نوپارگان و جوانان جامعه از سواد و آگاهی و تحصیل علم ندارد.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- گزارش اقتصادی سال ۱۳۶۹، سازمان برنامه و بودجه.
- ۲- سالنامه آماری کشور، ۱۳۷۰، مرکز آمار ایران.
- ۳- ماهنامه جامعه سالم، خرداد ۱۳۷۲.
- ۴- خط مشی‌های اساسی برنامه دوم، سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۷۱.
- ۵- روزنامه سلام، ۷۲/۲/۶.
- ۶- گزارش اقتصادی سال ۱۳۶۹، سازمان برنامه و بودجه.
- ۷- گزارش بانک جهانی در مورد اقتصاد ایران، ۲۰ ژوئن ۱۹۹۱.
- ۸- روزنامه اطلاعات، ۲۰/۲/۷۲.
- ۹- روزنامه سلام، ۷۲/۶/۱۰.



۲۱ اکتبر (۹ آبان) استاد سینمای ایتالیا - فدریکو فلینی - در بیمارستانی در رم چشم از جهان فرو بست. استهزای نپای موجود و روابط مرسوم اجتماعی آن، نگاه جستجوگر و تیزموشی غریب، و شکافتن پوسته‌های روشنفکرانه‌ی بیان ژرف‌ترین مسائل انسانها و جامعه‌ی انسانی، از ویژگی‌های آشنای هنرمندی بود که می‌توانست پیچیده‌ترین مسائل را در ساده‌ترین و گیراترین فرم، تصویر کند؛ و زیبایی و جاذبه‌ی آثارش در همان حال که بسیار نزدیک و آشنا، نست نیافتنی بنماید.

آنچه می‌خوانید پاره‌ای از مطالب مربوط به فلینی است که پس از برگزشتنش در نشریات فرانسه به چاپ رسیده است. ترجمه‌ی این مطالب از زیتلا کیهان است.

نه پیامی بود، نه گیرنده‌ای

مارسل پادوانی M. Padovani

فلینی مردی که به مدت چهل سال با ترسیم طرح‌هایش بر «دفتر خیالها» رؤیای ایتالیاییها را حکایت می‌کرد، سرآمد استادان بود. او از کتاب به تصویر رسید و فیلم‌هایش را از آغاز تا پایان با دست خود ساخت. باید او را هنگام فیلم‌برداری «کازانوا» می‌دیدید. در برابر لیدی شهر ونیز به وسیله ملاقات‌های آبی رنگی که روی نوارهای پهن کاترچولی نصب شده بودند و تکنیسین‌هایش با ریتمی خاص آنها را می‌چینانند، حرکت امواج را تقلید می‌کرد. استاد پیش از هر چیز صنعتگری خارق‌العاده بود.

فلینی، گونه‌ای از زبان و موسیقی ابداع کرده بود. نیایی خیال‌انگیز آفریده بود که مردمانش زنان غول آسا، زنان سکسی، زنان «روشنگر» و جادوگرانی واقعی‌تر از واقعیت بودند. او بازیگران و سیاهی لشکرهایش را پیش از آنها دوست می‌داشت. اول با نگاه آنها را واری می‌کرد. بعد به آنها لباس می‌پوشاند، آرایششان می‌کرد و به آنها نحوه‌ی گفتارشان را می‌آموخت. فلینی بی‌گفتش و حساس بود. بر چینه

چیتا به ویژه بر استودیوی شماره ۵ معروف فرمان می‌راند. همه از او نقش می‌خواستند. روزی کوتوله‌ای به او گفته بود: «استاد! یک نقش کوچک به من بده. قراول است از نواج کتم و به پول احتیاج دارم».

او نه تنها فرمانروای چینه چیتا که سرور رم نیز بود. در شهر گوشه‌ای نبود که نشناسد. با سفر میانه‌ای نداشت. می‌گفت «با ماندن در این شهر ایدئولوژی احساس می‌کنم همه دنیا را گشته‌ام». هر روز صبح مردس پنز خاکستری او را از خانه‌اش به آنسوی شهر، به دفترش در چینه چیتا یا مکان مرموزی که در آن با تهیه‌کننده‌ای رمدۀ ملاقات داشت، می‌برد. پیشنهادات غالباً مخالف نوع و سلیقه او بود. می‌گفت «روزی تهیه‌کننده‌ای پیشنهاد تهیه فیلمی درباره‌ی افسانه‌های اسکاندیناوی را به من کرده بود. به من که در رمی‌نی (Rimini) به دنیا آمده‌ام! فلینی ایتالیایی ساکن رم! به من که خود را لاتین‌تر از دریای مدیترانه می‌دانم».

آخرین ملاقات ما نخستین روز هفتاد و سه سالگی‌اش در ماه ژانویه بود. نگران بود. آیا می‌توانم باز هم فیلم بسازم؟ و برایم خوابی را حکایت کرد که به پیشگویی بیشتر شباهت داشت:

«خواب دیدم پستیچی مستم و باید نامه‌ای را به فدریکو فلینی بفرستم. وقتی به در دفترکارم رسیدم، نام فلینی را بر روی آن ندیدم. به جایش بر تابلویی خواندم «ناپدیدترین ناپدیدشدگان». با این حال نامه را به درون لفرانسم، پاکت خالی بود. حامل پیامی برای گیرنده‌ای بودم اما نه پیامی بود نه گیرنده‌ای».

نوبل اسپرواتور - ۲ نوامبر ۹۳

چنین شتابی نشانه آنست که سینما آسیب‌پذیرتر از سایر هنرهاست. البته باید بگویم که کتابخانه بزرگ هنرهای بصری جواز عبور به بعضی از آثار فلینی داده است و لاسترادا (la strada)، زندگی شیرین و امارکورد روی کاست ضبط شده‌اند ولی از ساتیرویکن، رم فلینی، هیئت ارکستر تمرین می‌کند، شهر ژنان، کشتی به حرکت آمد و اینترویستا (inter vista) اثری برجای نمانده. حال آنکه نگاه این فیلمها به نیای مدین درعین وضوح، جادویی و همراه با خیال پردازیت. فلینی با همین نگاه به روابط جنسی مسخره، حماقت پروری، سازمان یافتگی رفتارهای بیمارگونه‌ای چون نمایش اندامهای جنسی و چشم‌چرانی، فمینیسم افراطی و خواست اخذ شدن مردان، تکنولوژی رام نشدنی، مبارزه پنهانی با لخت‌جوسی، جنبه کورکانه ایده‌های تبلیغاتی که در اندیشه‌ها نیز رخنه کرده، و سرانجام به پایان جامعه مدرن می‌نگرد. فیلم‌های آخرین مرحله زندگی فلینی بر تارک هنر مدرن جای دارند، چرا که به نظر من نیای مدرن را آنچنانکه واقعاً هست، می‌نمایاند. بیکرچه می‌توان گفت؟

شرمسارم از اینکه درجهانی که دیگر نمی‌خواهد با فلینی و آثار او آشنا باشد، کتابهای من هنوز خواننده دارد.

نوبل اسپرواتور - ۲ نوامبر ۹۳

آدمها در درون من آواز می‌خوانند

گفتگو با فدریکو فلینی
ژرژ سیمنون

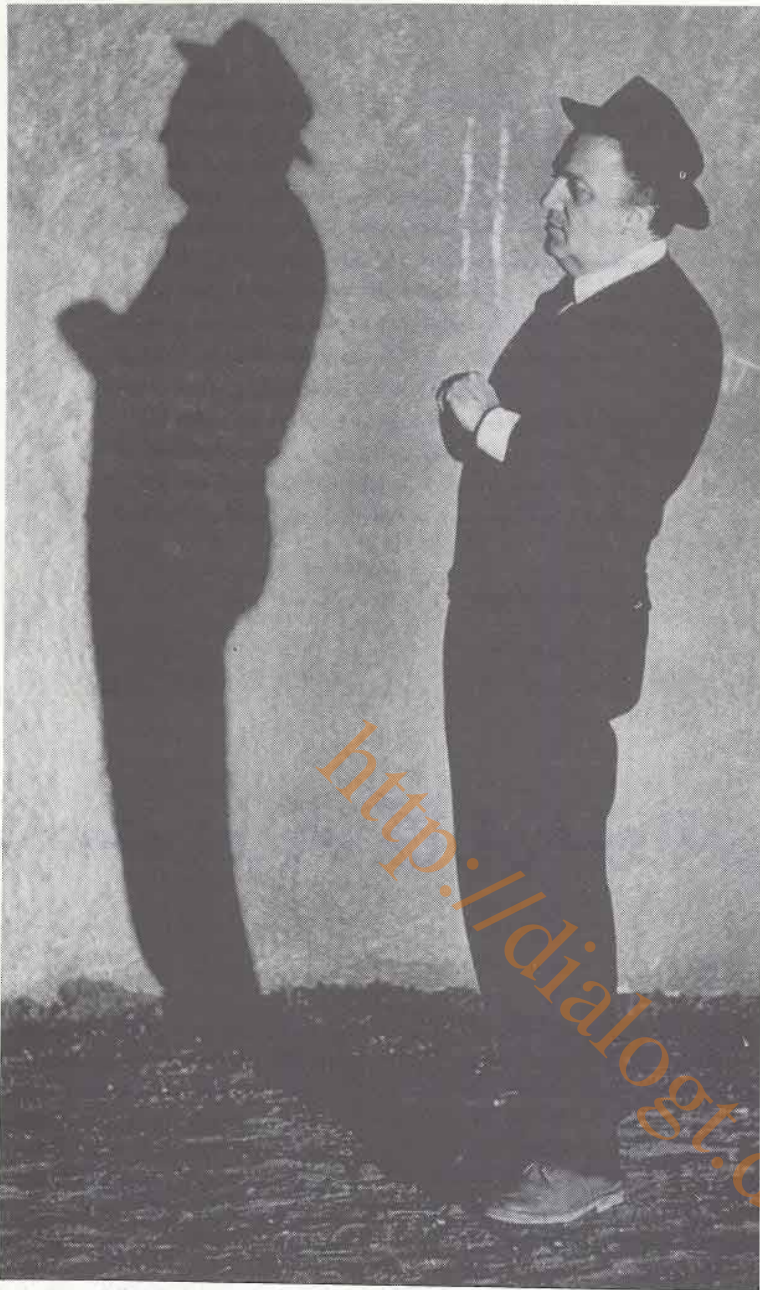
در سال ۱۹۷۷، هنگام نمایش فیلم کازانوا، ژرژ سیمنون George Simenon رمان‌نویس و دوست فدریکو فلینی درباره‌ی این فیلم با او به گفتگو نشست. سیمنون در سال ۱۹۶۰ هنگامیکه سرپرست هیئت داوران جشنواره‌ی کان بود، جایزه اول این فستیوال را به فیلم «زندگی شیرین» فلینی هدیه کرد. آنچه در زیر می‌خوانید، حاصل آن گفتگوست.

سیمنون: به تیر به سینما می‌روم. ولی هنگام تماشا کازانواها هما گریستم.

فلینی: متشکرم.

سیمنون: اینکه که چنین اثر ظریفی را به پایان رسانده‌اید، چه احساسی دارید؟ مثل اینکه که پاره‌ای از دوشان بر داشته شده یا همچنان خسته‌اید؟ در ساختن این فیلم هیچ چیز مطابق لغزها شما نبود.

فلینی: درست است. در واقع من نمی‌توانم مدت درازی را در لخت به پایان رساندن فیلمی به سر برم. به محض اینکه ساختن یک فیلم را آغاز می‌کنم، آرزوی پایان آن را دارم چرا که کاری بسیار سنگین و اضطراب‌انگیز است. اما وقتی هم که تمام می‌شود، در وضعی نیستم که بتوانم به استراحت بپردازم. حتماً



باید کار تازه ای را آغاز کنم، زیرا در غیر این صورت احساس خلاء و بیهوکی می‌کنم... مطمئنم شما هم با این حالات آشنایی دارید.

سیمون: بله... من هم در پایان نگارش هر رمان تا دو روز شاد و سبکبارم و هاضمایی می‌نوشم اما روز سوم پا خود می‌گویم نه، اینجا هیچ ارزشی ندارند.

فلینی: آدم تا زمانی که مشغول به کار است، از سنگینی بار مسئولیت‌های زندگی اجتماعی آزاد می‌شود. همه به آدم احترام می‌گذارند. دیگر مجبور به تقدیم عشق یا دوستی، پرداخت پول به دولت، رفتن به سلمانی یا خرید کفش نیست. کار، عجب یاروست! اما به محض اینکه تمام شد، همه چیز ناگهان روی سرمان خراب می‌شود. آنوقت است که آدم می‌خواهد هرچه زودتر به وضع قبلی اش بازگردد تا از کشیدن بار مسئولیت‌های اجتماعی رها شود و به تنها تعهد واقعی هنرمند یعنی خلایق بپردازد - مسئولیتی که در درون خود احساس می‌کنیم.

برای اینکه تهیه کننده را به پرداخت هزینه فیلم «ژانیت ارواح» راضی کنم، به او قول ساختن «ساتیریکن» SATIRICON را دادم. هنگام خواندن اثر پترون (Pétrone) (۱) حص غریبی به من دست داده بود. «ساتیریکن» بعداً فیلم موافقی از آپ درآمد و همان روش را برای ساختن فیلم «کازانوا» بکار بستم. بعد از «ساتیریکن»، «امارکورد» را فیلم برداری کردیم و سرانجام روزی زمان خواندن «خاطرات کازانوا» فرا رسید. اما وجه مشترک چنین مردی با من چه می‌توانست باشد؟ کازانوا هنرمند نبود. هرگز از طبیعت، کردگان یا حیوانات سخن نمی‌گفت. در واقع کتابش بزرگ راهنمای تلفن بیشتر شباهت دارد. کازانوا یک حسابدار، یک آمارشناس، یک زنباره شهرستانیست که خیال می‌کند زندگی کرده است، اما درحقیقت هرگز زاده نشده و بی‌آنکه وجود داشته باشد، در این جهان راه پیموده است. کازانوا در زندگی روح سرگردانی بیش نبوده. من از این پرسناژ نفرت داشتم. اصلاً نمی‌خواستم با این احمق کاری داشته باشم ولی برغم احوالات شخصی تصمیم به ساختن فیلم کازانوا گرفتم. فیلمی درباره خلاء اگزستانسیسیل (۲) درباره مردی که همواره نقش بازی می‌کند و زندگی واقعی را از یاد برده است. شاید هم می‌خواستم تصویر روانشناسانه هنرمند را بسازم: کسی که ناچار است در صحنه زندگی نقش بازی کند. کسی که گرفتار سرگیجه ناشی از خلاء شده است. این هم دلیل دیگری بود بر عدم تمایل من نسبت به ساختن این فیلم. اما بعداً همین فیلمی که با تمام وجود رد می‌کردم مرزی نه در زندگی شخصی، بلکه در زندگی حرفه‌ام پدید آورد: از آن پس بخشی از وجودم که پویا و متغیر بود، بخشی که مرد بود و ضمناً همیشه به سازش می‌گراشید، آن که نمی‌خواست از عوالم کوچک بیرون آید، می‌بایست بمیرد. فیلم «کازانوا» برای من این بود: عبور از یک مرز. لغزیدن به سوی آخرین نشیب زندگی.

سیمون: نخستین گام شما برای ساختن یک فیلم چیست؟

فلینی: آغاز فیلم برای من روزیست که برای یافتن آدمهای مورد نیازم به روزنامه‌ها آگهی می‌دهم. منظرم بازگرنیست، آدم است. آنوقت بی‌سرو صدا دفتری درجایی اجاره می‌کنم و چشم براه می‌مانم. سرانجام صفی طولانی از راه می‌رسد: دیوانه‌ها، چهره‌ها، اندامها، یک نماغ، یک کراوات، یک پا... انگار مبالغه می‌کنم. اما شما هم برای نگارش رمان همین روش را دارید. مثلاً از یک پور، یک اندرس و یا دستور طبخ خوراک خاصی آغاز می‌کنید.

سیمون: وقتی نگارش رمانی را شروع می‌کنم هیچ نمی‌دانم چقدر پایان خواهد یافت.

فلینی: درست مثل من. پایان فیلم را در شروع کار نمی‌دانم. به آن‌ها می‌نگرم و آنها در درونم آواز می‌خوانند. مثل سرودهای مذهبی است. آنوقت شروع به نگارش و عکاسی می‌کنم و به همه قول می‌دهم که در فیلم نقشی خواهید داشت. برای همین است که شایع شده فلینی آدم دروغگو نیست! خوب واضح است که

عبارت دیگر، گونه‌ای رشد نیافتگی یا عقب ماندگی در آنها می‌یابند.

سیمون: در حالی که واقعاً خلاف اینست.

فلینی: بله. از منظر هنرمند، کودکی دنیایی است که در آن امکان ایجاد تعادل میان آگاهی و ناخود آگاه وجود دارد. کودک همیشه دارای این تعادل است، بطوریکه میان خود و واقعیت جدایی احساس نمی‌کند. بعداً آموزش، مدرسه، خانواده و جامعه این سامان درونی را برهم می‌زنند و جمود سیستم معیارها و دلوریها را بر آنها تحمیل می‌کنند. بچه آگاه نیست که باید شانه خالی کند. اما هنرمند به ناچار می‌کوشد آموخته‌ها را به دست فراموشی بسپارد تا زندگی را بی‌واسطه جذب و تجربه کند. از اینرو برآتش تضادی درونی می‌سوزد. شما در رمان‌هایتان به تیره روزی افرادی پرداخته‌اید که آنها را «آدمهای ساده» می‌خوانید. درحالیکه من احساس می‌کنم تنها به وجود خودم توجه داشته‌ام.

با اینحال ما هر دو تنها شکست را حکایت کرده ایم. همه رمانهای سیمون داستان شکستند و فیلمهای فلینی. مگر جز اینند؟ هرچند باید اضافه کنم در خاتمه هر یک از کتابهای شما، گو اینکه هرگز پایانی خوش ندارند، خواننده اثری نوینی برخورد می‌یابد. به عقیده من هنر همین است: امکان نگرگونی شکست به پیروزی، تبدیل غم به شادی. هنر یک معجزه است.

اکسپرس - ۲ نوامبر ۱۹۹۲

نمی‌توانم به همه در فیلم نقش بدهم... در مرحله آگهی‌های مطبوعاتی با شدتی آزاددهنده قدرتم را به همه تحمیل می‌کنم. فرض کنید به یک مرد قول آسا نیازمندم. می‌گویم «هرچه آدم غول بپیکر در این مملکت هست برایم بیاورید» و غولها از راه می‌رسند و صفی غول آسا می‌سازند. آنوقت در دفتر را می‌زنند. من که پشت میز کوچک کوچکتر بنظر می‌آیم به نخستین غول می‌نگرم و با حرکت دست او را رد می‌کنم: «نه به قدر کافی درشت نیستی!». بعد از پرداختن به آگهی‌ها طرح‌هایی تصویر می‌کنم و ناگهان خود را برای آغاز کار آماده می‌یابم. اگر تیر بچینم، همه چیز مشخص می‌شود و من از همین می‌گزینم. درحالیکه تهیه‌کننده‌ها طالب آن هستند. برای من دو هفته اول فیلمبرداری به سفری پرتضاد می‌ماند. سفر به مقصدی نامعلوم... احساس بعدی‌ام اینست که این من نیستم، بلکه فیلم است که مرا هدایت می‌کند. آنوقت می‌کوشم بر آن حالت باقی بمانم و آنچه را در سفر کشف می‌کنم، بپذیرم.

سیمون: شما هم مانند سایر اثرنویسندگان آثار هنری که تلویزیون ایران کوهکی قرار دارید و شاهد ناخود آگاه آنرا در رویتان حفظ کرده‌اید.

فلینی: بله. پیوند با دوران کودکی نشانه همه هنرمندان است. اما افکار عمومی با این جنبه از شخصیت هنرمند با بدبینی مواجه می‌شود. معمولاً هنرمندان را آدمهایی می‌پندارند که همچنان در عوالم بچگی سیر می‌کنند. به

به دنبال چاپ مقاله ام با عنوان «جستجوی طایف فروپاشی خانواده‌ها در خارج از کشور» در آرش ۱۵ - ۱۲، آن مقاله را - با کم و زیاد کردن بخشهایی - برای مجله «نیای سخن» در تهران ارسال کردم. آن مقاله اما پس از حذف بخشهایی، مستکاری بر بخش‌های باقیمانده و افزودن مطالبی که هیچ ربط منطقی به نوشته من نداشته و با آن بر تضاد کامل قرار دارند، در شماره ۵۵ مجله «نیای سخن» به عنوان حاصل کار «گروه گزارش» به چاپ رسید. من که به هیچوجه «گزارشگر» مجله نیای سخن نیوده و نیستم، در اعتراض و بر تقد مقاله‌ای مقله شده‌ی خود (۱)، مطلب حاضر را تهیه و جهت برج برای «نیای سخن» ارسال نمودم.

با گذشت چند ماه از ارسال این مطلب و خودداری «قابل فهم» گردانندگان آن مجله از برج آن، این نوشته را برای شما ارسال می‌کنم. امیدوارم با برج آن، گوشه‌ای از پاسخ به یکجانبه‌نگری‌ها و آشفته‌گویی‌های رایج به ایرانیان مهاجر و تبعیدی را منعکس نماید....

مهرداد درویش پور

از آتاپان ط - ر، ع - ف، سرهنگ ر، م - ف، س - ت، داستان‌هایی نقل شده که نرانه‌ها زنان دروغگو، دلقکار، بی‌ولیا، بی‌حیا و بروک کلام مقصدند و مردان چمگنی بی‌گناه و قربانیانی هستند که سرشان کلاه رفته و تنها از زاننه‌شان می‌خواسته‌اند تا «ولاداری» پاک و سلامت خود را چون گذشته حفظ کنند. «جالب آنکه بر این نمونه‌ها که معلوم نیست بجز شنیده‌های به اصطلاح موثق و نامه‌های رسیده برچه منابعی متکی است، ما حتی شاهد یک مورد هم نیستیم که نرانی زنی بی‌تقصیر بریده باشد ابرمورد آقای م - ف وقتی علت افسردگی اش پرسیده می‌شود، روشن می‌شود که تقاضای طلاق همسرش موجب این افسردگی است و معلم کالج «با چهره‌ای پرافروخته» می‌گوید: «زنهای ایرانی چه زود عوض می‌شوند!!». نویسنده در تحویل آن می‌افزاید: «وقتی چنین زنی در محیطی زندگی می‌کند که شوهر کردن برای گروهی، نوعی تجارت است، تا چه مدت می‌تواند دوام داشته باشد؟». در مورد آقای س - ت «همسرش روانه دانشگاه شد و تقاضای حکم طلاق کرد... شوهر که جز جیب تکی چیزی نداشت تا وکیل بگیرد، و جز سکوت برپرابر دانشگاه حرفی نداشت...» (ص ۲۶).

همچنین در مورد داستان آقای ط - ر آمده است که «ماه‌هاست که همسرم گوشش می‌کند به هریانه مرا از خانه بیرون کند، و برخورد را به جایی بکشد که من تقاضای طلاق کنم. و چون لیلی نمی‌بیند که به دانشگاه مراجعه کند و دلیلی از رفتار من بتراشد، هر روز ناسازگاری سر می‌دهد، حتی رکیک‌ترین ناسازها را به لب می‌آورد، تا شاید مرا به خشم بیاورد، و تنها یک سیلی به او بزنم تا بهانه‌ای برای احضار پلیس پیدا کند... یا اینکه باز هم من بی‌تفاوتی نشان می‌دهم، بوسه تلفن یا پلیس تماس می‌گیرد و می‌گوید شوهرم مرا کتک زده است». اگر هنوز در مورد بد طبیعتی زنان خواهان جدائی و مردان بیچاره که قربانی شده‌اند، قانع نشده‌اید، به این دو نمونه هم توجه نمایید: «سرهنگ و

وقتی دانست همسرش دیگران همسر پیشین نیست، و دهها هزار دلار هم از کارت طلایی «اعتباری» او دریافت کرده،... تپانه‌ی خرید و همسرش را در خانه کشت. بی‌ترنگ به سراغ دو خواهر ل و م که احتمال می‌داد موجب انحراف همسرش شده‌اند، رفت و تصمیم به کشتن آن دو داشت که گرفتار پلیس شد. و بالاخره آقای ع ف که همسرش را روانه آمریکا کرده، خود بعد از پنج سال به او می‌پیوندد. مرد جوانی بنام «جان» را به‌مراه خانم خود، در فرودگاه می‌بیند که زن، او را همکارش در فروشگاه معرفی می‌کند. «بامداد فردا، آقای ف از همسرش شنید که من با «جان» از نوچ کرده‌ام و تو باید لکری برای خویشت بکنی! چند روز پس از زود، ع - ف که مستش بهیچ وجه بند نبود از آنرو که خانه و فروشگاه بنام همسرش به ثب رسیده بود، با ندامتی غیرقابل جبران به تهران بازگشت» (ص ۲۶). گزارشگر محترم در ترسیم موقعیت مرد ایرانی مهاجر می‌افزاید که از «همسر و دخترش» می‌خواهد تا از تماشای بعضی فیلمهای تبیح خودداری کنند.

این اظهارات گرچه فاقد ارزش علمی‌اند، اما از آنجا که منعکس‌کننده تفکر حاکم بر بخش گسترده‌ای از جامعه ایرانی است و در خارج از کشور نیز نرانه‌ها بسیاری ریشه دارد، نیازمند نقد و پاسنگویی‌اند. نقدی که بگمان من می‌باید درآباد بسیار وسیعتری دنبال شود. بر این جا تنها به چند محور بصورت کوتاه اشاره می‌شود.

موقعیت مهاجرین ایرانی

صرفنظر از اینکه مهاجرت ایرانیان بعد از انقلاب، بزرگترین و بی‌نظیرترین مهاجرت در تاریخ معاصر ایران است، بدلیل وزن و اهمیت اقتصادی و اجتماعی گروه مهاجر ایرانی، از اهمیت بسیار بالائی چه در داخل و چه در خارج از کشور برخوردار است. بخش مهمی از صاحبان سرمایه، تکنوکراتها، مدیران، پزشکان، نویسندگان، هنرمندان و روشنفکران فنی و فرهنگی جز این مهاجرینند. صوماً این گروه مهاجر متعلق به تحصیلکرده‌ترین اقشار جامعه ایران و حتی خود جوامع

روزنامه‌ها، برنامه تلویزیونی سراب، نشریات و کتب عامیانه (پیرامون آداب زناشویی) و تبلیغات رسمی کشور به‌روفریافت می‌شود. به پژوهشی آماری - تحلیلی از چه رو صورت گرفته است؟ عامیانه نمودن آن پژوهش و یا اعتبار علمی بخشیدن به آن اظهارات عامیانه؟ برای آنکه آنچه گفته شد در حد ادعا باقی نماند، به ذکر چند نمونه بسنده می‌کنم و به نقد چند محور نگاه «گروه گزارش» به مسئله مهاجرت و طلاق در اینسوی مرزها می‌پردازم. نخست، بخش اعظم جامعه مهاجر «جماعتی کریزپا و کم طاقت» معرفی شده که «نمی‌دانستند ماندگاری دشوار است»؛ و سپس، پرسیده شده که «آیا دورماندن از پسرزده‌ها، به پنهاننگی درمفاک مرگ و فروپاشی خانواده‌ها می‌آزید؟ مگر نه اینست که بسیاری از پیوند‌های زناشویی در غربت گسیخته است، و آنچه بر جای مانده، نفرت، خضوت، و یا ندامت نوزاد جبران است و فرزندان سرخورده و سرگردان؟» دربناله به توصیف و نقد جامعه غربی و اثرات آن بر مهاجر ایرانی پرداخته‌اند: «در غرب، بکس جوامع باستانی مشرق زمین، از عشق برادرانه، عشق مادرانه و عشق به مفهوم زنانه و مردانه و متقابل آن خبری نیست» و «بر اساس مباحث شفاهی مسافران شکست‌خورده‌ای که از غرب به میهن بازگشته‌اند، نقش نهادهای ارتباط جمعی، پروژه تلویزیون و برنامه‌های ضد اخلاقی، برنطقه بستن نخستین بگرمگرم‌های خانوادگی درمیان ایرانیان مقیم خارج غیرقابل انکار است». از این احکام و نتیجه‌گیری‌هایی که یا بر اساس شنیده‌ها استوار است و یا مسلم فرض شده است و زحمتی هم برای استدلال و اثبات آن کشیده نشده، بسیار است. احتمالاً از آنرو که چنین اظهاراتی در جامعه ایران «بیهی» تلقی می‌شود. از آن جمله است داوروی درپاره زنان درغرب، مسئله طلاق و مقصر بودن زنان ایرانی دراین امر. کمتر کسی هم گویا پیدا می‌شود که درباره‌ی صحت آنها شك کند و اگر کم کرد، امکان اظهارنظر متفاوتی را بدست آورد. به چند نمونه دیگر در این زمینه نظری بیاکنیم:

یک دستبرد و یک گزارش غیرواقعی

«مرگ تکلیف» نام مقاله‌ای است بدون امضاء در شماره ۵۵ نیای سخن، که گویا «بر اساس گزارشها و پژوهش‌های همکاران در سوئد، دانمارک، آمریکا و همچنین شنیده‌های موثق» (؟) از طریق مسافران و نامه‌های رسیده تنظیم شده و «گروه گزارش» آن مجله کوشیده است تا با «جمع‌بندی قابل قبول و بدون تضاد فردی»، به بازتاب حقایق پیرامون پیوندها و گسست‌ها در خانواده‌های ایرانی در خارج از کشور بپردازد.

بخش اصلی این مقاله متن خلاصه‌ای است از مقاله‌ای که تیلد در نشریه آرش ۱۵ - ۱۲ آوریل ۹۲ با نام «جستجوی طایف فروپاشی خانواده‌ها در خارج از کشور» به چاپ رسید و من با کم و زیاد کردن بخشهایی از آن (بویژه در مورد پیامدهای طلاق) آنرا برای انتشار در نیای سخن ارسال نمودم.

اگر «حک و اصلاح» گروه گزارش یا گردانندگان نیای سخن به حذف نام و حذف بخشهایی از مطلب خلاصه می‌شد، سکوت می‌کردم. آنرا به پای محدودیت‌ها و ملاحظات داخل کشور می‌گذاشتم و ممنون نیز می‌شدم که با چاپ مقاله به مسائل خارج از کشور و مهاجرین ایرانی توجه نشان داده‌اند. اما افزودن چنین مطالبی که بدون اطلاع و اجازه من صورت گرفته، جز لطمه زدن بیک مقاله پژوهشی و تبدیل آن به «خوراک تبلیغاتی» سود دیگری نداشته است و سکوت بر برابران جایز نیست. بنظر می‌آید «تهیه‌کنندگان گزارش» مایل و یا قادر به چاپ کل مقاله ارسالی من نبوده‌اند و خود نظرات دیگری داشته‌اند و در نتیجه کوشیده‌اند تا با درهم آمیزی نظرات متضاد، «جمع‌بندی قابل قبولی» (قابل قبول برای چه کسانی؟) ارائه دهند. طبیعتاً با چنین مستکاری‌هایی دیگر نمی‌توانستند نام مرا بعنوان نویسنده مقاله معرفی کنند و گویا برای حفظ اصانت از اسم رمز «همکاران ما در سوئد، دانمارک و آمریکا استفاده کرده‌اند. اما افزودن عباراتی که در صفحات حواصت

فهرمی اند. بنابراین اطلاعات منتشر شده از اداره آمار آمریکا، ایرانیان یکی از ثروتمندترین و تحصیل کرده ترین گروه های مهاجر آمریکا بشمار می روند. در سوئد نیز میزان تحصیلات ایرانیان مهاجر بصورت متوسط بالاتر از خود سوتیبها بوده و تحصیل کرده ترین گروه مهاجر بشمار می روند. بنابراین پژوهش سوئدی از Stefan Backman در ۱۹۸۹، از ۷۰۰ زن و مرد ایرانی که حداکثر یک سال از اقامت آنها در سوئد گذشته بود، ۸۰ درصد زنان و مردان دارای حداقل مدرک دیپلم بوده اند. همچنین آقای حسین حسینی جامعه شناس ایرانی از دانشگاه استکهلم در گزارش تحقیقی خود درباره ایرانیان و بازار کار سوئد (۱۹۹۲) نیز به نتایج کم و بیش مشابهی رسیده اند. در گزارش این واقعیت ها، نباید پدیده های منفی دشواری های را که در جامعه ایرانی مهاجر وجود دارد نادیده گرفت. برای مثال، بنا به تحقیق «ایوونار» از بخش پژوهش و توسعه خدمات اجتماعی راستکهلم در ۱۹۹۲، ایرانیان بزرگترین گروه خارجی متاد به مواد مخدر را تشکیل می دهند. از میان معتادان خارجی مورد مطالعه او یک چهارم ایرانی بوده اند. بنابراین گروه مهاجر ایرانی جمعیتی همگونی نبوده و دلایل و پیامدهای مهاجرت نیز برای همه یکسان نیست. همچنین تحقیقات علمی در این زمینه بسیار محدود است و از این رو به سختی می توان به جمع بندی قابل تریبی (از نظر معیارهای علمی و پژوهشی) دست یافت و جا دارد که به این مباحث چه در نشریات داخل کشور و چه در خارج از کشور فعلا نه تر و بدور از ساده نگری برخورد شود. این مهاجرت تاثیرات عمیق دوگانه ای را برجای گذاشته است. از یکسو فشارهای روحی، دشواری های پنهانگی و بحران مهاجرت، شرایط زندگی را دشوار ساخته است و عوارض گاه تپاه کننده ای در پی داشته است. از سوی دیگر بخشی دیگر با از سرگذراندن همین مشکلات، با تفکر علمی، دموکراسی، اندیشه آزادی زن و فرهنگ مدرن آشنائی یافته و با تاثیر پذیری از عناصر مثبت جوامع مدرن بیکی از مهمترین سرمایه های فرهنگی، جامعه ایرانی بدل گشته اند که در آینده می توانند نقش برجسته ای در تحول ایران ایفا نمایند. گرچه در لحظه حاضر بر اثر این مهاجرت، جامعه ایران بخش بسیار مهمی از نخیکان اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اداری را از دست داده است. این واقعیت چنان آشکار است که حتی زمامداران امور تلاش گسترده ای را برای جلب بخش وسیعی از مهاجرین ایرانی به بازگشت آغاز کرده اند. از صاحبان سرمایه ایرانی (که در کالیفرنیا یکی از متنفذترین گروه های مالی را بنا بر اظهارات مقامات آمریکائی تشکیل می دهند) هم که بگذریم، بخش قابل توجهی از همین پناهندگان پس از یکمه اقامت در غرب، پس از اتمام تحصیل به پزشک متخصص، و استاد دانشگاه تبدیل شده اند و دیگر همان پناهندگانی که با مشکلات انبوه ناشی از مهاجرت در سالیان اول روبرو بودند، نیستند. بخش مهم و چه بسا گسترده تری از همین پناهندگان ایرانی در کانادا، آمریکا و اروپا به مشاغل اقتصادی آزاد روی آورده و موقعیت خود را تثبیت کرده اند. در زمینه فرهنگی، ایرانیان یکی از فعالترین گروه های مهاجر بشمار می روند که تنها بر زمینه مطبوعات به انتشار صدها روزنامه، هفته نامه، ماهنامه و گاهنامه های محلی و یا سراسری دست زده اند. گرچه بسیاری از این نشریات از کیفیت بالائی برخوردار نیستند، با اینهمه این امر نشانگر علاقه و تمایل آنها به فعالیتهای فرهنگی است.

● بخش اعظم جامعه مهاجر «جماعتی گریز» و کم طاقت «مصرفی شده» که «فی دانستند ماندگاری دشوار است»

● در مقاله «مرگ تکلیف» در همان قسمت نخست، طلاق بعنوان «فاجعه خاموش»، «دشمنی پنهان، موزی و ویرانگر»، «پدیده ای که «مشمنز کننده ترین ضربه آنگ مرگ را تداعی می کند» و... معرفی می شود.

● افزودن عباراتی که در صفحات حوادث روزنامه ها، برنامه تلویزیونی سراب، نشریات و کتب عامیانه (پیرامون آداب زناشویی) و تبلیغات رسمی کشور به وفور یافت می شود، به پژوهشی آماری - تحلیلی از چه رو صورت گرفته است؟

● من برآستی فی داتم منظور از نام نهادن «مرگ تکلیف» بر این مقاله چه بوده است. اما باید اقرار کنم که نامی زیباتر و واقعی تر از آن بر این پدیده فی توان نهاد.

● در مورد زنان ایران محدودیت های حقوقی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مانع از آن می شود که در صورت عدم رضایت از رابطه، بسادگی خواستار جدائی شوند

● خانواده ایرانی و بویژه زنان که در ایران به اتکای حضور سنگین عوامل مادی و غیر شخصی متعددی به ایجاد رابطه و ادامه آن پرداخته اند، با مهاجرت به غرب، در موقعیتی قرار می گیرند که نقش اختیار جنبه تعیین کننده در روابطشان می یابد.

فرد هنگام مهاجرت، مدت زمان مهاجرت، پیشینه های فردی و اجتماعی فرد مهاجر، ویژگی های کشور میزبان و دستاوردهای مهاجرت (چه منفی و چه مثبت) و قدرت انطباق افراد با وضعیت جدید، آنقدر متفاوت است که طرح سوآلی کلی نظیر آنکه آیا این مهاجرت و پنهانگی آرژش پیامدهای آن را داشته یا نه را بی معنی می کند. عده ای که چنین پیامدهای سنگین تر از طرفیت و توان تحملشان بود، به همین بازگشتند. اکثراً اما برغم دشواری های پنهانگی و مهاجرت، آنها بر شرایط و موقعیت موجود در ایران ترجیح می دهند. گروه عظیمی نیز منتظرند تا تحولی رخ دهد و هنوز در موقعیتی بلا تکلیف بسر می برند. گروه کثیری نیز اصولاً حق انتقاد نداشته و ندارند و همه چیز را بر جای گذاشته تا جان خود را در برند.

تاثیرات غرب بر طلاق در بین مهاجرین ایرانی

در مقاله «مرگ تکلیف» در همان قسمت نخست، طلاق بعنوان «فاجعه خاموش»، «دشمنی پنهان، موزی و ویرانگر»، «پدیده ای که «مشمنز کننده ترین ضربه آنگ مرگ را تداعی می کند» و... معرفی می شود. این عبارات و القاب مشابه دیگر که در این باره منطقی عاطفی بسیار قوی هستند، اما فاقد کوچکترین بار علمی، روشنگریانه و ترضیمی اند و نویسنده آن حتی نیازی به استدلال در باره آن حس نکرده است. در ادامه حکم دیگری اضافه شده مبنی بر اینکه «زن و فرزندان خردسال، نخستین قربانیان این فروپاشی و فاجعه خاموش محسوب می گردند». روشن نیست در این حکم کلی ترکجا و تحت چه شرایطی فرزندان خردسال و بویژه زنان خود نخستین قربانیان طلاق محسوب می گردند؟ در ایران، آمریکا، سوئد و... در مورد زنان ایران محدودیت های حقوقی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مانع از آن می شود که در صورت عدم رضایت از رابطه، بسادگی خواستار جدائی شوند و در موارد بسیاری طلاق لطامت فرآوانی به موقعیت آنان می زند. اما در غرب از جمله بدلیل برپیده شدن نسبی همان محدودیت ها موج جدائی ها که با پیشقدمی زنان در قالب موارد همراه بوده است افزایش یافته و زنان مهاجر ایرانی (چه بنابر مصاحبه های که با زنان مطلقه انجام داده ام و چه بنابر اصرار روانکار ایرانی علی پورصدرا در سوئد) بعد از جدائی، غالباً موقعیت بهتری یافته اند. در مورد کودکان نیز همانطور که در صفحه ۲۶ تشریحی دنیای سخن آمده (و این بخش برگرفته از متن ارسالی من است) از جمله تحقیقات «دکتر تاپیر نشان می دهد که خانواده هایی که با مسئله جدایی خوب برخورد کرده اند، توانسته اند شرایط روحی بر مراتب بهتری برای کودکان نشان فراهم آورند. حال آنکه شرایط روحی کودکانی که در روابط پرتنش و پراختلاف پرورش یافته اند، بر مراتب بدتر بوده است. بنابراین، این واقعیت که فرزندان، پس از جدائی چهار افسردگی می شوند، صرفاً ناشی از نفس طلاق نیست، بلکه از جمله محصول چگونگی جدا شدن و پر تنش بودن آن در جامعه مهاجر ایرانی است». عبارات روشنتر، طلاق در بسیاری از مواقع محصول به بن بست رسیدن روابط از یک و یا هر دو سو است که در صورت عدم جدائی، می تواند کشمکش را به یک عنصر دائمی در رابطه بدل سازد که زیانهای آن بر مراتب بیشتر از زیانهای جدائی بر روی کودک است. چنانکه ملاحظه می کنید در اول و آخر مقاله در نظر کاملاً متضاد ارائه شده است. همین همین تناقض را بگونه ای مضطرب تر در مورد ارزیابی از طلاق می توان دید که ناشی از درهم آمیزی دو دید متضاد است: «آنچه می توان به عنوان کلام آخر در مورد جدایی ها گفت اینست که اظهار نظر کلی در مورد اینکه طلاق امری است مثبت یا منفی، بی فایده و ساده انگاری محض است. در این مورد هیچ حکم عمومی و کلی نمی توان داد، بلکه باید در هر مورد آنرا بصورت شخصی بررسی کرد. اگر طلاق به بهبود وضع زندگی منجر شود، باید از آن استقبال نمود و گرنه نمی باید چنین کرد. در نهایت، این خود افراد هستند که می توانند تشخیص

دغدغه از جدایی یا تداوم رابطه، کدام یک با خواستار و منافع و علاقه‌شان سازگارتر است. با اینهمه امری مسلم است که حق طلاق باید بمثابه چیزی از حقوق پایه‌ای و اخلاقی فرزند مورد پشتیبانی قرار گیرد. این بدان معنی است که فرد این امکان و اختیار را داشته باشد که فارغ از اجبار و ملاحظات غیرشخصی خود تصمیم بگیرد که به رابطه خود ادامه دهد یا آنرا قطع کند. تنها در چنین شرایطی است که امکان رابطه متعالی و انسانی و مبتنی بر تفاهم و عشق فراهم می‌گردد. (ص ۲۷) این قسمت نیز البته مستقیماً از مقاله ارسالی من رونویسی شده است.

اما بیینیم دلیل این جدایی‌ها از نظر نویسنده ستون اول و دوم مقاله «مرگ تکلیف» چیست؟
 «در غرب، بعکس جوامع باستانی مشرق زمین، از عشق برادرانه، عشق مادرانه و عشق به مفهوم زنانه و مردانه و متقابل آن خبری نیست» که تأثیر آن بر مهاجر ایرانی، «سرانجام عامل جدایی و فروپاشی میان خانوارهای ایرانی در غرب شده است». بر چه اساس اما شده که در غرب از عشق خبری نیست و چگونه این حکم اثبات شده است؟ کدام - پژوهشگر که سهل است - مهاجر ساده‌ای که طایفه تمام پیشدادی‌هایش چند صیاهی در غرب زندگی کرده باشد، ممکن است این حکم را جدی بگیرد که در غرب حتی از عشق مادرانه خبری نیست؟ چگونه عشقی است که بی‌آنکه تفریقی هم از آن روشن شده باشد، در انحصار مشرق زمین قرار گرفته و تنها در آنجا یافت می‌شود؟ روابط میان افراد و گروه‌های اجتماعی مختلف بر یک جامعه را یکپارچه کردن (چه برسد به یکپارچه کردن روابط میان انسانها در ملل مختلف غربی و یا شرقی) و همه را با یک چوب راندن، عامی‌گری خطرناکی است که زمینه‌ساز تعصبات ملی قومی و گروهی است.

در بسیاری از جوامع غربی (و شرقی نیز!) مناسبات کالائی حتی در حوزه روابط جنسی پیش رفته است (فحشا، پورنوگرافی و...) اما این نه بدان معنی است که عشق ریشه‌کن شده و نه بدان معنی است که هنوز دیگر مناسبات کالائی در رابطه با جنس که مشروعیت ذهنی و یا مذهبی دارند، ارجحیت خاصی داشته و یا همراه با عشق هستند.
 برای مثال پدیده صیغه (حتی از نظر مسلمانان سنی) تن فروشی زن در برابر دریافت مستمره از مرد می‌باشد و در جامعه ما بسیار رایج است، چه ارجحیتی برخوردار نیست. گروهی از زنان در غرب که بقول نویسنده «مرگ تکلیف»، «با هزار و یک دلیل کوشش می‌کنند، رفتار خود را نوعی «بی‌زیفیت مشروع» جلوه دهند» دارد؟ در کدام صیغه، عشق را (با برداشتی که احتمالاً مورد نظر نویسنده است) می‌توان یافت؟ در جوامع همچون ایران که بدلیل مشروعیت و وابستگی زنان، تشکیل خانواده غالباً بر پایه خاتنداری و زیبایی زن و تأمین آسایش جنسی مرد توسط زن در ازای امرار معاش، پول و موقعیت اجتماعی مرد استوار است، تا چه حد می‌توان از تمییز کنندگی عشق در پیوند ما سخن گفت؟

انزایش طلاق در جوامع غربی، گرچه نشانه تضعیف نقش و اهمیت خانواده سنتی است اما دلیلی بر نبود عشق نیست. پدیده عشق نیز نظیر سایر پدیده‌های اجتماعی، ثابت نبوده و بسته به زمان، مکان، سن و تحولات اجتماعی تعابیر متغییر یافته است. هم از اینرو است که عشق افلاطونی، عشق در نزد صوفی و عارف، عشق فرهاد و شیرین، عشق خسرو و شیرین، عشق رومئو و ژولیت، عشق نرزد مارکوزه، فرود، فرود، عشق در جامعه سنتی و صنعتی، عشق در شهر و روستا، عشق نرزد زن و مرد، جوان و سالخورده و... تعابیر واحدی ندارند. دلیلی ندارد که اگر همان برداشت حاکم از عشق در جامعه ما در جوامع دیگری وجود نداشت، مردمان آن سرزمین را فاقد عشق بدانیم. استحکام خانواده در ایران و یا جوامع غربی در گذشته، الزاماً ناشی از سلامت رابطه ما و عشق نبوده، بلکه در بسیاری از مواقع ناشی از نقش تمییز کننده عوامل

غیر فردی (اجبار اقتصادی، فقدان آزادی جنسی، مخالفت والدین، فقدان شرایط حقوقی لازم برای طلاق، نفوذ مذهب و اخلاقیات سنتی) در تشکیل و تداوم خانواده است. در جامعه مدرن، خانواده بسیاری از کارکرد های اجتماعی خود را از دست داده است و از یک نهاد اجباری بیک نهاد اختیاری (که اساساً بر مبنای تمایل دو فرد تشکیل می‌شود) بدل شده است.

خانواده ایرانی و پرورده زنان که در ایران به اتکالی حضور سنگین عوامل مادی و غیرشخصی متعددی به ایجاد رابطه و ادامه آن پرداخته‌اند، با مهاجرت به غرب، بر موقعیتی قرار می‌گیرند که نقش اختیار جنبه تمییز کننده در روابطشان می‌یابد. حال اگر عشقی در کار نبوده، چرا طلاق باید «مشمول کننده‌ترین ضریب‌افک مرگ را تداعی» کند؟ وانگهی دلایل استحکام پیوندهای خانوادگی در جوامع نظیر ایران تابع ملاحظات غیرشخصی دیگری است که ربطی الزاماً به عشق و حلاله ندارند. از آن جمله می‌توان به خضات خانواده‌ها در جلوگیری از جدایی‌ها، وابستگی اقتصادی زن به مرد و ناامنی اقتصادی و دشواری امرار معاش خود و فرزندان بعد از جدایی، سقوط اعتبار اجتماعی زن مطلق در فرهنگ غالب بر ایران و... نام برد. همین عوامل در همین جوامع غربی (از جمله سوئد، دانمارک، انگلیس و...) باعث استحکام خانواده و محدودیت طلاقیها در گذشته بوده است. فروپاشی اشکال سنتی خانواده (و نه الزاماً فروپاشی روابط خانوادگی) بیش از آنکه به شرقی و غربی بودن و وجود عشق تریکی و فقدان آن در دیگری ربط داشته باشد، ناشی از تحولاتی است که در جامعه مدرن پدیده می‌شود.

این روندی است که محصول گذار از زندگی ساده به پیچیده، از جامعه بسته به باز و از شکل سنتی مناسبات به شکل مدرن آن می‌باشد و تنها مختص غرب یا شرق نیست. مطالعه تاریخ مناسبات خانوادگی در جوامع پیشا مدرن و سنتی غرب نشان می‌دهد که شباهتهای بسیاری بین روابط خانوادگی آنوع با مناسبات خانوادگی در جوامع سنتی امروز نظیر بسیاری از کشورهای جهان سوم و ایران وجود دارد. از سوی دیگر نگاهی به روند شهرنشینی و اختلاط زندگی شهری و روستائی، تفاوت‌های بین نظام سنتی و مدرن را - ولو در شکل ابتدائی آن - حتی در ایران بنمایش می‌گذارد.

روایات بسیاری از عواملی که موجب تضعیف نقش خانواده در جامعه شهری نسبت به خانواده روستائی است، در تضعیف نقش خانواده در غرب نسبت به جوامع سنتی تر نظیر ایران، نقش ایفا می‌کند.

اگر همانطور که در صفحه ۲۵ نشریه‌ی نهای سخن آمده «بهم خوردن موازنه حقوق، قدرت و حق رای درون خانوادگی بسود زن» (که باز هم این قسمت برگرفته از مقاله ارسالی من است) یکی از عوامل این جدائی‌هاست، چگونه می‌توان انتظار داشت که فردی جنس برداشت مشابه و واحدی از طلاق داشته باشد؟ طلاق در حالیکه ممکن است برای یکی رهائی باشد، برای دیگری ممکن است فاجعه‌ای باشد و فرد نیز در برداشت خودش محق باشد. آیا پیامد های جدائی برای ایندو می‌تواند یکی باشد؟ پس این نگرش‌های بی‌برهی و صورت احکام کلی درستون اول و دوم مقاله مرگ تکلیف، از چه روست؟ آیا این صدای تیراغانی اخلاقیات مرد سالار حاکم در جامعه ایران نیست که خود نیز نمی‌داند در برابر «مرگ تکلیف» چه باید بکند و از اینرو به تناقض افتاده است؟

من برآستی نمی‌دانم منظور از نام نهادن «مرگ تکلیف» بر این مقاله چه بوده است. اما باید اقرار کنم که نامی زیباتر و واقعی‌تر از آن بر این پدیده نمی‌توان نهاد. اگر درست است که خانواده در ایران عموماً بر مبنای تکلیف شکل گرفته است، طبیعی نیست که با مهاجرت شاهد مرگ تکلیف باشیم؟ پس چرا باید به نگرش آن پرداخت؟ سخن من بر سر مطلوب دانستن دورانی خانواده‌ها و پشتیبانی از هر جدائی نیست، بلکه بر سر همین مرگ تکلیف است و ضرورت بنا نهادن روابط بر بنیادی دیگر که در آن عناصر اختیاری، برابری، تفاهم و

عشق تمییز کننده برادامه یا قطع رابطه‌ها باشند و نه آنچه در گذشته وجود داشته و یا بر پایه‌ای نابرابر کم و بیش اجباری شکل گرفته است. در شرایط امروز در خارج از ایران، «زن هیچ دلیلی نمی‌بیند که روابط و شرایط گذشته، مبنای تقسیم کارگروهی قرار گیرد... روابط گذشته به گذشته تعلق دارد و با آنکه میراث‌های فرهنگی آن تا انتها بر روابط سایه می‌افکند، اما فاقد مشروعیت است و زن دلیلی به ادامه رابطه و تقسیم کار نامعادلانه گذشته نمی‌بیند». این جمله، اما با مستکبری در بنیادی سخن به عبارتی متناقض تبدیل شده است:

«مرد مهاجر، ابتدا از همسرش می‌خواهد تا وفاداری، پاکي و سلامتی خود را چون گذشته حفظ کند. زن مهاجر نخست سکوت می‌کند و سرانجام با اعتراض می‌گوید: روابط گذشته به گذشته تعلق دارد، حالا با من مثل یک انسان رفتار کن! معنی آزادی و همکامی را نمی‌فهمی! بزرگان میراث‌های کهنه فرهنگی، در اینجا مشروعیت ندارند، دوران بی‌عدالتی تمام شد». (ص ۲۵).
 در این عبارت، وفاداری، پاکي و سلامت نقطه مقابل رفتار انسانی، آزادی و همکامی قرار داده شده که مرد، اولی و زن، نومی را طلب می‌کند. و بیچاره کسی که خود را ناگزیر از انتخاب یکی از ایندو بیابد!

مجید نفیسی

چار فصل

بهار را

از غنچه‌ی لبهایت

می‌چینم

هر دو سیراب می‌شویم

تا پستان را

از بلوغ پستانهایت

هر دو قد می‌کشیم

پائیز را

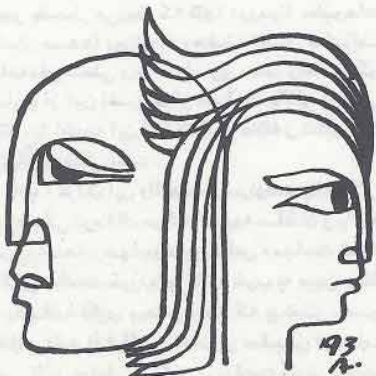
از بار نفسهایت

هر دو فرو می‌رویم

و زمستان را

از آرامش بازوانت

هر دو به خواب می‌رویم





ایدز AIDS :

مرگ ، فراسوی ملیت و مذهب

متخصصین بانك جهانی پیش بینی می کنند که در سال ۲۰۰۰، تعداد مبتلایان به ویروس ایدز به ۲۶ میلیون نفر افزایش خواهد یافت و هر ساله ۱/۸ میلیون نفر از این بیماری جان خواهند سپرد.

دولت جمهوری اسلامی پس از سالها نفی وجود بیماری ایدز در ایران بالاخره مجبور شد بدلیل شیوع این بیماری « کمیته کشوری مبارزه با ایدز » را ایجاد کند.

از هنگام کشف ویروس بیماری ایدز در اوائل دهه ۱۹۸۰ تا کنون، آشکار شده است که این بیماری سالانه صدها هزار نفر را در سراسر جهان به کام خود می کشد. بر اساس برآورد سازمان بهداشت جهانی، امروزه بیش از ۱۲ میلیون نفر به ویروس ایدز مبتلا بوده و از این تعداد بیش از یک میلیون نفر را کودکان تشکیل می دهند.

گرچه اوایل موارد این بیماری در کشورهای توسعه یافته مشاهده شد، اما کشورهای فقیر و در حال توسعه، اکثر مبتلایان به ایدز را بخود اختصاص داده اند.

تخمین تعداد مبتلایان به ویروس ایدز بر حسب مناطق جغرافیائی

- ۱ - آفریقای سیاه بیش از ۷/۵ میلیون نفر
- ۲ - آسیای جنوب شرقی ۱/۵ میلیون نفر
- ۳ - آمریکای شمالی بیش از ۱ میلیون
- ۴ - آمریکای لاتین و جزائر کارائیب ۱ میلیون نفر
- ۵ - آفریقای شمالی و خاورمیانه بیش از ۷۵۰,۰۰۰ (بیش از مقصد و پنجاه هزار) نفر
- ۶ - اروپای غربی ۵۰۰,۰۰۰ (پانصد هزار) نفر
- ۷ - اروپای شرقی و آسیای مرکزی ۵۰,۰۰۰ (پنجاه هزار) نفر

۸ - آسیای شرقی ۲۵۰,۰۰۰ (بیست و پنج هزار) نفر
۹ - استرالیا بیش از ۲۵۰,۰۰۰ (بیست و پنج هزار) نفر
(منبع: Geoffrey Cowley, "The Future of AIDS", Newsweek, ۲۲ مارس ۱۹۹۲، صفحه ۳۷)

متخصصین بانك جهانی پیش بینی می کنند که در سال ۲۰۰۰، تعداد مبتلایان به ویروس ایدز به ۲۶ میلیون نفر افزایش خواهد یافت و هر ساله ۱/۸ میلیون نفر از این بیماری جان خواهند سپرد. به بیان دیگر، همانگونه که بیماری سفلیس در نیمه اول قرن بیستم مسئله اصلی بهداشت عمومی بود، در قرن بیست و یکم مشکل اساسی را بیماری ایدز ایجاد خواهد کرد. با این تفاوت مهم که بین ۹۵ تا ۱۰۰ درصد مبتلایان به ایدز به مرگ حتمی محکومند، زیرا طیف وسیع مبالغه گزافی که در کشورهای توسعه یافته صرف تحقیق بر مورد ایدز و یافتن داروئی برای مبارزه با آن می شود، این کوششها تا کنون بی نتیجه بوده است. به همین دلیل، در شرایط کنونی بهترین و تنها راه مبارزه با بیماری ایدز جلوگیری از ابتلای بدانست.

مقایسه آمار مربوط به گسترش بیماری ایدز در جهان به وضوح نشان می دهد که شیوع این بیماری با فقر، بی سوادی، بی اطلاعی و تابوهای فرهنگی رابطه ای تنگاتنگ دارد.
فقر :

برای مثال، در سال ۱۹۹۲ کشورهای جهان مبلغ ۱/۵ میلیارد دلار را به تبلیغات برای جلوگیری از ابتلای شهروندان خود به ایدز اختصاص داده اند. از این مبلغ تنها ۲۰۰ میلیون دلار در کشورهای « در حال توسعه » و فقیر که ۸۵ درصد کل مبتلایان به ایدز را دارند به مصرف رسیده است. به همین ترتیب، در سال ۱۹۹۲، مبلغ ۴/۷ میلیارد دلار صرف مداوای مبتلایان به ایدز در کشورهای توسعه یافته شد، حال آنکه سهم کشورهای در حال توسعه در همین سال تنها به ۲۴۰ میلیون دلار بالغ گردید. (Franck, "Sida, le pire est à venir", Nouchi, Le Monde, ۱۳ ژوئیه ۱۹۹۲).

بی اطلاعی :

در ابتدای شیوع بیماری بایر همگانی بر این بود که تنها سه گروه مردان همجنسگرا، هموفیلیا و معتادینی که از مواد مخدر تزریقی استفاده می کنند در معرض

خطر ابتلای به ایدز قرار دارند. این امر خود موجب شد که افرادی که به این سه گروه تعلق نداشتند خود را کاملاً مصون پنداشته و به هیچ اقدامی برای جلوگیری از ابتلای به ایدز متوجه نگردند. نتیجه اینکه، درصد مبتلایان به ایدز در میان مترو سکسوالها رو به افزایش نهاد حال آنکه به مند تبلیغات وسیعی که بخصوص در کشورهای توسعه یافته انجام گرفت سه گروه اول توانستند با استفاده از امکانات و اطلاعاتی که در دستشان قرار گرفت با گسترش بیماری در بین خود مبارزه کنند (مثلاً آزاد شدن فروش سرنگ در داروخانه ها برای معتادین، گرم کردن خون برای جلوگیری از آلرژی هموفیلیا و کاهش تعداد شریک و تعدیل در روابط جنسی نرزد، همجنسگرایان). اما مترو سکسوالها که می پنداشتند در معرض خطر نیستند رفتار جنسی خود را تعدیل نکرده و در نتیجه شمار روزافزونی از آنان در زمره مبتلایان به ایدز قرار می گیرند. (نگاه کنید به مقاله، "Sida, le pire est à venir", Franck Nouchi, Le Monde صفحات ۱ و ۱۳، ژوئیه ۱۹۹۲). تابوهای فرهنگی : از آنجا که آمیزش جنسی یکی از دو طریق انتقال ویروس ایدز می باشد، آموزش جنسی یکی از مهمترین راههای پیشگیری از ابتلای به این بیماری است. در برخی فرهنگها و از جمله فرهنگ ما ایرانیان اما رابطه جنسی و بحث پیرامون آن تابو است. این تابوی فرهنگی حتی در میان ایرانیان مقیم خارج از کشور نیز به قوت خود باقیست. و بدین سان، هر ساله عده ای از هموطنان ما بدلیل بی اطلاعی، ساده نگری، و بار تابوهای فرهنگی که ما را از بحث بر مورد « مسائل خصوصی مان » باز می دارند به کام ایدز کشیده می شوند. از دیگر مشخصات فرهنگی ما یکی هم اینست که معمولاً خود را تافته ای جدا یافته فرض می کنیم و در مقابل هر مشکل جدی و مهمی که قادر به پاسخگویی بدان نیستیم بار تقصیر و مسئولیت را بدوش توطئه خارجی می نهیم و بدینگونه خود را از گریبان محضلات و مسئولیت خلاص می کنیم. چگونگی نگرش به مسئله شیوع ویروس ایدز در ایران پیش از مرچیز بیانگر همین طرز تلقی است. « ایدز، این بیماری لواطکاران و این خوابی که توسط همجنسبازان آمریکائی بیدار شده است... » (نگاه کنید به مقاله نزهت قائم مقام « زنان و بیماری ایدز ». زن روز ۲۲ بهمن ۱۳۷۱).

لوات جمهوری اسلامی پس از سالها نفی وجود

گفتگو با دکتر صبا فرنود و دکتر فرزانه عدل

دکتر صبا فرنود، فارغ‌التحصیل رشت‌های پزشکی از دانشگاه تهران، تحصیلات خود را در رشته‌های هماتولوژی (خون‌شناسی) و ایمونولوژی (ایمنی‌شناسی) و انتقال خون در فرانسه به پایان رسانده و در حال حاضر در بانک خون یکی از بیمارستان‌های پاریس، مشغول به کار است.

دکتر فرزانه عدل، فارغ‌التحصیل رشت‌های پزشکی از دانشگاه تهران، متخصص در هماتولوژی پزشکی و انتقال خون در پاریس، در بخش خون بیمارستانی در این شهر مشغول به کار است.

فرهز آوند
آزاده مکرری

س: لطفاً توضیح دهید خند لنفوی در کدام اندام بدن هستند و چه نقشی دارند؟
مکتر عدل: خند لنفوی خند کوچکی هستند که در تمام بدن پراکنده‌اند و نقش‌شان تولید سلول‌هایی است بنام لنفوسیت. کار لنفوسیت دفاع از بدن است.
مکتر فرنود: هدف ویروس ایندز، پس از ورود به بدن همین سلول‌های لنفوسیت است. ویروس به داخل سلول نفوذ می‌کند و با آن بین بردن سلول‌ها دفاع بدن را کاهش می‌دهد. به این ترتیب در مرحله بیماری ایندز میکروب‌هایی که در حالت عادی در بدن بیماری‌زا نیستند یا بیماری‌های خفیفی ایجاد می‌کنند که به راحتی درمان می‌شود، بیماری‌ها را شدید می‌کنند و گاهی اوقات منتهی به سبب شوند. زیرا بدن سیستم ایمنی و دفاعی اش مختل شده و یا بهتر بگوییم در حالت ضعف کامل است.
س: اکثرآ نام این بیماری همراه نام «هموفیلی» می‌آید. این بیماری چیست؟ و آیا بیماران هموفیلی بیشتر در معرض خطر هستند؟

ه. فرنود: «هموفیلی» بیماری است مادرزادی که از کمبود یا فقدان موادی در خون بوجود می‌آید که اصطلاحاً این مواد را فاکتورهای انعقادی ۸ یا ۹ می‌نامند. این مواد باعث انعقاد خون و قطع خونریزی می‌شوند. در نتیجه فقدان این فاکتورها، شخص مبتلا با کوچکترین ضربه‌ای در معرض خطر خونریزی قرار می‌گیرد. درمان این بیماری و جبران این کمبود، از طریق تزریق فاکتورهای ۸ و ۹ انعقاد خون است. این فاکتورها در کارخانجات داروسازی از خون‌های اهدا شده تهیه می‌شود، و برای تهیه آن خون هزاران دهننده خون مخلوط شده، فاکتور مربوط را از این مخلوط جدا می‌کنند. در نتیجه هر تزریق فاکتور ۸ یا ۹ به بیمار، او را در تماس مستقیم با صدها دهننده خون قرار می‌دهد. از این رو خطر برای بیماران هموفیل که بیشتر احتیاج به مصرف خون دارند، بیشتر است. البته شیراز این بیماران هموفیلی دیگری که بصورت مداوم استفاده از فرآورده‌های خونی را سبب شود، مانند بعضی بیمارانی که مادرزادی یا خون‌ریزی شدید بعد از تصادفات می‌تواند به همین اندازه بیمار را در معرض

سؤال: لطفاً خلاصه‌ای در مورد بیماری ایندز و تاریخچه آن برآیام بگویید.
مکتر فرزانه عدل: ایندز Acute Immuno-Deficiency Syndrome ترجمه فارسی آن، بیماری نقص سیستم ایمنی اکتسابی است. عامل بیماری ویروسی است بنام H.I.V. (به فرانسه Humain Immuno - deficiency Virus)

اولین موارد با شناخت بیماری در ژوئن ۱۹۸۱ در شهر آتلانتای ایالات متحده آمریکا دیده شد. بدینگونه که پنج مورد بیماری عفونی ریه (ذات‌الریه) در پنج بیمار مرد تشخیص داده شد. این عفونت در حالت عادی می‌تواند توسط میکروب‌های مختلفی ایجاد شود، اما نکته‌ای که در مورد این پنج بیمار مورد توجه قرار گرفت این بود که میکروب عامل عفونت ریهی آنها - در حالت عادی و در اشخاص طبیعی که از ایمنی طبیعی برخوردارند ایجاد عفونت نمی‌کند - بلکه در افرادی بیماری‌زاست که ایمنی بدنشان به دلایل مختلف از جمله سرطانی و یا درمان ضد سرطان تضعیف شده باشد. نکات مشترک این پنج بیمار این بود که همگی مرد بودند و همجنسگرا و قبل از این بیماری از سلامت کامل برخوردار بودند. در هفته‌های بعد از این ماجرا، درهما نمونه مشابه دیگر در آمریکا و در اروپا مشاهده گردید و صحبت از یک بیماری همه‌گیر (اپیدمی) جدید مطرح شد. سپس پزشکان متوجه شدند که این بیماری فقط مختص همجنسگرایان نیست. هرچند که در آنجا بیشتر دیده می‌شود. نمونه‌های بیماری در میان معتادین تزریقی و بیمارانی که بدلیل بیماری مادرزادی، نظیر کمبود بعضی از فاکتورهای انعقادی خون، درمانشان شامل تزریق مرتب این فاکتورهاست نیز دیده شد. در نتیجه فرضیه‌ای مطرح شد که براساس آن این بیماری از طریق خون و یا رابطه جنسی منتقل می‌شود. پروفسور مونتانیه (Montagnier) از انستیتو پاستور پاریس در سال ۱۹۸۲ ویروس عامل بیماری را از غده لنفوی یک بیمار مبتلا جدا کرد و مورد مطالعه قرار داد و بدین طریق بیماری ایندز اعلام گردید.

بیماری ایندز در ایران بالاخره مجبور شد بدلیل شیوع این بیماری «کمیته کشوری مبارزه با ایندز» را ایجاد کند. اما سیاست کتمان واقعیتها و پدین بست خارجی در نزول بلائی ایندز همچنان ادامه دارد بطوریکه در سال گذشته، بوات اعلام کرد که در ایران تنها ۲۱۱ مورد ابتلا به ایندز دیده شده است و اکثر این افراد مبتلا را هموفیلی‌های تشکیل می‌دهند که از خارج خون تزریقی دریافت داشته‌اند. به بیگریبان، شیوع بیماری ایندز در ایران دلیل دیگری جز توطئه خارجیها علیه ایرانیان ندارد. غافل از اینکه هموفیلی‌های ایرانی تنها قربانیان فاجعه خونهای آلوده‌ای که توسط دول فرانسه و آلمان به بازار عرضه شد نیستند. صدها اگرنگونیم هزاران فرانسوی و آلمانی نیز قربانی سوداگری همین دول شدند و جان خود را نیز از دست دادند. بملایه، تزریق خون آلوده یکی از طرق انتقال ایندز است. مسئولین حکومتی ایران با چشم فرو بستن بر واقعیات پراحتی از خود سلب مسئولیت کرده و تنها پیشنهادی که ارائه می‌دهند، اینست که برای مبارزه با شیوع بیماری ایندز در ایران باید از مسافرتین خارجی که قصد سفر به ایران دارند آزمایش خون به عمل آید!

(نگاه کنید به زن روز ۱۹ دی ۱۳۷۱، صفحه ۲)
در چنین شرایطی ناگفته پیداست که هموطنان ما در ایران نه تنها بدرستی از خطرات این بیماری و چگونگی اشاعه و نحوه مبارزه با آن مطلع نمی‌شوند بلکه همین عدم اطلاع می‌تواند نتایج تاسف باری را در جهت شیوع بیش از پیش ایندز در ایران بدنبال داشته باشد.

نمونه جامعه هند را از خاطر نبریم. هند یکی از پارتیزترین نمونه‌های فقر، بی‌اطلاعی، بی‌سواد و تابوهای فرهنگی است. در این جامعه، به آسانی می‌توان رابطه فقر، روسپیگری و ایندز را مشاهده کرد. براساس آمار شورای تحقیقات پزشکی هند، بین پانصد هزار تا یک میلیون نفر زن فقیر هندی برای گذران زندگی به روسپیگری مشغولند و تعداد کثیری از آنان (برای مثال نیمی از روسپیان شهر بمبئی) به ویروس ایندز مبتلا هستند. بدینگونه مردانی که با این روسپیان همبستر می‌شوند دانسته یا ندانسته نه تنها خود بلکه همسران و کودکانشان را نیز در خطر ابتلا به بیماری قرار می‌دهند. اما در جامعه‌ای سنتی که زنان در مورد رفتار جنسی شوهرانشان حق حرف ندارند، و در مملکتی که بخش عظیمی از جمعیت بی‌سواد بوده و به ایندز به عنوان امری جانبی که به آنها مربوط نمی‌شود، می‌نگرند، چگونه می‌توان از تسخیر رفتار جنسی و «عشق بی‌خطر» سخن گفت؟ (نگاه کنید به مقاله "L'Inde engage une course de vitesse contre le Sida", Croissance, ۱۹۹۲، شماره ۲۶۰، در این میان نقش ما ایرانیان که برخارج از کشور بسر برده و مسئولیت زندگی خود و فرزندانمان را برعهده داریم چه می‌تواند باشد؟ روشن است که ما برخلاف هموطنانمان در ایران، به آسانی می‌توانیم در جریان آخرین اطلاعات پزشکی مربوط به بیماری ایندز و نیز بحث‌هایی که به جنبه‌های اجتماعی این بیماری می‌پردازند قرار بگیریم. به همین دلیل ما اگر بخواهیم قادریم با شکستن تابوهای فرهنگی و تشویق مادران و پدران و جوانان ایرانی به تعمق در مسائل و روابط جنسی به نوبه خود، با این بیماری مبارزه کنیم.

این مهم را می‌توان به یاری پزشکان ایرانی، مطبوعات و دیگر رسانه‌های گروهی فارسی زبان به انجام رسانید. ناگفته پیداست که هدف ما نه دامن زدن بر راحه هموطنان بلکه ارائه اطلاعات ساده و مفیدی است که به مدد آن می‌توان با راههای پیشگیری از ابتلا به این بیماری آشنا شد. زیرا ایندز نه ملیت می‌شود و نه مذهب.

در همین راستا، نخستین یا در پزشک متخصص ایرانی انجام دادیم که چکیده آن در زیر از نظرات می‌گذرد:

آزاده مکرری

خطر قرار دهد. در حال حاضر با طرق جدید غیرفعال کردن ویروس، ریسک انتقال ویروس از طریق فاکتورهای انفرادی به صفر رسیده ولی هنوز فرآورده‌های سلولی (گلوبول قرمز - گلوبول سفید - پلاکت و حتی پلاسما) می‌توانند ناقل ویروس باشند.

س: برگردیم به تعریف بیماری و خصوصاً معنی اچ. آی. وی (H. I. V) یا سرورویزیو (Séropositiv) که مدام می‌شنویم. مفهوم این کلمات چیست؟

دکتر عدل: اچ. آی. وی مثبت یا سرورویزیو یعنی وجود پادزهر یا آنتی‌کور Anticorps ضد یک میکروب در خون. وقتی میکروبی وارد بدن می‌شود، بخشی از سلولهای دفاعی بدن علیه میکروب، پادزهر ترشح می‌کنند تا میکروب از بین برود. ورده میکروب در این حالت اکثراً کاملاً نهفته باقی می‌ماند و تنها نشان این تماس میکروب، وجود همین پادزهر است. وجود این پادزهر را با آزمایشات مختلف می‌توان نشان داد. باید اضافه کنم که این اصطلاح با اینک در میان مردم لفظ «ایز» را در برمی‌گیرد، اما از نظر پزشکی شامل میکروبیها و ویروسهای دیگر هم هست. مانند هیاتیت (پرتان) ... مسئله مهم این است که این پادزهر خیلی از مواقع باعث از بین بردن کامل میکروب نمی‌شود و میکروب در حال خفته در بدن می‌ماند. در نتیجه در مورد بیماری ایز، اچ. آی. وی مثبت (سرورویزیو) کسی است که ویروس و پادزهر ضد آنرا در بدن دارد. بدون اینکه علائم بیماری را داشته باشد. بدین ترتیب آگاه به وجود ویروس در بدنش نیست، درحالی‌که می‌تواند آنرا منتقل کند. و خطر همین جاست.

دکتر فروزه: باید توضیح دهم که در حال حاضر مطالعات اپیدمیولوژیک در مورد بیماری ایز بسیار ناقص و ناکافی است و دلیل آن عمر کوتاه شناخت بیماری است. در نتیجه هنوز نمی‌توان دقیقاً گفت که چند درصد از اشخاص اچ. آی. وی در طول سال‌های آینده، علائم بیماری را نشان خواهند داد. اما چیزی که می‌توان بطور قطع گفت این است که تمام این افراد باید تحت نظر پزشک باشند. همانطور که قبلاً ذکر شد هدف ویروس سلولهای لنفوسیت هستند و ویروس باعث تخریب این سلولها می‌شود. در نتیجه شمارش مرتب سلولها می‌تواند شاخص خطر بروز بیماری باشد. عوامل موثر در تشدید یا کند کردن نابودی لنفوسیتها هنوز ناشناخته هستند. برخی معتقدند که شدت عفونت یعنی میزان ویروس و مدت تماس با ویروس از عوامل مهم تسریع کننده بروز بیماری هستند. و آنچه قابل ذکر است این مسئله است که افراد اچ. آی. وی می‌توانند بیماری را به دیگران منتقل کنند.

دکتر عدل: در مورد علائم کلینیکی باید بگویم فرد حامل میکروب یا پادزهر، با آزمایش موعومتش مشخص می‌شود و از لحظه‌ای که مشخص شد او اچ. آی. وی مثبت است مورد کنترل قرار خواهد گرفت. و تعداد لنفوسیتها بطور مرتب مورد دقت قرار می‌گیرد و وضع آماده باش و هشدار در مقابل ابتلاء به ایز بوجود می‌آید.

س: کمی در مورد علائم بیماری برایمان توضیح بدهید.

دکتر عدل: همانطور که گفته شد ویروس بخشی از سلولهای دفاعی بدن را از بین می‌برد و دفاع در برابر عوامل بیماری‌زای خارجی یعنی میکروبیها را کم می‌کند. در نتیجه علائم بیماری عمدتاً علائم عفونتهای مختلفی است که بیمار به آنها مبتلا می‌شود. خصوصاً و همانطور که در ابتدای بحث گفتیم، عفونت به دلیل میکروبیانی که معمولاً بیماری‌زا نیستند و در پزشکی به این میکروبیها اصطلاحاً «فرصت طلب» گفته می‌شود. یعنی آنها بیماری‌زا نیستند مگر اینکه در موقعیتی مناسب قرار گیرند. مثل کم شدن دفاع بدن. عفونتهایی که بیشتر از همه دیده می‌شود عفونتهای ریوی، اسهال، و عفونتهای پوستی است. در ضمن این ویروس عامل سرطان خاصی نیز هست بنام سارکوم نوکاپوزی Sarcome de Kaposi

دکتر فروزه: باید اضافه کنم که هر تب بی‌دلیل طولانی، هر نوع عفونتی که با درمانهای رایج خوب نمی‌شود مثل اسهالهای درازمدت و غیره می‌تواند زنگ خطر باشد. در این موارد پزشک معالج با تحقیق لازم در مورد وضعیت زندگی بیمار و با در نظر گرفتن علائم بالینی آزمایشات لازم را برای تشخیص بیماری انجام می‌دهد. البته باید گفت که خود بیمار با اعتماد کاملی که به پزشک معالج خود می‌کند می‌تواند راهگشای پزشک برای تشخیص خطر احتمالی ابتلاء باشد.

س: اشاره کردید افراد اچ. آی. وی مثبت (سرورویزیو) ممکن است زندگی‌شان طولانی باشد یا کوتاه. می‌خواستم بدانم آیا وقتی ویروس وارد بدن می‌شود بلافاصله تکثیر می‌شود یا به طاعت تماس - چه از طریق رابطی جنسی، چه تزریق خون مشکوک و غیره - تکثیر خواهد شد؟

دکتر فروزه: همانطور که گفتم در این موارد ما هنوز در حد فرضیات هستیم. می‌توان گفت که هرچه مدت تماس و میزان ویروس بیشتر باشد خطر بیشتری است. این در مورد موافقیها ثابت شده بهمین علت حتی در مورد یک زوج که فرد اچ. آی. وی مثبت (سرورویزیو) هستند باز هم توصیه می‌شود که از کاپوت استفاده کنند.

در مورد سوال دوم، تکثیر ویروس سعی می‌کنم توضیح ساده‌ای بدهم. در هر سلول هسته‌ای وجود دارد که ماده اصلی آن D. N. A (د. ان. ا) نامیده می‌شود که عامل اصلی تکثیر سلول است. ویروس پس از نفوذ در سلول با استفاده از د. ان. ا (D.N.A) از تمام امکانات سلول استفاده کرده و با تکثیر سلول تکثیر می‌شود. به این ترتیب یک سلول آلوده تقسیم شده سلولهای آلوده دیگری تولید می‌کند. مشکل اصلی درمان هم در همین مسئله نهفته است چرا که با از بین بردن ویروس سلولهای دفاعی نیز از بین می‌روند. و مشکل در اینجاست که با از بین بردن سلولهای دفاعی بدن، بدن قدرت مقابله خود را از دست می‌دهد.

س: منظور از لنفوسیت چیست؟
دکتر عدل: لنفوسیتها به دو گروه بزرگ تقسیم می‌شوند: لنفوسیت «ت» و لنفوسیت «ب». هر کدام بخشی از کار دفاع بدن را برعهده دارند. لنفوسیتهای ت، خود انواع مختلف دارند که هر کدام با شماره‌ای مشخص می‌گردند. مثل ت ۲، ت ۴، ... هدف اصلی ویروس ایز لنفوسیت ت ۴ است.

س: ویروس ایز از چه راههایی منتقل می‌شود؟
دکتر فروزه: لنفوسیتهای آلوده به ویروس عامل انتقال بیماری هستند. لنفوسیتها تقریباً در اکثر ترشحات بدن وجود دارند البته با میزان متفاوت. مثلاً عرق جاری سلول نیست پس نمی‌تواند عامل انتقال بیماری باشد ولی اسپرم یا خون جاری تعداد بسیار زیادی لنفوسیت هستند. هرچه ترشح از لنفوسیت ضعیف‌تر باشد آلوده کننده‌تر است.

س: شایع است که بیماری ایز از طریق دهان منتقل می‌شود. مثلاً سواری اشاره به مطب دندانپزشکان شده است. آیا بزاق هم حامل لنفوسیت است؟ و آیا از طریق ترشح خون و رساله‌های پزشکی آلوده به مایعات بدن بیمار ویروس به دیگری منتقل می‌شود؟
دکتر عدل: همانطور که دکتر فروزه اشاره کرد ترشحات بدن از جمله بزاق می‌توانند حامل ویروس باشند و در نتیجه منتقل کننده بیماری. اما باید گفت که بر اساس اطلاعات اپیدمیولوژیک که تا کنون درست داریم سواری گزارش نشده که بیماری از طریق بزاق منتقل شده باشد - در نتیجه می‌توانیم بگویم که وجود این خطر بالقوه وجود دارد، ولی ریسک انتقال بسیار کم است ولی نمی‌شود گفت هیچ است. در ابتدا همانطور که می‌دانیم یک وحشت همگانی وجود داشت. مردم فکر می‌کردند که بیماری مثلاً از طریق بوسه و یا حتی تماس دست با افراد بیمار سرایت می‌کند. خوشبختانه با اطلاعاتی که در اختیار مردم قرار گرفت این وحشت تا حدی کاهش یافته است. فکر می‌کنم لازم باشد در اینجا به نکته‌ای اشاره کنم: پوست و مخاط از عوامل دفاعی بدن هستند و سدی در برابر ورود میکروبیها، البته اگر سالم

باشند. در صورت وجود ضایعه و زخم تازه در پوست و یا مخاط، اگر با ترشحات آلوده تماس ایجاد شود، خطر سرایت وجود دارد. به همین علت رابطه جنسی غیرمعمول مثل رابطه مقعدی و دهانی، به دلیل امکان بیشتر ایجاد زخم و ضایعه و همچنین سرشار بودن اسپرم از لنفوسیت، امکان انتقال را زیاده‌تر می‌کند. در مورد دندانپزشکی امکان سرایت از طریق رساله است در صورتیکه دقیقاً ضد عفونی نشده باشند.

دکتر فروزه: باید نکته‌ای را اشاره کنم و آن اینکه ارتباطات مقعدی تنها بین همجنس‌گرایان نیست که بیماری ایز را منتقل می‌کند. اینگونه ارتباط جنسی بین دو زوج مختلف الجنس هم بهمان اندازه ریسک دارد. این که می‌گویند بیماری بیشتر از مرد به زن منتقل می‌شود به این علت است که اسپرم سرشار از لنفوسیت است و ضعیف‌تر از تعداد لنفوسیتها در ترشحات رحم زن. در رابطه جنسی بعلت فشار، مخاط بدن که حافظ بدن است سائیده و آسیب‌دیده، و لنفوسیتهای آلوده که در معرض این مخاط باشند به آسانی از طریق نسج ملتهب شده و زخم یا خراش، به بدن راه می‌یابد. س: مدت عمر ویروس ایز در خارج از بدن چقدر است؟ یعنی بر اثر اگر ترشح آلوده در محیط آزاد و خارج بدن قرار گیرد، تا چه زمانی ویروس حیات دارد و می‌تواند عامل انتقال بیماری باشد؟

دکتر فروزه: عمر ویروس بستگی به محیط زیست آن دارد. در محیط خشک و گرم سلول زده از بین می‌رود و ویروس هم که همراه آنست از بین می‌رود. در محیط مساعد، مثلاً در فضای مرطوب، حیات سلول طولانی‌تر است بهمین علت در فرآورده‌های خونی تا زمانی که سلول زنده است ویروس هم باقی می‌ماند و خون مورد نظر آلوده کننده خواهد بود.

دکتر عدل: خوشبختانه ویروس ایز از گروه ویروس‌هایی است که خیلی حساس و شکننده است و در محیط خارج از سلول زده از بین می‌رود.

دکتر فروزه: در ادامه صحبت در رابطه با موارد دیگر انتقال بیماری متذکر می‌شوم که در محیط بیمارستان خطر انتقال بیماری از پزشک به بیمار یا از بیمار به پزشک فقط در رابطه با عدم رعایت نکات ظریف ضد عفونی است، که با امکانات جدید طب امروز و به خصوص استفاده از رساله‌های یکبار مصرف این احتمال خطر را کاهش داده‌اند. در مورد انتقال بیماری از بیمار به پزشک باید بگویم خطری چیست چرا که پزشک به مراتب بیشتر با خون و سایر ترشحات بیمار تماس دارد. در صورتیکه خراشی یا زخمی بر پوست دست و بدن پزشک باشد و یا در هنگام کار زخمی بر او وارد شود، تماس این مایعات با او خطرناک جدی. البته با وجود این خطرات برای تمام کارکنان بیمارستان‌ها، بیماری ایز هنوز بعنوان بیماری حمله‌ای شناخته نشده است.

س: در مورد راههای انتقال، آیا این ضایعه که ویروس از طریق آب استخر هم منتقل می‌شود درست است؟

دکتر فروزه: این ضایعه درست نیست و تا کنون موردی گزارش نشده است.
س: آیا با گرم کردن خون ویروس از بین می‌رود؟

دکتر فروزه: گرم کردن یا سایر روش‌های معمول برای غیرفعال کردن ویروس ایز فقط در مورد فاکتورهای انعقادی خون صورت می‌گیرد. این روشها خطر انتقال ویروس را از طریق این مواد خاص به صفر می‌رساند. ولی در مورد سایر فرآورده‌های خونی یعنی فرآورده‌های سلولی و پلاسما خطر همچنان به قوه خود باقی است. چرا که طایفه آزمایشات مختلف روی خون اهدافی - چون در یک مدت زمان کوتاه (چند ماه) از لحظه تماس با ویروس تا لحظه‌ای که آزمایشات موجود قادر به تشخیص این تماس شوند هیچ روشی نمی‌تواند حضور ویروس در خون را نشان دهد - این فرآورده‌ها می‌توانند با قوه ناقل ویروس باشند. البته در حال حاضر می‌شود با سوالات گوناگون از دهنده خون، این خطر را

س : ارتباط بین اینز و سایر بیماریهای مقاربتی چیست ؟

دکتر لوله : بیماریهای نظیر سلیس باعث ایجاد زخم و ضایعاتی در مخاط می شوند . از این نظر با وجود زخم خطر ابتلا به اینز از طریق انتقال ویروس را بیشتر می کنند .

س : در مورد درمان این بیماری و پیشگیری از آن چه نظراتی دارید ؟

دکتر لوله : اگر قبلاً درمان فقط در مورد بیماران مبتلا به اینز انجام می شد امروزه برای پیشگیری ، افراد اچ . ای . وی مثبت (سرپوزیتیو) را هم تحت درمان قرار می دهند . تحقیقات بسیاری در این زمینه انجام شده است . مثلاً در بیمارستانی که من در آن کار می کنم مطالعات چند ساله ای در مورد بیماران هموسیل (سرپوزیتیو) انجام شده است . گروهی از این بیماران تحت مراجعه با A. Z. T قرار گرفته و دسته مشابه دیگری دارونی را که هیچ اثری ندارد مصرف می کنند . نتایج حاصله هنوز کاملاً بصورت قطعی اثر پیشگیری کننده A. Z. T را نشان نداده اند . در مورد داروهای موثرتر و واکنش هم تحقیقاتی درست است ولی نتایج مشخص بپار نیارده اند .

س : A. Z. T چیست ؟

دکتر لوله : دارونی است که امروزه بیش از همه در درمان بیماران و اشخاص اچ . ای . وی (سرپوزیتیو) مصرف می شود .

دکتر هل : در مورد واکنش مشکلی که وجود دارد این است که هدف واکنس بطور معمول این است که میکرب تضعیف شده را تزریق می کنند تا بر ضد آن پاد زهر تولید شود و بدن را در مقابل با هجوم میکرب مسلح کنند و در مورد این بیماری با توضیحاتی که در بالا دادیم ورود میکرب تضعیف شده خطر دیگری بربر دارد . بهر حال تحقیقات در این زمینه بیش از پیش ادامه دارد .

س : در گزارشاتی که در مجلات فرانسوی و آمریکایی آمده نکرشده که گروههای اجتماعی خواهان فعالیت وسیعی برای دفاع از بیماران مبتلا به اینز و افزایش تمسباتی برای بهبود آنها و وضعیت اجتماعی آنان هستند . مثلاً گروه آکت - آپ (Act - up) یکی از پیشنهادهایش این بود که قیمت دارو کاهش یابد . آیا کلکتر درمان این بیماری گران است ؟ و با وجود اینکه می گویند درمانی تا کنون بطور قطعی وجود ندارد ، درمان با این داروها - به اصطلاح - لوکس است ؟

دکتر لوله : به نظر من مشکل لوکس بودن درمان نیست . مسئله اصلی قطعیت اثر درمان است . درست است که دارو گران است ولی فکر نمی کنم که هیچ سیستم پزشکی کوچکترین شکی در شروع یک درمان را مجاز بداند حتی اگر این درمان تاثیر کمی در عقب انداختن بیماری داشته باشد . اشکال اساسی در این است که ترس غریبی که با این بیماری توأم شده باعث می شود که فرد اچ . ای . وی (H. I. V) (سرپوزیتیو) تحت هیچ منطقی قبول نکند که دارو ممکن است بی اثر باشد و یا اینکه مصرف بی رویه آن با ایجاد مصونیت درمان را می تواند به عقب بیاندازد . البته داروی AZT گران است . در ضمن باید گفت در کنار اثرات مثبت یک دارو همیشه باید تاثیرات منفی آن را نیز در نظر گرفت . البته در مورد درمان اینز تجربه هنوز کافی نیست که بتوان به تمام خطرات واقف بود .

دکتر هل : شاید یک نکته در این جا قابل ذکر باشد و آن نقش شرکت های داروئی است . به خاطر مسئله سود های کلانی که برای پیش بینی فروش داروی موثر بهر همراه می آورد بین شرکت های داروئی رقابت و حسدناکی برای پیدا کردن درمان موثر و یا واکنس ضد این بیماری وجود دارد . جای تاسف است که سرمایه اصلی تحقیق این مورد از طرف دولت ها تامین نمی شود . رقابت البته بین محققین کشورهای مختلف نیز وجود دارد . این مسئله تا حدی کشفیات در این زمینه را به عقب می اندازد زیرا اطلاعات به حد کافی رد و بدل نمی شود .

بیبیم مستی وقت لازم است تا وجود ویروس در بدن از طریق آزمایش معلوم شود . بنابراین هر چند ماه اول رابطه باید محتاط بود . بعد اگر رابطه استحکام یابد و هر دو طرف با آزمایش از سلامت خود مطمئن شدند ، رابطه آنها بسیار راحت تر خواهد بود . در روابط تصادفی به هیچ وجه اساس را نباید بر اعتماد مطلق گذاشت .

مسئله مهم دیگر آموزش نوجوانان است . در این جا نقش زن به عنوان مادر حیاتی است . باید ببینیم که نوزندانمان در این محیط بزرگ می شوند . باید با آنها رابطه نزدیک و صمیمانه برقرار کنیم تا مشکلاتشان را با ما در میان بگذارند . اگر با نوزندان خود چنین رابطه ای نداریم جای تاسف است . البته خوشبختانه در اکثر کشورهای مدرن مدارس آموزشی بهداشتی لازم داده می شود ولی با تمام اینها باید نوزندان خود را در ارتباط با پزشک عمومی خانواده قرار دهیم تا اطلاعات لازم و کافی را از او بگیرند و بهتر است به آنها اطلاعات ناقص و غلط ندهیم .

س : تولد و رشد نوزندان مهاجران ایرانی ، باعث اختلاف فرهنگی بین نسل می شود . مسئله دیگر زبان کشوری است که در آن اسکان دارند . زنان اکثر با طع گرفتاریهای رایج به خوبی به زبان کشور میزبان آشنا نیستند . برای آگاه کردن هر چه بیشتر این پدران و مادران در زمینه مسائل مورد بحث ، چه پیشنهادی دارید ؟

دکتر لوله : به نظر من در برخی موارد اطلاع نداشتن بهتر از اطلاع ناقص و نادرست داشتن است . باید از منابع صلاحیتدار کسب اطلاع کرد ... اطلاع ناقص باعث ترس دائم می شود و در ضمن این اطلاعات ناقص را به دیگران نیز منتقل می کنیم . چیزی که در سالهای اول شیوع بیماری مثلاً در آمریکا مزیم را به چنین اجتماعی کشاند و آنها را وحشت زده کرده بود بطوریکه خیلی ها دائم از دستکش استفاده می کردند . منبع کسب اطلاع درست ، پزشکان و یا نشریات جدی هستند .

دکتر هل : همین کار شما به ایرانیان کمک خواهد کرد و کم کم رواج شایسته خواهد یافت . بهر حال مسئله مهم این است که بین پدر و مادر و نوزندان نشان فضای بحث و تبادل نظر باید وجود داشته باشد وقتی مادری نتواند تصور کند که باید به دختر ۱۵ - ۱۶ ساله اش اطلاعات لازم را از نظر رابطه جنسی بدهد ، مشکل می تواند در مورد پیشگیری بیماری اینز او را راهنمایی کند . یعنی این مشکل در بطن مشکل مهم تری قابل حل است .

س : ما ، در مورد شیوع بیماری اینز در ایران اطلاعات دقیقی نداریم ولی تا آنها که اطلاع کسب کردیم بیماری ترانجا شیوع دارد . همانطور که اشاره کردید شرایط بهداشتی در مورد پیشگیری از انتقال بیماری و آموزش و اطلاعات عمومی نکات مهمی در شیوع این بیماری نقش اساسی دارد . شما فکر می کنید ما ایرانیان خارج کشور در این رابطه چه نوع کمکهای می توانیم به هموطنانمان در ایران بکنیم ؟

دکتر لوله : مهم دید واقعی داشتن در مورد بیماری و پذیرفتن این است که ما درجهانی زندگی می کنیم که هیچ مشکلی منطقه ای باقی نمی ماند . بخصوص بهداشت و بیماری . ایده ها بیشتر منطقه ای می مانند تا بیماریها . اینز مخصوص آمریکا و اروپا نیست ، در ایران هم همانقدر خطر وجود دارد . اگر آمار اروپا و آمریکا ارقام بیشتری از مبتلایان نشان می دهد به این دلیل است که سطح بهداشت در این کشورها به گونه ایست که افراد به بهداشت و سلامتی شان توجه بیشتری دارند و کنترل پزشکی بسیار بیشتر است . در بعضی از نمونه های خوبی که در دهه ۷۰ در آفریقا بجای مانده ویروس اینز یافته شده است . شاید سالها قبل هدایای آفریقا از این بیماری می بردند ولی کسی هنوز آنها نمی شناخت و به عنوان یک عفونت آن را تلقی می کرد . بهر حال امروزه بجای دامن زدن به ترس باید از راههای پیشگیری موجود استفاده کرد . نباید منتظر

اینز مخصوص آمریکا و اروپا نیست ، در ایران هم همانقدر خطر وجود دارد . اگر آمار اروپا و آمریکا ارقام بیشتری از مبتلایان نشان می دهد به این دلیل است که سطح بهداشت در این کشورها به گونه ایست که افراد به بهداشت و سلامتی شان توجه بیشتری دارند و کنترل پزشکی بسیار بیشتر است .

برای پیشگیری باید تاهوهای ذهنی را در مورد مسائل جنسی شکست . نقش هر فرد آگاه ایرانی و هر پزشک ایرانی مطرح کردن این مسئله است که خطر در همه جا وجود دارد . باید پیشگیری کرد .

دولتها هستند که باید امکانات پیشگیری را برای مردم فراهم کنند . نقش ما می تواند آگاهی دهنده به مردم باشد و پزشکان ایرانی نیز در ایران بدون شک اطلاعات کافی دارند .

س : برای درمان این بیماری مدهای توصیه می کنند از داروهای گیاهی و یا آروژیل (نومی ساده سمی) استفاده شود . و یا تقویت روحی و روانی از طریق مذهب و یا تبلیغات گروه های مختلف . آیا شما با مواردی از اثرات مثبت این گونه درمانها برخورد داشته اید ؟

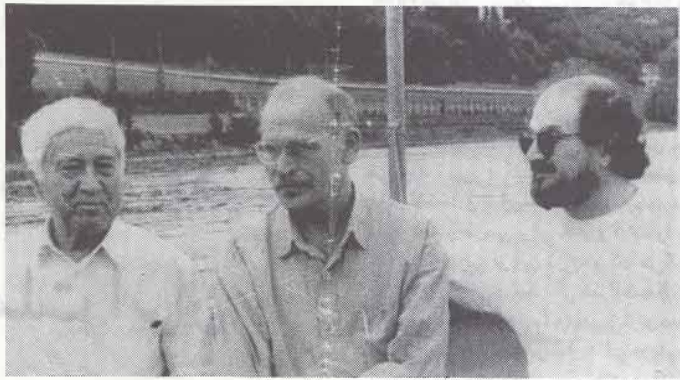
دکتر لوله : نه ابداً . در مورد هیچ بیماری مهک دیگری نیز این درمانها موثر نیست . من شخصاً با طب گیاهی مخالف نیستم ولی مثلاً به جای داروی خطاوبر در یک سینه درد می توان از داروی گیاهی استفاده کرد . ولی برای بیماریهایی چون اینز یا سرطان به هیچ وجه آن را توصیه نمی کنم .

دکتر هل : البته شکی نیست که بیمار باید از نظر روانی و تأمینات صحیح اجتماعی بهره مند باشد که برایش مفید است مثل هر بیماری جدی دیگر .

س : چه پیشنهاد و راهنمایی برای یک زن و یا یک مادر دارید . به خصوص هنگامیکه خود و یا نوزدش را در معرض این بیماری می بیند ؟

دکتر لوله : من تفاوتی میان زنان و مردان نمی بینم . در یک زوج میزان خطر بستگی به عادت های جنسی هر طرف دارد و برای هر دو خطر یکسان است . مسئله مهم اولین تماس جنسی است بین دو فرد که با هم روپرو می شوند . چه زن و چه مرد ، به خصوص برای ایرانیان خارج کشور . شاید تا چند سال پیش این ایده وجود داشت که ما با بقیه فرق می کنیم . ما در معرض خطر نیستیم . عادت های جنسی ما متفاوت است . امروزه بعد از سالها زندگی در غربت تطبیق با جوامعی که در آن زندگی می کنیم باید مسائل را واقع بینانه تر دید . در مورد اولین رابطه با فردی که می شناسیم ، باید بدانیم که اعتماد کاملاً نسبی است . چه ایرانی و چه غیر ایرانی به یک اندازه می تواند آلوده به ویروس باشد . در نتیجه باید در رابطه جنسی از کاپوت استفاده شود . همانطور که

گونتر والرالف میانجی رشدی و عزیز نسین



از راست به چپ: سلمان رشدی، والرالف، عزیز نسین

ملاج و واکسن نخست. برای پیشگیری باید تابوهای ذهنی را درمورد مسائل جنسی شکست. نقش مؤثر آگاه ایرانی و فرهنگ ایرانی مطرح کردن این مسئله است که خطر در همه جا وجود دارد. باید پیشگیری کرد. نباید به بی‌احتیاطی دامن زد ولی باید با احتیاط بود و این لفظ از طریق انتقال داده‌ها و اطلاعات مفید میسر است.

مکتور هسل: به نظر من دولت‌ها هستند که باید امکانات پیشگیری را برای مردم فراهم کنند. نقش ما می‌تواند آگاهی دهنده به مردم باشد و پزشکان ایرانی نیز در ایران بدون شک اطلاعات کافی دارند. من: در سال گذشته کمیته کشوری مبارزه با ایدز در ایران پیشنهاد کرد که جهت پیشگیری، از مسافران خارجی یا ایرانیانی که از خارج می‌آیند و قصد اقامتی طولانی دارند، آزمایش ایدز شود. گرچه این پیشنهاد جنبه صلی به خود نگرفته است، اما نظر شما بطور کلی راجع به اینگونه تصمیمات چیست؟

مکتور هسل: این لفظ ویژگی دولت ایران نیست. خیلی از سفارتخانه‌ها برای دادن ویزا آزمایش ایدز می‌خواهند؛ مثلاً سفارت چین. اما این دیدی ساده‌انگارانه به مسئله ایپیدمیولوژی است. زیرا همانطور که گفتیم چند ماه (۲ الی ۳ ماه) بعد از تماس میکروب با بدن، اثری از حضور آن در بدن نیست، حال آنکه فرد می‌تواند بدون چنین ظهوری ناآل ویروس باشد و آنرا منتقل کند. از طرف دیگر انتخاب این راه حل نشان می‌دهد که طرز تفکر بر این است که ایدز از طریق مسافران خارج می‌آید. از آمریکا و اروپا. ما چون هم‌جنسگرا نیستیم پس ایدز نداریم. اینها واقعیت ندارند. در ایران هم هم‌جنسگرایی همیشه بوده. اعتماد همیشه بوده و ویروس ایدز ملیت نمی‌شناسد. این مسائل اجتماعی است و ایران هم مثل سایر کشورهای دنیا همیشه با چنین مشکلاتی دست به گریبان بوده است. البته این حق دولت‌هاست که برای دادن ویزا قوانینی داشته باشند. ولی مسئله اساسی سطح بهداشت است. بهداشت عمومی اجتماعی و بررسی آمار که بطور صحیح و مرتب گزارش شود.

مکتور هسل: من این نوع برخوردها را نمایشی می‌دانم. فایده‌ای برای جلوگیری از بیماری ندارد. هدف این دولت‌ها این است که بگویند بیماری در کشور خوششان نیست و در ضمن نشان دهند که در حال انجام کاری برای پیشگیری هستند. در این صورت باید همه را به مدت سه ماه در قرنطینه سرمرز نگه دارند!!

س: اشاره به شیوع بیماری در بین معتادین کردید. لطفاً بگویید چرا معتادین درصد قابل توجهی از مبتلایان به ایدز را تشکیل می‌دهند؟ آیا این خطر متوجه کلیه معتادین به مواد مخدر است یا درمورد افراد معتاد نیست که از سرنگ استفاده می‌کنند؟

مکتور هسل: مسئله سرنگ آلوده است. در حال حاضر در فرانسه فروش سرنگ در داروخانه‌ها آزاد شده است و یا در هلند دستگاهی در معابر عمومی کار گذاشته‌اند که سرنگ مصرف شده را تحویل می‌گیرد و سرنگ استفاده نشده را به‌طور مجانی تحویل می‌دهد. در ابتدا برای مقابله با اشیاء اعتبار فروش سرنگ مجاز نبود و در نتیجه معتادین تزریقی از سرنگ مشترک بین خودشان استفاده می‌کردند. مسئله دیگر گرانی سرنگ است. از این گذشته فرد معتاد برای تزریق دست به هرکاری می‌زند و یک معتاد آلوده جامعه را براحتی می‌تواند آلوده سازد. و این اقدام هم تأثیر چندانی در جلوگیری اشیاء بیماری ندارد.

س: آیا این بیماری می‌تواند از طریق حضرات و یا حیوانات خانگی و یا دام‌ها و فرآورده‌های آنها منتقل شود؟

مکتور هسل: تا کنون هیچ موردی از این گونه انتقال گزارش نشده است.

مکتور هسل: مگر فرض کنیم که حضرات فرد مبتلائی را بگزید و خون او را بیاشامد و سریعاً فرد سالم دیگری را نیش بزند که البته اینها استثناء است و گزارشی در این مورد نمی‌شناسم.

گونتر والرالف یکی از روزنامه‌نگاران و نویسندگان برجسته و پر سر و صدای آلمان است. گونتر تمام شکرهای هنری‌اش را استفاده می‌کند. برای کتاب Der Auemacher در سال ۱۹۷۷ تحت پوشش خبرنگار (Bild Zeitung) BZ از نام صلی بهره گرفت. برای کتاب پر فروش "Ganz Unten" خود را یک کارگر مهمان ترک جا زد. و همین چندی پیش به عنوان یک ایرانی، زندگی مشقت بار ایرانیان در ژاپن را به روی کاغذ آورد.

وی چندی پیش در این ترتیب ملاقات‌های جویانه سلمان رشدی و عزیز نسین را فراهم کرد. سلمان رشدی، عزیز نسین را مهمان کرده بود که بدون مجوز او به ترجمه کتاب «آیات شیطان» اقدام ورزیده و بدینگونه باعث تحریک بنیادگرایان اسلامی در ترکیه شده است. امروز پس از ملاقات‌های جویانه، آنها به بوستان نزدیکی تبدیل شده‌اند و مطرح می‌سازند که دشمنی آنها برپایه اطلاعات غلط استوار شده بود.

اشپیکل: آقای والرالف! لطف شما به عنوان میانجی بین دو نویسنده مسلمان در مطبوعات توجه زیادی را برانگیخت. آیا هدف شما هم همین بود؟

الرالف: آزادی شخصی من اشتهای این دو نویسنده بود. من از زمانهای پیش عزیز نسین را می‌شناسم و او را تحسین می‌کنم. از دید من او هاینریش بل ترکیه‌ست. نسین و رشدی هر دو کسانی هستند که طبع بنیادگرایان اسلامی در جهان مبارزه می‌کنند. آنها نمی‌بایست علیه یکدیگر کار می‌کردند.

و آن ترکی که شما را در تحقیقات کتاب "Ganz Un-fer" پاری رسانند، از سال ۱۹۷۷ از شما لاسه گرفتند و این مسئله ضربه بزرگی برای شما بود. آیا همراه شما از عزیز نسین تلفظی نیمه جهت مطرح کردن نوباره نام شما به عنوان نویسنده ترکها؟

این سرزنش‌ها قدیمی هستند. ولی شاید من با این ابتکار تازه‌ام بوستان جلی‌ای را از دست داده‌ام مثل بنیادگرایان اسلامی. اگر رشدی و نسین اشتهای نمی‌کردند، دیگر کسی مرکز راجع به ملاقات آنها یک کلمه هم نمی‌گفت. کم و بیش ما به توافق رسیده‌ایم.

بدون شک شانس اشتهای آنها وجود داشته - به همین سبب شانس تألیف برای شما؟

بعاری مابین آنها توسط مطبوعات جهانی توضیح داده شد - در نتیجه منطقی هم همین بود که اشتهای آنها نیز به گوش جهانیان برسد. ما ترتیب یک کنفرانس مطبوعاتی ندایم و برای کسی

هم کارت دعوت نفرستادیم. این حقیقت که دو نویسنده با نفوذ تصمیم گرفتند هنگام با هم جهت جدایی بین از سیاست و طبع سانسور و فاشیستهای مذهبی مبارزه کنند، بی‌شک مورد نظر و تقاضای عموم است.

□ شما می‌خواهید با جمع‌آوری امضاء، به این دو نفر در مبارزه طبع بنیادگرایان اسلامی کمک کنید. لنگر نمی‌کنید ترک‌هایی که جهت جمع‌آوری امضاء منزل به منزل می‌روند، در آخر به شما اعتراض کنند که مورد سوءاستفاده قرار گرفته‌اند؟

● خود من نیز در این پیکار نهم‌نهم‌ستم. ام. برای مثال: لیست‌ها را به گروه‌های خارجی که در شهرهای مختلف فعالیت می‌کنند رسانده‌ام - از جمله مرکزی که خودم بنیادش را گذاشته‌ام به نام "Zusammen Leben" (زندگی با هم در شهر نیسبورگ).

□ یک شمشیر گند در مقابل با لاتان «چنگ مقس»؟

● من آدم خوش‌بینی هستم. هزاران امضاء، تازه آغاز کار است - مهمترین مسئله این است که اقدام ما توسط سیاستمداران آلمان به بحث گذاشته شود، آنها رشدی را ناپایده می‌گیرند و به دلیل مسایل اقتصادی که با ایران دارند، خیلی با احتیاط عمل می‌کنند. بی‌نظمی کامل رژیم نیکتاتدر و بی‌ثبات ایران تنها با یک فشار کوچک ساخط خواهد شد.

□ زیر فرش حال فرموله‌های نشده شما و امضاء کردن، می‌تواند بسیار مخاطره آمیز باشد. آیا شما مسئولیت آنرا به عهده می‌گیرید؟

● آدرس امضاء کنندگان در یک دفتر خاص جمع‌آوری می‌شود ولی طبع نمی‌شود. من خارجی‌های زیادی را می‌شناسم که جرأت و شجاعت اینرا دارند که مسئولیت امضای خود را به عهده بگیرند.

□ شما خطر بزرگی را به جان می‌خورید؟

● خودم و خانواده‌ام کلن را ترک خواهیم کرد. □ تهدید به قتل شدن برای شما امری عادی است؛ یا وجود این کساکان در جستجوی موضوعات حد مستقیم، آیا لفظ همه این شرایط حاد می‌تواند به نگارش خود ادامه دهد؟

● بله، من احتیاج به وقایع حاد دارم تا بتوانم متمهد شوم و عکس‌العمل نشان دهم. پس از آن است که می‌توانم درباره تجربیات خود بنویسم. من علاقمند به تجربه کردن موقعیتهای حساس هستم.

□ شما واقعا کی هسته؟ چپی که سالهای متمادی غرب را می‌گریزد ولی دوباره بلبک شرق لب به سخن نمی‌آورد یا فردی حامی حقوق بشر که امروزه اوتالیان‌پارویم را به سفره می‌گیرد؟

● من همیشه برای احقاق حقوق بشر مبارزه کرده‌ام. ولی شاید نه به اندازه کافی تهاجمی، خصوصاً هنگامی که درمورد ۶۰ آن وقایع در شرق رخ می‌داد. من هرگز یک ایدئولوگ یا تکماتیک نبوده‌ام.

□ موضع لطفی شما چیست؟

● هیچ. من یک دید لیبرال آنارشویست نسبت به جهان دارم. هیچ جامعه‌ای را نمی‌شناسم که مرا موی دماغ خود معرفی نکند.

پرگردان: بوردز تیماروند از «اشپیکل» ۲۵/۱۹۹۲

افسانه و واقعیت ملت ایران

مجموعه‌ی مردمانی که زبان واحدی دارند، ملت محسوب نمی‌شوند (مطابق محتاطانه‌ترین تخمین‌ها، شمارزبان‌های زنده‌ی موجود درجهان به حدود ۳۰۰۰ بالغ می‌شود، حال آنکه فقط حدود ۱۸۰ «دولت - ملت» درجهان وجود دارد)

در مورد تصور «زبان مشترک» باید خاطرنشان کرد که حتی امروزه نیز که ده‌ها از برقراری آموزش عمومی به زبان فارسی می‌گذرد، فقط حدود نصف مردم ایران به زبان فارسی سخن می‌گویند. از نصف دیگر بخشی اصلاً زبان فارسی نمی‌دانند و جز به زبان مادری خود نمی‌توانند حرف بزنند

قبل از آنکه اقوام آریائی دراوید هزاره‌ی اول قبل از میلاد به سرزمینی مهاجرت کنند که بعد از تاسیس شاهنشاهی ماد و هخامنشی، براساس نام این اقوام، فلات «ایران» نام گرفت، اقوام دیگری در این سرزمین زندگی می‌کردند

انجا که جامعه از حل مسائل خود باز می‌ماند، ملت با اندامی چهار سازه برای آنها به میدان می‌آید، زیرا ملت با فراتر رفتن از چندگانگی‌ها و تقسیمات برونی خود، می‌تواند جایگزینی برای طرح‌ها و آرزوهای ناکام اجتماعی باشد و با گذار از مسئولیت فردی آحاد ملت به مسئولیت جمعی آنها، مایه‌ی تسکین خاطرشان شود. هنگامی که زمان حال غیرقابل تحمل می‌گردد و دربرنمای آینده، امید به چشم نمی‌خورد، توسل به گذشته در جستجوی پاسخ به مسائل حال و آینده روتق می‌گیرد، زیرا در گذشته همواره عناصر واقعی یا فرضی قابل افتخار و شایسته‌ی احیاء وجود دارد که می‌تواند جای خالی طرحی برای حال و آینده را پر کند. و زمانی که پدیده‌هایی از این نوع شست می‌گیرند، پرسش درباره‌ی چرایی و چگونگی شرایط حال («چرا و چگونه به این وضع افتاده‌ایم؟») عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود و جای خود را به پرسش‌هایی درباره‌ی اینکه «ما کیستیم؟»، «هویت‌مان چیست؟»، «از کجا می‌آئیم؟» و «به کجا می‌رویم؟» می‌دهد.

مباحث مربوط به «هویت ملی» که در سال‌های اخیر در میان روشنفکران ایرانی مطرح شده، از چنین دلایل کلی ریشه گرفته و بر مبنای بحران عمومی نیروهای چپ و سوسیالیست در سراسر جهان از یکسو و ارجحی مجدد جنبش‌ها و حرکات ملی از سوی دیگر گسترش یافته است. این مباحث ضمن روشن نمودن جوانبی از ریشه‌ها و طاق تاریخی و فرهنگی عقب‌ماندگی ایران از قافله‌ی تجدد و مدرنیسم و آزادی و طرح راه‌هایی جدید برای غلبه بر آن، موجبی از نظرات افسانه‌ای و اسطوره‌ی درباره‌ی ملت ایران را نیز دوباره برآورد انداخته است. این امر طبیعی است زیرا ملت نه یک واقعیت مشخص، بلکه یک واقعیت ایدئولوژیک است، یعنی ضمن انکسار برخی واقعیت‌های مربوط به زندگی مشترک گروه یا اجتماع ملی در گذشته و حال، بر فراز چند گانگی‌ها و تضادهای برونی آن قرار می‌گیرد و تصویری بزرگ شده، رازگونه، خیالی، اسطوره‌ای و یکپارچه و یگانه از آن پدید می‌آید. بی‌دلیل نیست که تعریف ملت، برخلاف واحدهای اولیه و محدود انسانی مانند ایل و طایفه و قبیله که بر اساس عواملی چون اشتراک برتری و نژاد، سرزمین، تاریخ، فرهنگ، زبان یا مذهب قابل تعریف‌اند، بر اساس هیچ‌یک از این عوامل یا مجموعه‌ای از آنها رضایت‌بخش و پاسخگو نیست. تقریباً تمام ملت‌های موجود درجهان ترکیب غیرقابل تفکیکی از قومیت و نژاد و زبان و فرهنگ و مذهب را به نمایش می‌گذارند. سرزمین آنها در طول تاریخ شاهد انبساط‌ها و انقباض‌های متعدد بوده و تاریخشان گسست‌ها و چندگانگی‌هایی داشته است که سرزمین و تاریخ واحد بعنوان معیار تمایز ملت‌ها را از اعتبار ساقط می‌کند. ظاهرالصلاح‌ترین عامل در این مجموعه، زبان است ولی این معیار نیز حتی اگر به تنهایی در نظر گرفته شود و با نذات دادن معیارهای دیگر پیچیده‌تر نگردد، پاسخگو نیست زیرا از سونی اغلب ملت‌های موجود تک زبانی نیستند و از سوی دیگر مجموعه‌ی مردمانی که زبان واحدی دارند، ملت محسوب نمی‌شوند (مطابق محتاطانه‌ترین تخمین‌ها، شمارزبان‌های زنده‌ی موجود درجهان به حدود ۳۰۰۰ بالغ می‌شود، حال آنکه فقط حدود ۱۸۰ «دولت - ملت» درجهان وجود دارد). نژاد بر این، هرچه از زمان حال پسوی گذشته می‌رویم، «وحشت زبانی» خصلت توهم‌آمیز و افسانه‌ای خود را هرچه بیشتر نشان می‌دهد، زیرا قبل از عصر جدید و تعمیم آموزش ابتدائی، تا آنجا که به توده‌ها و حرام و نه به نخبگان و خواص مربوط می‌شد، «زبان ملی» در مفهوم امروزی آن و با حوزه‌ی کاربردی بمقیاس یک یا چند کشور یا امپراتوری وجود نداشت و به جای آن گروه‌های متعدد محلی (زبان‌های محاوره‌ای محلی Langues Vernaculaires) برای توده‌ها و زبان‌های اداری و ادبی برای نخبگان و یا «زبان‌های مشترک ترکیبی» (Lingua Franca) برای برقراری حداقل ارتباط میان جناعات محدود محلی و میان خواص و حرام رایج بوده است (۱). تعریف ملت به مثابه اجتماعی

آزادانه و داوطلبانه از شهروندان یا بعنوان میل به تعاریف زندگی مشترک و یا بمثابة احساس تعلق به اجتماعی از انسان‌ها نیز ضمن مزیت‌های برتعارف عینی از لحاظ سازماندهی یک زندگی موزکراتیک، با جریان واقعی زندگی و حیات ملت‌ها انطباق ندارد و تنها معیاری پسینی (aposteriori) برای تشخیص و تمایز ملت‌ها ارائه می‌دهد. بهر حال، اگر بخواهیم سهم واقعی و افسانه را در واقعیت ایدئولوژیک، ملت تفکیک کنیم باید بگوئیم که ارزش واقعی و مثبت «ملت» تا آنجا و در حدیست که میل اجتماعی از انسان‌ها به زندگی مشترک را تعلق می‌بخشد و چاره‌جویی برای اعمال موزکراتیک اراده‌ی مردم و تبلور و ترکیب تعلق‌های شهروندان و غنی‌تر شدن زندگی فردی و جمعی آنها ارائه می‌دهد. فراتر از این، آنجا که ملت با سرزمین یا مردم برخورد دارد «موهبت الهی»، «خاک مقدس»، «مرزهای خدادادی یا طبیعی»، «مردم برگزیده‌ی خدا»، «خون و نژاد پاک»، «استعداد فطری و توانائی طبیعی»، «خصلت و خلق و خو و شخصیت ویژه و ممتاز»، «رسالت تاریخی» برای احیا یا بنای «مینه‌ی فاضله» یا «آرمانشهر»ی واقع در «آغاز» یا «پایان» تاریخ یا گسترش تمدنی خاص، و ارزش‌های انسانی برتر و استعداد ویژه در فرهنگ گسترده‌ی پیوند می‌یابد، از حوزه‌ی واقعیت به لغز افسانه و اسطوره گام می‌نهد.

آقای علی میرفطرس در گفتگویی که زیر عنوان «دیدگاه‌ها» به چاپ رسیده است، در پاسخ به این پرسش که «شما از «ملت» و «هویت ملی» در قرن هفتم و هشتم میلادی صحبت می‌کنید درحالی که ما دانیم که این پدیده‌ها از دستاوردهای تحولات سیاسی اروپا در قرن ۱۹ میلادی است. آیا این نوعی «قرینه‌سازی تاریخی» نیست؟»، می‌گوید: «من با درک رایج درباره‌ی «ملت» موافق نیستم، بلکه معتقدم که مردم ما - از دیرباز - بسیاری از عناصر تشکیل دهنده‌ی «ملت» را می‌شناخته‌اند: تصور سرزمین مشترک، زبان مشترک، آئین‌ها و احساسات مشترک، جشن‌های مشترک، پرچم مشترک و خصوصاً تصور «ایران زمین» و «قوم آریائی» و وجود نوعی «هوشیاری تاریخی» در تاریخ و فرهنگ ما - و خصوصاً در ادبیات حماسی ما - بخوبی نمایان است» (ص ۲۹). و نتیجه می‌گیرد که «من فکر می‌کنم که استخراج همه‌ی مقررات فرهنگی، سیاسی و فلسفی ما (از جمله «ملت») از درون تاریخ سیاسی و فلسفی «غرب» نامرست باشد» (ص ۳۱). در پاسخ به این پرسش نیز که «این «ملت» و «هویت ملی» که شما از آن صحبت می‌کنید، چیست؟ چه مشخصاتی دارد؟ خاستگاه اساسی آن کجاست؟»، می‌گوید: «ملت اساساً در برابر «دیگران» خود را بروز می‌دهد. تاریخ ایران، تاریخ هجوم‌های اقوام مختلف و لذا تاریخ حضور این «دیگران» است. منظورم از «هویت ملی» مجموعه‌ی درک و دریافت من (بعنوان یک ایرانی) از جهان و جامعه است. مجموعه‌ی کردارها، منش‌ها، احساس‌ها و آئین‌هایی است که «شخصیت» مرا (بعنوان یک ایرانی) از سایر ملت‌ها، مشخص می‌کند، چیزی که یکی از ایرانشناسان برجسته‌ی فرانسوی، پرسی استیوان ل'آمه L'âme de L'Iran (چان ایران) نامیده است. من در تعریف «ملت» - مخصوصاً «برآزده‌ی شخصیت» تأکید می‌کنم تا جوهر معنوی و فرهنگی مفهوم «ملت» را نشان بدهم» (ص ۳۲ - ۳۱).

با توجه به بدیهی بودن این نکته که هرگروهی از انسان‌ها تشکیل «ملت» نمی‌دهند، پرسش اساسی درباره‌ی «ملت» و «هویت ملی» یا دقیق‌تر زمان پیدایش یک «ملت» اینست که چه رابط‌ای باید میان اجتماعی از انسان‌ها وجود داشته باشد تا بتوان آنها را یک «ملت» به حساب آورد. آقای میرفطرس به جای پرداختن به چنین رابط‌ای، صرفاً به طرح و تکرار واژه‌های «ملت»، «وطن» و «ایران» در نوشته‌های شاعران و متفکران ایرانی و ویژه در ادبیات حماسی ایران می‌پردازد. چنین بحثی اگر نگوییم یابی با الفاظ است، دستکم بیهوده‌ی «خطای زبانی» استوار است. زیرا مفاهیم

«ملت» و «وطن» برگزیده نه بر سطح جهانی و نه در ایران، همان معنای امروز خود را نداشته است. مفهوم امروزی «ملت» در قرن ۱۷ و ۱۸ در اروپا پیدا شد و در قرن ۱۹ تثبیت شده است. قبل از آن، مفهوم «ملت» نخست دال بر رابطه‌ی خونی و اصل و نسب و خوشبختی بود و سپس به محل تولد و زندگی و یا «سرزمین زاد بومی» اطلاق شده و ارتباطی با یک واحد سیاسی نسبتاً بزرگ و دولت ملی یا خواست دولت ملی، یعنی عناصری که از مفهوم امروزی «ملت» جدا می‌نمایند، نداشت (۲). بعنوان مثال، در دوره‌ی قبل از انقلاب فرانسه، سخن گفتن از «ملت برتانی»، «ملت نورماندی»، «ملت بورگونی»، یا «ملت پروانس»، یعنی مرزبان و مناطقی که امروزه جزئی از ملت و کشور فرانسه هستند، امری رایج بود (۳). در ایران نیز «ملت» تحت تاثیر فرهنگ اسلامی، نخست بمعنای دین و سپس به مفهوم پیرایه یک دین یا مذهب بکار برده می‌شد و مثلاً از «ملت یهود»، «ملت مسلمان»، «ملت نصارا» یا «ملل و نحل اسلامی» حرف می‌زدند. در اوایل قرن نوزدهم، در معنی دیگر به این مفهوم افزوده شد که اولی دال بر ساکنان یا اهالی یا مردم یا خلق «ایالت» ها یا «استان» های امروزی بود مانند «ملت خراسان»، «ملت کیلان» و «ملت آذربایجان» و نومی بر مفهومی وسیع تر دلات داشت که کل مردم ایران را در بر می‌گرفت و همان مفهوم امروزی «ملت» بود (۴). این مفهوم در دوران تدارک و انجام مشروطیت با طرح «حاکمیت ملی» در برابر حاکمیت الهی و حاکمیت شاه تثبیت شد. برای نسلی از روشنفکران ایران که تجربه‌ی دوران مشروطیت را از سرگذرانده بودند، با مفهوم معاصر «ملت» و «دولت» آشنا بودند، تمایز میان مفهوم قدیمی ملت و مفهوم امروزی آن، مرموزاً امری روشن بود و به همین دلیل گفتاری نظیر ضرورت تاسیس «ملت ایران» و تاکید بر اینکه «ایران باید ملت داشته باشد»، بر نظر آنها شکفت انگیز و عجیب نمی‌نمود. در آن دوره «ملت» مانند امروز به ظرفی بدون محتوا و به «تخت تاریخ» که فقط به درد خود ستانی و لاف و کزاف دربارهای گذشته‌های درخشان و استعماراتی فطری و طبیعی بخورد تبدیل نشده بود، بلکه با شناسائی «مردم» بعنوان منشاء قوانین حاکم بر کشور و مشروعیت حکومت ها، با حکومت پارلمانی و پلورالیسم فکری و سیاسی و تفکیک قوا ارتباط داشت. بگزارش ناظم الاسلام کرمانی (بر تاریخ بیداری ایرانیان) عبارت «ملت ایران» برای اولین بار در اوایل سال ۱۹۰۶ در تظاهرات مردم به صورت شعار «زنده باد ملت ایران» در خیابان‌های تهران طنین انداخت (۵).

مفهوم «وطن» یا «میهن» نیز با مفهوم امروزی آن متفاوت بود. در ایران مانند سایر نقاط جهان، «وطن» در مفهوم اولیه‌ی خود دال بر «سرزمین نیاکان» به مفهوم شهر یا روستا و حد اکثر «ایالت» محل تولد بود و برخلاف آنچه از دوره‌ی انقلاب فرانسه در جهان غرب و از انقلاب مشروطیت به بعد در ایران معمول شده، یک کشور یا کل قلمرو آن و دولتی واحد را در بر نمی‌گرفت. عارف قزوینی به همین واقعیت تغییر و گسترش مفهوم میهن اشاره دارد هنگامی که می‌گوید: «من وقتی تصنیف وطنی ساختم که ایرانی از ده هزار نفر یک نفرش نمی‌دانست وطن یعنی چه. تنها تصور می‌کردند که «وطن» شهر یا دهی است که انسان در آن زائیده شده باشد» (۶).

آنچه بر مورد «ملت» و «وطن» گفته شد، درباره‌ی مفاهیم «مردم» یا «خلق» و «کشور» یا «مملکت» نیز صادق است. برگزیده «مردم» یا «خلق» صرفاً معنای جماعتی از افراد و «ساکتات» و «اهالی» یک بخش کوچک یا بزرگ را داشت و مانند امروز به یک گروه یا اجتماع ملی دارای حق حاکمیت یا به مجموعه‌ی افراد تشکیل‌دهنده‌ی یک ملت اطلاق نمی‌شد و پارسی‌سازی نداشت. «کشور» یا «مملکت» نیز لزوماً و غالباً تمام قلمرو یک دولت را شامل نمی‌شد و معمولاً به بخشی از آن گفته می‌شد و در مقایسه با امروز یا حکم «ایالت» ها و «استان» های یک کشور را داشت و یا به

فتوحات بزرگ امپراتوری‌های گسترده اشاره می‌کرد. عباراتی نظیر «کشور خراسان» و «ممالک مصر و سیسی» ایران» از چنین سابقه‌ی زبانی ناشی می‌شوند. به همین دلیل نیز صحت که مثلاً در زبان فرانسه و انگلیسی واژه‌های «Pays» و «Country» از لحاظ دایره‌ی مفهومی در سه سطح کشور (کشورهای اروپائی یا کشورهای درحال توسعه)، منطقه‌ای (منطقه‌ی پاسک یا منطقه‌ی گال) و سطح محدودتر یک بخش روستائی بکار برده می‌شود. واژه‌ی «مردم» نیز لا اقل در این سه سطح مورد استفاده قرار می‌گیرد.

تعبیر مفهوم «ملت» و جدید بودن مفهوم امروزی «ملت» را زمانی می‌توان ملموس تر درک کرد که بازتاب ایده‌ی ملت بر روی افراد انسانی را در نظر بگیریم، یعنی ببینیم افراد از چه زمانی خود را متعلق به مجموعه‌ای به نام «ملت» یا به عبارت دیگر دارای «ملیت» یا «تابعیت» خاص دانسته‌اند. زیرا همانطور که ماریو الیترینی در کتاب «دولت ملی» می‌نویسد: «واژه‌ی ملیت در همین حال بیانگر بازتاب ذهنی و فزونی ایده‌ی ملت است. ملت از مجموعه‌ی افرادی تشکیل می‌شود که هر یک از آنها رسماً دارای ملیت هستند. این نکته ما را مجاز می‌دارد که این واقعیت را که استفاده از واژه‌ی «ملیت» در مورد افراد در فرهنگ اوایل قرن ۱۹، یک خطای فاحش زبانی» محسوب می‌شده و نیز این واقعیت را که این واژه در آن دوره بدون آنکه کسی بداند «از کجا آمده است» به سرعت در حال گسترش بود، بسیار با معنا و مهم بدانیم. اگر «ملیت» بیانگر بازتاب فردی ایده‌ی «ملت» باشد، این امر که واژه‌ی «ملیت» در قرن ۱۹ بوجود آمده و مستقلاً در حال گسترش بود، نشان می‌دهد که در آن دوره است که افراد دریافته‌اند که چیز جدیدی در میان سیاسی جامعه پدید آمده که پیش از آن وجود نداشته است. اگر بپذیریم که ملت گروهی است که افراد درون آن احساس می‌کنند که در چیزی اشتراک دارند، بروشنی می‌توان گفت که چنین گروهی تا زمانی که انسان‌ها این احساس را بصراحت بیان نمی‌کردند، وجود نداشته است. واژه‌ی «ملت» که انسان‌ها با توسل به آن مالکیت خود بر این چیز مشترک را بصراحت بیان می‌کنند، همان واژه‌ی «ملیت» است. بر نتیجه، فقدان این واژه در قرن ۱۸ و ظهور آن در قرن ۱۹، دلایلی بر اینست که ملت به مفهوم دقیق کلمه و نه به مفهوم تعمیم یافته‌ی آن به دوره‌های قبلی، در قرن ۱۹ بوجود آمده است (۷). در ایران مفهوم «ملیت» برای اولین بار در دوره‌ی انقلاب مشروطیت به جای واژه‌ی انگلیسی یا فرانسوی «ناسیونالیسم» بکار رفت و سپس همزمان با تاسیس ثبت احوال به صورت «ملیت» یا «تابعیت» مفهوم تعلق به کشور ایران را یافته است. سید حسین کاظم زاده، از روشنفکران دوره‌ی رضا شاه و ناشر مجله‌ی «ایران‌شهر» (۱۹۲۲ تا ۱۹۲۷)، در فقدان یا ضعف مفرد آگاهی ملی و احساس ملیت و ایرانیت در میان توده‌ی مردم، حتی پس از تجربه‌ی انقلاب مشروطیت بیان رسانی دارد و نوشته‌ی «ببینم» مفاهیم «ملت» و «وطن» و «ملیت» را بخوبی نشان می‌دهد:

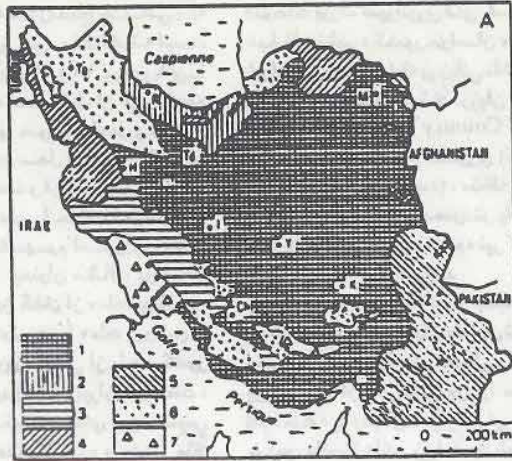
«در مملکتی که ... ایلات ضارتر آدم کشتن را آب‌خورند و اموال مردم را بریق خدادادی خود می‌دانند و در هر چند ماهی به تحریک دیگران بر ضد وطن خود طغیان می‌کنند و در چنانی که بیگانگی و ناهمی به جانی رسیده که اهل هر ولایت و بلک هر شهر، ولایت دیگر را غریب می‌شمارد ... و از اخطب مردم وقتی اسم وطنش پرسیده می‌شود، اسم مواد خود را می‌گویند ... در این ایران که نه تنها جهالت و نفاق و تعصب، افراد آن را دشمن هم دیگر ساخته بلکه داشتن زبان‌های مختلف، لباس‌های مختلف و عادات و مراسم مختلف طوری این ملت را مرکب از ملت‌های مختلف و غیرمتجانس نشان داده ... که خود مردم نیز اهالی ولایات دیگر را ملت دیگر ... می‌شمارند! در مملکتی که درجه‌ی فهم اکثریت مردم از درک معنای شهر و ولایت و مملکت بالاتر نرفته و لفظ ایران برای آنها یک معماست و بالاخره در محشری که همواره مردم آن با هم مانند خروس جنگی در جنگ و ستیزند ... چگونه می‌توان امید پیشرفت و آبادانی

داشت ... پیش از آشنا کردن ملت ایران با اجزای دیگر بشریت باید او را با افراد خود آشنا کرد و آشنی داد و برادر نمود ... و باید سخنان و پیام زیرین را به گوش هوش آنان فرو خواند: ای مردم ایران، شما همه با هم برانید و در پیشگاه خداوند برابر ... دین شما و زبان شما نباید شما را با هم دشمن سازد و رنگ چهره و چگونگی جامه و کلاه نباید دل‌های شما را از یکدیگر برماند» (۸).

ملاحظات ما درباره‌ی «خطای زبانی» آقای میرفطرس می‌تواند در اینجا خاتمه یابد، ولی از آنجا که او شالوده‌ی بحث خود را تقریباً بر تمام موارد اساساً بر وجود این یا آن واژه در نوشته‌های شاعران و متفکران و بر ویژه در ادبیات حماسی، اقرار داده است، لازمست قبل از پرداختن به «عناصر تشکیل دهنده‌ی ملیت»، این روش را هر چند به اختصار مورد مذاقه قرار دهیم. این روش، گذشته از این نکته که تحول تاریخی مفهوم واژه‌ها (نه تنها «ملت» و «وطن»، بلکه همه‌چنین «عدالت» و «تعامل» و بسیاری واژه‌های دیگر) را نادیده می‌گیرد، به سه تعمیم غیرمجاز مبادرت می‌ورزد: نخست، اینکه افکار و احساسات و خصوصیات نخبگان و خواص را به توده‌ها و عوام نسبت می‌دهد و آنها را یکی می‌شمارد. دوم، اینکه اقلیت بسیار کوچک با سوادان در بران‌های گذشته را با توده‌ی عظیم بیسوادان یکی می‌شمارد و اطلاعات موجود درباره‌ی نحوه‌ی تفکر و رفتار گروه اول را مستقیماً به گروه دوم که شناخت از آنها بسیار ناقص‌تر است سرایت می‌دهد. تعمیم سوم، یکسان شمردن شناخت از یک تمدن و شناخت از یک ملت است، حال آنکه آگاهی بر وجود یک تمدن یا آگاهی بر وجود یک ملت و شناخت از آن، دو مقوله‌ی متفاوت است. اینم در دوره‌های گذشته، محدود به محافل با فرهنگ است و تنها زمانی به آگاهی ملی تبدیل می‌شود که بدلائل سیاسی، اراده‌ی مبنی برینا یک دولت ملی شکل می‌گیرد (۹) و در مرحله‌ی بعدی، عناصر اساسی ملیت یعنی تبدیل اتباع کشور از «رعیت» به «شهروند»، شرکت توده‌ها در سیاست و حق آنها برای انتخاب حکومت جامعه‌ی عمل می‌پوشند. این تعمیم‌های سه‌گانه، همراه با انتخاب عبارات و قطعات مطلوب از ادبیات ایران، باعث می‌شود که آقای میرفطرس مثلاً با اشاره به اینکه حافظ در قرن ۱۲ میلادی گفته است: «غریب را دل سرگشته در وطن باشد» و یا اینکه نظامی در قرن ۱۲ میلادی گفته است: «مردم عالم، تن است و ایران دل» نتیجه بگیرد که «همه ما از دیرباز بسیاری از عناصر ملیت را می‌شناخته‌اند» و «در فرهنگ و ادبیات ما، مفهوم «وطن» و «ملیت» (بمعنای سیاسی فلسفی ناسیونالیسم) بطور کلی شناخته شده بود» (ص ۲۹).

یا از چند قطعه شعر کلیم کاشانی که در آنها واژه‌ی «وطن» آمده است (مانند: «موجم که سفر از وطن دور سازد») نتیجه بگیرد که در اشعار شاعران و متفکران قرن ۱۶ میلادی «بسیاری از ویژگی‌ها و مشخصات «ناسیونالیسم» را می‌توان یافت» (ص ۲۰). و یا سرانجام با استناد به چند مصرع مانند «بنی‌اسم اعضای یکدیگرند» و «با دوستان مروت، با دشمنان مدارا»، جوهر اساسی همه ادبیات و فرهنگ ایران در سراسر قرون وسطی را «درد آزاد منشی»، «تسامح مذهبی»، «روحیه مدارا و عدم تعصب دینی» و «همبستگی انسانی» خلاصه کند (ص ۶-۲۵).

این نوع درم ریختن مختصات زمانی و مکانی و انتساب و تعمیم مفاهیم و مضامین عصر جدید به دوران‌های گذشته و احساسات و افکار نخبگان و خواص و با سوادان به توده‌ها و عوام و بیسوادان که از خصوصیات بارز ایندولوی ناسیونالیستی است، کل بحث آقای میرفطرس را از اعتبار ساقط می‌کند. با اینهمه ما برای اینکه با جلوه‌های دیگری از نظرات اساتید ایرانی درباره‌ی ملت ایران آشنا شویم، بحث خود را با مکتوبی «عناصر از دیرباز شناخته شده‌ی ملیت» در نزد ایرانیان ادامه می‌دهیم. این عناصر عبارتند از تصور سرزمین مشترک، زبان مشترک، آئین‌ها و احساسات مشترک و خصوصاً تصور «ایران زمین» و



ترکیب قومی و زبانی ایران: ۱ - فارسی ها، ۲ - گویشهای ساحل دریای خزر، ۳ - گویشهای زاگرس (لری و بختیاری)، ۴ - کردها، ۵ - بلوچها، ۶ - ترکها، ۷ - عربها.

نمی‌توانست «از دیرباز» وجود داشته باشد. اینک باید به آخرین عنصر مهم «ملیت»، یعنی «آئین‌ها و احساسات مشترک» بپردازیم. در شرایطی که اکثریت غالب مردم در شرایط اقتصاد معیشتی و درواحد‌های خودکفای عشیرتی و روستائی زندگی می‌کنند، داد و ستد و رفت و آمد میان آنها بسیار نادر است، مناسبات آنها عمدتاً مبتنی بر رقابت است و زبان واحد یا مشترکی میان آنها وجود ندارد. باید در سخن گفتن از «آئین‌ها و احساسات مشترک» بسیار محتاط بود (۱۲). دیگر اینکه هر نوع «آئین و احساس مشترک» بفرخی اینکه وجود هم داشته باشد، از هر چه و خصالت ملی ندارد. مثلاً آئین‌های مذهبی مسلمانان مانند مراسم عبادت و عزا و احساس نزدیکی به «اماکن مقدس» و مگ - اگر از تفاوت‌های فرعی میان آنها صرف‌نظر کنیم - بخودی خود حاکی از تعلق به یک «ملت» و «ملیت» نیستند، هر چند که عامل مذهب و آئین‌های آن می‌تواند بطور پسینی چنانکه در تاریخ محاصره ایران مشاهده می‌شود به وسیله‌ای برای تقویت «اتحاد ملی» تبدیل شود. مساله اینست که در دوران‌های گذشت «آئین‌ها و احساسات مشترک» و یا بطور عام‌تر همبستگی‌های فرهنگی بر نژاد توده‌ها عمدتاً یا در قالب بسیاری وسیع‌تر مذهب بیان می‌شده و یا در قالب بسیار محدودتر «سرزمین زاد بومی»، یعنی به زبان امروزی، «لایی» «فرا ملی» یا «فروللی» داشت بدون اینکه حد فاصل این دو، یعنی «ملتی» سرکار باشد. این گفته بمعنای انکار وجود احساس تعلق به یک واحد سیاسی بزرگ کشوری، به یک دولت واحد، یا تعلق به قلمرو سلطنت و سلطه‌ی یک شاه یا امپراتور برخوردار از «موهبت الهی» یا «سایه‌ی خدا در روی زمین» نیست. چنین احساساتی بطور عمده بر نژاد نخبان و خواص و نرندی ضعیف‌تر نرند توده‌ها وجود داشته است. همراه با تعلقات مذهبی، این احساسات را، به اعتبار اینکه ممکن است بعداً در جریان بنای دولت و حاکمیت ملی و شکل‌گیری ملت در مفهوم امروزی آن، کار ناسیونالیسم را تسهیل کند، می‌توان احساسات «پروتوناسیونالیستی» (یا شکل بدوی احساسات ناسیونالیستی) نامید. ولی باید توجه داشت که اولاً «این گفته نه بمعنای آن است که این دو مفهوم (پروتوناسیونالیسم و ناسیونالیسم) یکی هستند و نه بمعنای آنکه یکی از آنها و منطقاً باید به دیگری منجر شود» (۱۳). ثانیاً، چنانکه تجربه‌ی تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد در شرایط ضعف افکار و جریانات متمرکزاتی و تجد خواه و نفوذ جریانات محافظه‌کار سنتی، همین عناصر و احساسات «پروتوناسیونالیستی» می‌توانند در جهت مانع از شکل‌گیری و قوام دولت و حاکمیت ملی و ملت در مفهوم امروزی آن بکار آید، زیرا نفوذ مذهب و اعتقاد به سلطنت برخوردار از حقوق و موهبت الهی و مرتب‌تجیه

حقی گردیدند، مانند حق غلام و کیزیک سابقاً در تحت حمایت اروپاها می‌زیستند. از این زمان اختلاط آریان‌ها با بومی‌ها آغاز شد (۱۴). دوم، اینکه «قوم آریائی» یک قوم واحد نبوده، بلکه از اقوام متعدد ماد، پارس، پارت، سفیدی، سکا و غیره تشکیل شده است. سوم، اینکه مناسبات اقوام مختلف آریائی که خاندان‌های سلطنتی ایران عموماً از میان یکی از آنها برخاسته‌اند، مبتنی بر همکاری و همبستگی بر اساس تعلق به قوم و نژاد «واحد» آریائی نبوده، بلکه مبتنی بر رقابت و جنگ برای سلطه بوده است. بی‌دلیل نیست که تغییر خاندان‌های سلطنتی و همراه با آن تغییر قوم حاکم، اغلب توأم با کشتار و خونریزی بوده است. نژاد بر اینها، باید این نکته مهم را هم در نظر داشت که «اقوام آریائی» در طول تاریخ بطور پیوسته با اقوام دیگر ایرانی و غیر ایرانی ساکن ایران و نیز با نیروهای مهاجم یونانی و عرب و ترک و مغول در هم آمیخته‌اند. این ملاحظاتی بمعنای انکار این نکته نیست که تصور «قوم آریائی» حتی در شکل واحد و ناب آن، برادمان و افکار برخی شاعران، متفکران و یا نخبگان و خواص و افراد باسواد وجود داشته است. چنین تصویری در گذشته وجود داشته و امروزه نیز علیرغم تمام پیشرفت علوم قوم‌شناسی و تاریخ وجود دارد. مساله اینست که تعمیم این تصور به توده و عوام و نتیجه‌گیری از آن مبنی بر اینکه «مردم ما از دیرباز» خصوصاً با تصور «قوم آریائی» آشنا بوده‌اند، خطای محض است.

در مورد تصور «زبان مشترک» باید خاطر نشان کرد که حتی امروزه نیز که دهه‌ها از برقراری آموزش عمومی به زبان فارسی می‌گذرد، فقط حدود نصف مردم ایران به زبان فارسی سخن می‌گویند. از نصف دیگر بخشی اصلاً زبان فارسی نمی‌دانند و جز به زبان مادری خود نمی‌توانند حرف بزنند و بخش دیگر زبان فارسی را بعنوان «زبان رسمی» یا «زبان مشترک» یا «زبان دوم» و صحتاً برمدارس اموزخته‌اند. این وضع در گذشته، یعنی قبل از رواج آموزش صومئ برحیثه تری بود زیرا جز اقلیت محدودی که با خواندن و نوشتن سروکار داشتند و یا خاطر شغل دولتی و یا شخصی خاص خود مجبور به تماس با ساکنان سایر ایالات و نواحی بودند، توده‌ی مردم غالباً جز به زبان مادری خود سخن نمی‌گفتند و گذشته از این، هر یک از زبان‌های فارسی، ترکی، انزلی، ترکمنی، کردی، بلوچی و عربی و غیره، لهجه‌های متعددی داشتند و این لهجه‌ها در بسیاری موارد چنان با هم متفاوت بودند که درک متقابل میان آنها میسر نبود. و سرانجام، باید تحول خود زبان فارسی در طول تاریخ را در نظر داشت و آنرا پدیده‌ای که گویا همواره در شکل کتونی وجود داشته است، بشمار نیاورد. در دوران‌های گذشته، اصولاً شرایط عینی برای شکل‌گیری «زبان ملی» یا «زبان مشترک» در مفهوم امروزی آن مهیا نبود و بنابراین تصور چنین زبانی نرند «مردم ما» نیز

«قوم آریائی». در جریان ۲۵۰۰ سال از تاریخ ایران، یعنی از زمان هخامنشیان تا امروز، «سرزمین مشترک» و «ایران زمین» برای توده‌های حدود هزار سال زیر سلطه‌ی بیگانگان (یونانی، ترک، عرب و مغول) بوده و یا حکومت مرکزی واحد نداشته و در خارج از این توده مرزهای «ثابت» یا «طبیعی» نداشته و پیوسته میان واحدی کوچک نرند استان فارس کتونی تا امپراتوری وسیعی که سرحدات آن هندوستان و افغانستان و آسیای مرکزی از یکسو و قفقاز و آسیای صغیر و عراق و دریای مدیترانه از سوی دیگر را در بر می‌گرفت نرند بوده است. مناسبات مرزهای کتونی ایران، حتی به ۲۰۰ سال هم نمی‌رسد. از این گذشته، در جامه‌ای متشکل از واحد‌های کوچک خودکفا و نرندان ارتباط و تسهیلات ارتباطی میان آنها، تا آنجا که به توده‌ی مردم مربوط می‌شود، تصور «سرزمین مشترک» عموماً محدود به روستا و شهر و ایالت خود می‌شد، و تصور «ایران زمین» بعنوان «سرزمین مشترک» اگر هم برای بخشی از مردم چیزی مبهم و نرند «مما» نبوده باشد، از لحاظ اولویت و اهمیت نرند چیه بعد از «وطن» و «سرزمین» بلا فصل قرار داشته است. شاهان توجه است که در دوره‌ی بلاواسطه قبل از شکل‌گیری ملت ایران در مفهوم امروزی آن، یعنی قبل از دوران انقلاب مشروطیت، که در نتیجه رشد نسبی صنعت و شهرنشینی، مناسبات و مبادلات میان واحد‌های محلی تا حدودی گسترش یافته بود ولی هنوز به حد متوسط پیوند ملی نرسیده بود، فضای غالب بر روابط میان این واحد‌ها نه تعلق به «سرزمین مشترک ایران»، بلکه رقابت و جنگ و ستیز دائمی میان طوایف و قبایل و روستاها و شهرها و محلات بر سر مرتع و آب و زمین و حوزة نفوذ و قدرت بود. بقول «تاریخ ایران در قرن نوزدهم... کشمکش‌هایی چندگانه میان گروه‌های بی‌شماری از جامات کوچک محلی را در بر می‌گرفت که در سطوح مختلف جریان داشت: طایفه علیه طایفه، قبیل علیه قبیل، قبیله علیه روستا، قبیل علیه شهر، شهر علیه روستا، روستا علیه روستا، روستا علیه محلات شهر و یک محله علیه محله‌ی دیگر در همان شهر» (۱۰). بر این تصور باید واقعیت کشمکش‌های متعدد قومی و برخورد میان فرقه‌های گوناگون دینی و مذهبی را نیز افزود که نه تنها میان مسلمانان و غیرمسلمانان یا میان شیعیان و سنی‌ها، بلکه همچنین میان فرقه‌های مختلف فریک مشهورترین آنهاست.

به تصور «قوم آریائی» بپردازیم. نخست باید گفت که مطابق تحقیقات تا کتونی، «اولین» قومی که در ایران زندگی کرده و حکومت رانده است، یعنی ایلامی‌ها جزو اقوام ایرانی نبوده‌اند (۱۱). قبل از آنکه اقوام آریائی در اوایل هزاره‌ی اول قبل از میلاد به سرزمینی مهاجرت کنند که بعد از تاسیس شاهنشاهی ماد و هخامنشی، بر اساس نام این اقوام، فلان «ایران» نام گرفت، اقوام دیگری در این سرزمین زندگی می‌کردند (بجز ایلامی‌ها، می‌توان از کاسیتی‌ها، لاولویی‌ها، کوتی‌ها و هوریتی‌ها نام برد) که بنوعی خود چند هزار سال قبل به این منطقه کوچ کرده بودند. بنابراین اگر در استدلال خود پیگیر باشیم، ایران سرزمین آباء و اجدادی هیچکدام از این اقوام نبوده و جعلگی زمانی «مهاجر» بشمار می‌رفته‌اند. بویژه تا آنجا که به «قوم آریائی» مربوط می‌شود، رفتار آنها با «بومیان» این سرزمین، یعنی ساکنان یا مهاجران قبلی آن، لااقل در ابتدای خود رفتاری که قوم مهاجم و فاتح بوده است. بنوعی حسن پیرنیا: «رفتار آریان‌ها با این مردمان بومی مانند رفتار غالب با مغلوب بود، بخصوص که آریان‌ها آنها را از خود پست‌تر می‌دانستند. بنابراین در ابتدا هیچ نوع حقی برای آنها قائل نبودند، بلکه با اینها دائماً جنگ می‌کردند و مرجا آنها را می‌کشتند می‌کشتند، ولی بعداً که خطر بومی‌ها برای آریان‌ها رفع شد و آریان‌ها کارهای پرزحمت از قبیل زراعت، تربیت حشم و خدمت بر خاندان‌ها را از دوش خود برداشته به آنها محول کردند، بومی‌ها شدیداً طرف احتیاج واقع شده، دارای

اعتقاد به منشاء الهی قوانین و حاکمیت و دولت، نقطه‌ی مقابل نافی اصل حاکمیت ملی و شناسایی ملت بعنوان منشاء قوانین و مشروعیت حکومت و دولت است.

مرکزگرا از مجموعه‌های از مردمان که در لغت معنی زندگی می‌کنند، زمانی می‌توان از «ملت» سخن گفت که از میان انواع مناسبات یا ارزش‌های «وفاداری» مانند وفاداری به مذهب، وفاداری به یک نهاد سیاسی یا یک فرد و وفاداری به منافع و مصالح جمع، وفاداری به منافع «گروه ملی» یا «ملت» بر سایر انواع و سطوح وفاداری تفوق یافته باشد و ارزش بالاتر قلمداد شود. از این دیدگاه می‌توان پرسش‌هایی کرد که بر ایران قبل از دوران معاصر، نه وفاداری به «ملت»، بلکه وفاداری به مذهب یا به رئیس طایفه و قبیله و ایل، یعنی کسب و خان بزرگ و در مرحله‌ی بعدی وفاداری به شاه یا پادشاه یا شاهنشاه ارزش عالی محسوب می‌شده است. در آن روزگار، مردم و «سرباز» و «جانباز» نه بر «ملت» که برایشان وجود خارجی نداشت، بلکه بر «راه دفاع از لغت و قوم و قبیله» خود و رئیس آن، بر «راه مذهب» و بر «راه شاه» که پسر آسمان یا سایه خدا بر روی زمین می‌انگاشته، کثرت می‌شدند. بقول میرزا آقاخان کرمانی «ترقی و تنزل و ضعف و قوت دولت ایران تابع شخص پادشاه» بوده و این خود نتیجه‌ی این «اعتقاد باطل» بود که ایرانیان جمهور مردم را «هیچ ولعی نتهاده و منشا اثر و قدرتی» نمی‌شمردند، افراد را «ابدأ در تقییرات ملکیه نیمخل» و خود را «در حقوق مملکت حصه‌دار» نمی‌دانستند، گمان نمی‌کردند که ملت «در دنیا به قدره‌ای می‌تواند منشاء اثری» باشد و به جای تمام اینها از این «اعتقاد مقدس» پیروی می‌کردند که «پادشاه از این «خدای روی زمین و اطاعت و بلکه پرستش او را وظیفه‌ی مقدس و بندگی خود» (۱۵) بداند.

به بیان دیگر، پیدایش «ملت» در معنای امروزی آن، مستلزم تبدیل «رعایا» به «شهروندان» و ارتقاء اجتماع شهروندان به مقام منشاء تعیین و تصویب قوانین و انتخاب حکومت است. از این نظر، «ملت» نه فقط در ارتباط با ملل دیگر، بلکه قبل از آن در بنی حاکمیت الهی و حاکمیت فردی شاه مطرح شده است. بنابراین، نادیده گرفتن «جنبه‌ی داخلی» ملت و تأکید صرف بر «جنبه‌ی خارجی» آن در فرمول‌بندی‌هایی نظیر اینک «ملیت اساساً خود برپایر «بیگران» خود را بریز می‌دهد» (ص. ۳۱) نادرست است، زیرا این رویکرد خود «وابستگی ملی» را دور می‌زند و می‌تواند مبراهد سیاسی و کشوری را به صرف اینکه برپایر «بیگران» قرارداد، «ملت» قلمداد کند. این روش همچنین توجهی نسبی مفهوم «ملت» را که در ارائه‌ی چارچوبی برای حاکمیت مردم و اجرای دموکراسی خلاصه می‌شود، زایل می‌کند.

جریان تکامل ملی ایران را هرگاه در پرتو اصل «وفاداری» مورد مطالعه قرار دهیم، پرسش‌هایی می‌یابیم که ایران حتی در شرایط کنونی هم به بلوغ ملی نرسیده است، زیرا پنج در دوره‌های کوتاهی در زمان مشروطیت و در دهه‌ی ۱۳۲۰، اراده‌ی ملی و حاکمیت ملی در کشور ما جاری نبوده و پس از حاکمیت استبداد سلطنتی و مرجعیت فردی شاه، جریان تحول به مرجعیت «الهی» و حاکمیت «الهی» روحانیون انجامیده است.

اگر استناد به تصور «سرمزمن مشترک» «قوم ایرانی»، «ایران زمین»، «زبان مشترک» و «آئین‌ها و احساسات مشترک» برای اثبات این امر که مفاهیم «ملیت» و «هویت ملی» از «دیپریاز» در ایران شناخته شده بود، کارساز نیست، تعریف این مفاهیم یا استناد به «روح» و «شخصیت» مساله را به امری کاملاً اختیاری و آزادی تبدیل می‌کند. چنانکه دیدیم آقای میرفطرس، «هویت ملی» و «ملیت» را به صورت «مجموعه‌ی درک و دریافت من (بعنوان یک ایرانی) از جهان و جامعه»، یا «مجموعه‌ی کردارها، منشها و آئین‌هایی که «شخصیت» مرا (بعنوان یک ایرانی) از سایر ملت‌ها مشخص می‌کند» و یا «چیزی که یکی از ایرانیانسان برجسته‌ی فرانسه آن را «جان ایران» نامیده است»، تعریف می‌کند. هر کدام از این تعاریف

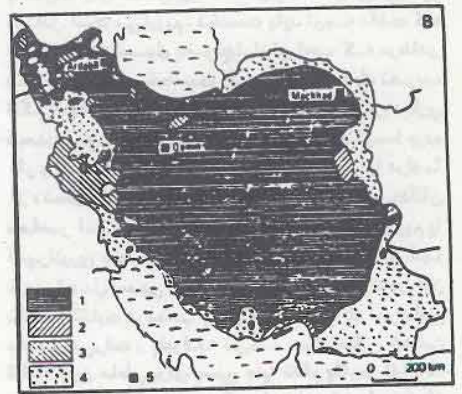
تا مواعلی که مضمونش مشخص نشود یک همانگویی محض است و تأکید و تکرار چند باره‌ی عبارت «بعنوان یک ایرانی» هیچ چیزی بر اطلاعات ما درباره‌ی مساله نمی‌افزاید و صرفاً مساله را از نو به این شکل مطرح می‌کند: «درک و دریافت» یا «شخصیت» یا «روح ایرانی» چیست؟ و اما این امر که مضمون مشخصی برای این مفاهیم مطرح شود، خطای بزرگی است زیرا بدین ترتیب «درک و دریافت» و «شخصیت» و «روح» که جلگی امری فردی هستند، به جمع و اجتماع نسبت و تعمیم داده می‌شود و این خطا می‌تواند بهترین زمینه‌ساز و توجیه‌گر انواع یگانه‌سازی‌ها، همگون‌سازی‌ها و برابری‌سازی‌های توتالیترستی باشد. کالیست همین فرض ساده پذیرفته شود که «هویت ملی» بمعنای «مجموعه‌ی درک و دریافت من از جهان و جامعه» یا «مجموعه‌ی کردارها و منشها و آئین‌هایی است که شخصیت مرا مشخص می‌کند»، تا هر مستبدی با استناد به آن «بعنوان یک ایرانی» که هیچکس نمی‌تواند منکرش شود، در صدد تحمیل درک و دریافت و کردار و منش و آئین و روح «خود» به فرد ملت برآید تا از این طریق به تحقق «هویت ملی» بپردازد. می‌توان این بحث را با اشاره به این نکته‌ی دیدنی که در هر ملتی به تعداد آحاد آن «درک و دریافت از جهان و جامعه»، «کردار و منش و آئین» و «روح» و «شخصیت» وجود دارد به پایان برد و از قول کانت اضافه نمود که «اگر هر عضو ملت، خلق و خور و شخصیت خاص خود را داشته باشد، ملت دارای خلق و خور و شخصیت نخواهد بود. و اگر هیچکس از اعضای ملت خلق و خور و شخصیت خاص خود را نداشته باشد، ملت دارای آن خواهد بود» (۱۶). ولی با توجه به اینکه گاهی فصل مشترک خلق و خور یک ملت یا خلق و خور غالب آن را بعنوان «شخصیت» یا «روح» آن تعریف می‌کنند و نظر به اینکه این بحث هنوز نکات غالب بر ملا نشده‌ای را در برن خود دارد، باید به تادم آن همت گماشت.

روزی‌های برجسته‌ی فرهنگ و «شخصیت» ایرانی از نظر آقای میرفطرس در خصوصیات «چون روحیه‌ی «تسامح» یا «تحمل» یا «مدارا» (tolérance) و «عدالت» خواهی» خلاصه می‌شود. پیش از پرداختن به این بحث، بار دیگر باید مفهوم متفاوت این واژه‌ها در گذشته و اکنون را به اختصار یاد آور شویم: «بطور کلی در متون تعریف تلقی پیشین از عدالت، نومی نابرابری و عدم مساوات تلقی شده است. متفکرین و اخلاقیان اصحاب گذشته ابتدا انسان‌ها را از لحاظ منزلت و مرتبه‌ی وجودی و به تبع آن، موقعیت و جایگاه اجتماعی نابرابر فرض می‌کنند، و آنگاه می‌خواهند در عین اصالت دادن به نابرابری‌ها در حیطه‌های خاصی، نومی مساوات در میان آنها برقرار کنند... بدین ترتیب در تلقی قلم، عدالت عبارتست از اعمال مکانیزم‌ها و اجرای مقررات و اصولی جهت حفظ نظام اجتماعی مبتنی بر هم مساوات». گذشته از این، «لما بر اساس استنباطات اعتقادی جبرگرایانه‌ی خود منشاء نابرابری‌های اجتماعی را نه در زمین و مناسبات اجتماعی بیدارگرانه‌ی حاکم، بلکه در آسمان و ماورای زمین و زمان می‌جستند»: «با چنین برداشتی... عملاً راهی برای اعتراض و ستیز با نابرابری و بی‌عدالتی باقی نمی‌ماند، چرا که هرگونه اعتراض در این مورد، عصیان در برابر مشیت و حکمت الهی تلقی خواهد شد و درست به همین دلیل نیز کسانی که به هر صورت از بی‌عدالتی‌های اجتماعی به تنگ می‌آمدند، با انتساب آنها به فلك كجمدار و روزگار فساد، در عین حال که ناراضی و اعتراض خود را نسبت به بیداد حاکم بر روزگار خویش ابراز می‌نمودند، از عصیان و اعتراض به خدا نیز دوری می‌جستند». شایان توجه است که آقای باقر صدیقی زاده، ارائه‌دهنده‌ی این توضیحات درباره‌ی «تلقی قلم از مفهوم عدالت» نیز مانند آقای میرفطرس به انبیاات ایران مراجعه می‌کند، ولی به جای ستایش تو خالی و تجریدی «عدالت‌خواهی» قلم، برای نشان دادن نموداری از «نمونه‌ی های بیشمار انکاس ادبی چنین اندیشه‌ای»، یک نویی از بابا طاهر عریان (اگر دستم رسد بپرچم گردون»...) و گفتاری از

«جدال سعدی با مدعی» در «گلستان» (مکن ز گردش گیتی شکایت، ای درویش...)) را مثال می‌آورد (۱۷). درباره‌ی تحول تاریخی مفهوم «تحمل» نیز توضیح پاشارکمال را که در مورد «تحمل و تسامح ایرانی» نیز صادق است می‌آوریم: نخست باید توجه داشت که «مساله‌ی تحمل بفرنج‌ترازان است که در ظاهر بنظر می‌رسد... خطاست اگر خود را به یک ترمیرف تنگ‌نظرانه، یعنی انتخاب میان طرد یا پذیرش دیگری محدود کنیم. بعنوان مثال، آیا تحمل برده توسط برده دار و یا تحمل استعمار شده توسط استعمارگر با درک ما از «تحمل» انطباق دارد؟ معلوم است که نه. تاریخدانان معاصر امپراتوری‌های معینی نظیر امپراتوری روم یا امپراتوری عثمانی را مطرح می‌کنند که در درون آنها نومی تحمل نسبی رعایت می‌شد، یعنی در درون این نظام‌ها تفاوت در مذهب یا «تعلق ملی» یک امر عادی بشمار می‌رفت و پذیرفته می‌شد، مگر زمانی که این تفاوت چون عاملی برای بسیج علیه نظام بکار می‌افتاد. ولی نکته‌ی مهم در اینست که «این نوع تحمل به نیاز ذاتی و درونی نظام‌های امپراتوری چند قومی، چند مذهبی و چند زبانی پاسخ می‌داد». دوم، اینکه «تلقی امروزی ما از تحمل با درک موجود در این امپراتوری‌ها و نظام‌های استعماری تفاوت دارد. تحمل در تمامی جوانب آن شاخصی است که نحوه‌ی برخورد و نگرش انسان به منوعش را نشان می‌دهد. تحمل یک مفهوم تجریدی نیست، بلکه یک آرمان زندگی در جامعه است که فقط در شرایط دموکراسی می‌تواند تحقق یابد، زیرا تنها دموکراسی قاندرستی اصل برابری را به شالوده‌ی هستی و معیار ارزیابی انسان تبدیل کند. تحقق این امر، هنوز هم یکی از آرمان‌های دوران ماست» (۱۸).

نادیده گرفتن تغییر مفاهیم «عدالت» و «تسامح» در طی تاریخ و تعمیم و انتساب معنای امروزی آنها به دوران‌های گذشته، همانطور که در مورد «ملت» و «میهن» دیدیم، در واقع بدین معناست که آنچه هنوز باید در فرهنگ و جامعه‌ی ایران تحقق یابد، نقد تحقق یافته تلقی شود. برآستی نیز اگر «عدالت» و «تسامح» و «همبستگی انسانی» و «آزاد منشی» مشخصات بارز فرهنگ و «شخصیت» ایرانی در سراسر قرون وسطی باشد، برای پایان دادن به وضع فلاکت‌بار کنونی کاری جز کنار زدن حاکمیت کثونی و بازگشت به قبل باقی نخواهد ماند. اما خلاصه کردن یک «شخصیت» در فضیلت‌هایی چون «عدالت» و «تسامح» چنان تصویر شسته و رفته و یگسخت و یگانه‌ای بدست می‌دهد که حتی در مورد یک فرد انسانی نیز نمی‌تواند صادق باشد تا چه رسد به یک ملت که انبوهی از افراد را در بر می‌گیرد؛ چه، فرد انسانی «مجموعه‌ایست از تناقض‌ها و تضادها، از ایده‌ها و واقعیت، و از نیکی‌ها و بدی‌ها» (۱۹).

برای اینکه خصلت «سراپا اختیاری» تعریف «ملیت» و «هویت ملی» به صورت یک «شخصیت» واحد را نشان دهیم، نمونه‌هایی دیگر از توصیف خلق و خور ایرانیان بدست می‌دهیم. هرودوت، مورخ یونانی دوران باستان، در رساله‌اش به نام «تحقیق» (L'Enquête)، خود محوری ایرانیان (پارس‌ها) را بشکل زیر توصیف می‌کند: «پارس‌ها همواره پس از خوبشان، در میان مردمان دیگر، نخست همسایگان بلا فصل خود را محترم می‌دارند، پس از آن همسایگان آنها را و بدین روال مردمان را به نسبت فاصله‌ی آنها از خودشان شایسته‌ی احترام شمارند. در نتیجه مردمانی که بیشترین فاصله را با پارس‌ها دارند، در نظر آنها کمترین همه محترم محسوب می‌شوند. پارس‌ها از آنها که خود را از هر جنبه‌ی خجیب‌ترین و بهترین مردمان می‌دانند، ارزش دیگران را بر اساس جنبه‌ی مورد بحث در سنجش با خود معلوم می‌دارند و در دست‌ترین ملت‌ها در نظر آنها حقیرترین و پست‌ترین بشمار می‌رود» (۲۰). باید اضافه کنیم این نوع «خود محوری» (قاعدگی هرودوت) در دوره‌های روشنی افساطی تریه سطح گروه‌های محلی خود ایران گسترش یافته و جنگ و ستیز میان آنها را برانگیخته است، در دوره‌های دیگر به



ترکیب مذهبی ایران: ۱ - شیعیان نوزده امامی، ۲ - اسماعیلیان، ۳ - اهل حق یا علی الهی ها، ۴ - سنی ها، ۵ - مراکز مهم مذهبی (شهرهای مقدس).

● پرسش اساسی درباره‌ی «ملت» و «هویت ملی» یا «دقیق‌تر زمان پیدایش یک «ملت» اینست که چه رابط‌های باید میان اجتماعی از انسان‌ها وجود داشته باشد تا بتوان آنها را یک «ملت» به حساب آورد. آقای میرفطروس به جای پرداختن به چنین رابط‌های، صرفاً به طرح و تکرار واژه‌های «ملت»، «وطن» و «ایران» در نوشته‌های شاعران و متفکران ایرانی و به‌ویژه در ادبیات حماسی ایران می‌پردازد. چنین بحثی اگر نگوییم بازی با الفاظ است، دستکم بزرگ «خطای زبانی» استوار است.

کرایش ضد خود یعنی بیگانه‌خواهی و بیگانه‌پرستی در میان گروهی از مردم «قاعده‌ی هومر»: «دورترین کشور و مردم بهترین است» (تبدیل شده دست آخر در مراحل از تاریخ به شکل خود-محوربینی فردی در بخش بزرگی از روشنفکران و برخورد «هومری» به سایر روشنفکران ظاهر شده است.

سید حسین کاظم زاده که پیش از این بخشی از سخنان او را نقل کردیم، در دهه ۱۹۲۰ در توصیف «خصائص ایرانیان» بر آنست که ایرانیان ضمن داشتن سه صفت «مایه‌ی امتیاز» و «منبع ترقی» و «اساس تعالی هر ملت» (یعنی «نگاروت»، «قوه‌ی تقلید» و «تشبیه شخصی»)، «اخلاق خانمان براندازی» دارند که عناصر زیر را در بر می‌گیرد: برونگویی، خیانت و حق‌ناشناسی، نیرویی و چاپلوسی و تملق و مداخله، ریاکاری و عوام‌فریبی، خود‌پسندی و خود‌پرستی، بدخواهی و بدگویی و بدبینی، افراط و تفریط در هر چیز و خصوصیات دیگری در همین ردیف (۲۱). از نویسندگان معاصر، آقای محمد علی اسلامی‌نوشین در مصاحبه‌ای تحت عنوان «ایرانی کیست؟» خاطرنشان می‌کند که «سرشت ایرانی در طی زمان و بر اثر عواملی ریشه‌دار چنان شده که بیشتر گرایش به تفکر افراطی باشد نه استدلالی، بیشتر عاطفی باشد تا واقع‌بین»، این «غلبه احساس بر عقل»، از سوئی پاست «ضعف اصول» و نوعی «بی‌تکلیفی شده» و از سوی دیگر موجب «تسلط افراط و تفریط بر امور» شده که بر اثر آن «ایرانی یا

چیزی را زیاد دوست دارد یا زیاد دشمن» و توقف نرمد وسط برایش بسیار دشوار» است. او از این گفتار نتیجه می‌گیرد که «بزرگترین جهاد ما باید این باشد که به «موازنه» نزدیک شویم» و اینکه «آنچه برای ما از نان شب واجب‌تر است، گسترش سلطه‌ی «عقل» و «ضابطه» و «قاعده» است». آقای نوشین همچنین به دلایل و ریشه‌های روحیات «استبداد پذیری»، «نهی نوگانگی در اندیشه‌ی ایرانی که ثبات فکری، روح ادامه‌کاری و مجموعه‌ی خاطرات را مشوش می‌کند»، «غلبه‌ی کارفرمی بر کارجمعی و روحیه‌ی «بیگانه‌پذیری» در نزد ایرانیان اشاره دارد و در پایان در پاسخ پرسشی درباره‌ی «ویژگی‌های عمده‌ی روحی و اخلاقی ایرانیان و علل بوجود آمدن آنها» می‌گوید:

«ویژگی‌های روحی ایرانی را به این آسانی نمی‌شود برشمرد، زیرا یکی از پیچیده‌ترین نمونه‌های دنیا است. اگر نبرد کلمه بخوایم بگوئیم: تقیه و ترس. ایرانی، همواره از چیزی می‌ترسیده، چیزی داشته که پنهان کند. سینه‌اش صندوق رازی بوده، اگر دلیل می‌خواهید، به ادب فارسی رجوع کنید، به شعر، تاریخ او را به این وضع انداخته، مارگزیده است: نه یک بار، که بارها. اثری از زهر در تاریخ است که باید بیرون کشیده شود. تقیه بر او به حدی است که چیزهایی را نه تنها از دیگران، بلکه از خود هم پنهان می‌دارد. علاجش این است که محیط را برای خود نامحرم ببیند، یعنی دلش قرص شود که با نرمد امرگزر، آزادی و مرجعی هست» (۲۲).

ایرانی دیگری با «دقت در رفتار اجتماعی ایرانیان»، کارنگردن را صفت بارز ایرانیان می‌داند و می‌نویسد: «این اندیشه‌ی کارنگردن، بدترستی مصال‌های کهنه و تاریخی - اجتماعی است و در یک کلام، نهاده‌ی شده است. هویت اجتماعی دارد، رابط‌های نظام‌وار و اندام‌وار با بخش‌های دیگر دارد. سخن بر سر یک گونه پیش تاریخ نسبت به کار و فعالیت اجتماعی است» و «البته این روش کهنه‌ای است که نظام سیاسی را ما همه کاره و توانای همه‌ی امور بدانیم. یعنی نظام اجتماعی را از خلال نظام سیاسی نگاه کنیم و او را مقصر بدانیم و خود ما و حکومت، همه با هم، امپریالیست‌ها را مقصر بدانیم، همان‌طور که تا پیش از این، مقول‌ها را مقصر پس‌ماندگی خود می‌دانستیم و گویا حمله‌ی ۱۴۰۰ سال پیش اعراب را هم به آن می‌افزودیم. همه‌ی این کارها را می‌کنیم تا کارنگردیم و مستوایت اجتماعی را از سرخورد باز کنیم» (۲۳).

نظرخواهی ماهنامه‌ی «مهاجر» از ۳۴ تن از «صاحب‌نظران ایرانی در اروپا و آمریکا» درباره‌ی «هویت ملی» هم که در سال ۱۳۷۱ (۱۹۹۲) انجام شده است، از نظر بحث ما در زمینه‌ی تنوع آراء، در تفسیر «خصوصیات» و «شخصیت» ایرانیان گویاست، چه در این نظرخواهی مواردی که نظری مشابه یا نزدیک ایران داشته‌اند، نادر هستند (۲۴). مندرجات نشریه‌ی «ایران فردا» زیرعنوانی عمومی «مجموعه‌ی مباحث بنیادی ملی» و «ملیت، مذهب و آینده‌ی تمدن ایرانی» نیز که در تمام شماره‌های منتشر شده تا کنون ادامه یافته است، تنوع مشابهی را بنمایش می‌گذارد.

روایع، هیچ‌یک از گفتارهای مثبت و منفی فوق درباره‌ی «خصوصیات» یا «شخصیت» ایرانیان را نمی‌توان بطور مطلق رد یا تأیید کرد. بی‌گرسخن، این گفتارها اگر مطلق تلقی شوند و خصوصیات «چاره‌اند» «طبیعی» و «ذاتی» ایرانیان محسوب گردند، نادرست‌اند. ولی هرگاه همچون توصیف خصایص یا روحیات بخش کما بیش گسترده‌ای از ایرانیان در دوره‌ای معین از تاریخ در نظر گرفته شوند، می‌توانند درست باشند. به‌رحال، این گفتارها حتی اگر مطلقاً هم درست فرض شوند، خود تنوع موجود میان آنها هنرور ایده‌ی «روح» واحد و «شخصیت» واحد را بی‌پایه و بی‌مایه می‌سازد. تصریح کنیم که آنچه مورد سؤال است وجود صفات نیکی در نزد ایرانیان و یا امکان واقعی غلبه‌ی این یا آن خلق و خو و خصوصیت در میان بخشی از ملت در دوره‌ها و شرایطی معین از تاریخ نیست، بلکه

«چاره‌اند»، «ماهوی» و «ذاتی» دشمن یک رشت خصوصیات بعنوان تجلی «شخصیت» و «روح» یک ملت است که در تمام خود یا انصای برتری بر ملل دیگر و دعوی «پیشگامی» و «رسالت» گسترش این خصوصیات در جهان همراه می‌شود.

کل این بحث برای اثبات آنست که «ملت ایران» در معنای امروزی آن، یعنی اجتماعی از شهروندان آزاد (با تمام تبعات آن، مانند برخورداری از آزادی اعتقاد و بیان و مطبوعات و اجتماعات و احزاب، تضمین حقوق انسانی توسط قانون اساسی و حق انتخاب حکومت‌ها از طریق مراجع‌های متمرکزاتی که به آرای عمومی و تفکیک قوای سه‌گانه)، به «قدمت تاریخ» نیست، بلکه محصول تاریخ دوران معاصر ایران است و در دوره‌های قبل از انقلاب مشروطیت وجود نداشته است. در این مفهوم «ملت ایران» در حال حاضر هم بطور بافصل نقش واقعی و مناسب خود را ایفاء نمی‌کند و باید به احقاق حقوق خود همت کرد. این بحث، برعکس نالی وجود تمدن و فرهنگ ایرانی با سابقه‌ای بسیار دیرین‌تر نیست. برای توضیح این امر باید انطور که آقای احمد اشرف پیشنهاد می‌کند میان «هویت ایرانی» از یکسو و «هویت ملی» ایرانی از سوی دیگر تمایز و تفاوت قائل شد. مطابق این نظر نوعی «هویت ایرانی» از حدود «قرن سوم میلادی» از سوی پادشاهان ساسانی وارد تاریخ ایران شده که طرح و رسمیت یافتن مفاهیم «ایران‌شهر» یا «قلمرو پادشاهی ایران»، «دین زرتشتی بعنوان آئین رسمی کشور» و «رسمیت یافتن اسطوره‌های دینی و نمایی درباره‌ی آفرینش و تاریخ و جایگاه جغرافیایی ایران» از عناصر عمده‌ی آن است. این «هویت» در جریان تاریخ با تحمل کمسخت‌های مختلف و تأثیرپذیری از تمدن‌ها و فرهنگ‌های دیگر و سهم‌تراز هم فرهنگ و تمدن اسلامی، به دوران معاصر رسیده و با «هویت ملی ایرانی» در آمیخته است. پس اگر گفته شود که همین هویت ملی امروزی ایرانی سابقه‌ی مثلاً ۲۰۰۰ ساله یا ۲۵۰۰ ساله و یا ۲۰۰۰ ساله دارد سخنی به گزاف است. چرا که این تصور از هویت ملی مقوله‌ای کاملاً تاریخی و متعلق به عصر جدید است و به این معنا سابقه‌ی تاریخی در دوران‌های دیگر ندارد. اما در مقابل اگر گفته شود که چون مفهوم «هویت ملی ایرانی» در عصر جدید پدید آمده پس مفهوم «هویت ایرانی» نیز امری تازه و تقلیدی از غرب و یا از شگردهای استعمار است این نیز سخنی نادرست و خلاف واقع است» (۲۵).

به اعتبار این سابقه‌ی دیرینه «هویت ایرانی» می‌توان ایرانیان را مانند اهالی چین و ویتنام و کره در آسیا، مصری‌ها در آفریقا و انگلیسی‌ها و کاستیلی‌ها و وایکارس‌ها در اروپا، انطور که در قرن نوزدهم رایج بود، در ردیف «ملت‌های تاریخی» قرار داد. ولی باید توجه داشت که اولاً، بر سر مفهوم و مضمون «ملت تاریخی» و تمایز آن با «ملت غیرتاریخی» درک روشن و حداقل تقاضای در میان صاحب‌نظران و محققان وجود ندارد و ثانیاً، به‌رحال در این نکته جای تردید نیست که صفت «تاریخی» در این تعریف، بمعنای آن نیست که ملت‌های یاد شده در مفهوم امروزی خود به «قدمت تاریخ» هستند و از سابقه‌ای هزاران ساله برخوردارند، بلکه حد اکثر بدین معناست این ملت‌ها پس از شکل‌گیریشان در دوران معاصر این امکان را داشته‌اند که بر سابقه‌ی طولانی تمدن و فرهنگ خاص خود تکیه کنند. انصای ناسیونالیست‌ها معنی برداشتن «هویت ملی» چند هزار ساله و یا «چاره‌اند» از ابتدای «آفرینش» تغییراتی در این واقعیت نمی‌دهد. بقول ارنست گلنر (E. Gellner): «ملت‌ها اگر همچون ابزارهای طبیعی و خدادادی برای طبقه‌بندی انسان‌ها قلمداد شوند و یا همچون نماینده‌ی یک سرنویشت سیاسی مقدر و ذاتی بشمار آیند، جزو مقوله‌ی انسان‌اند. واقعیت عبارتست از ناسیونالیسمی که گاهی فرهنگ‌های موجود را می‌گیرد و آنها را به ملت تبدیل می‌کند، گاهی آنها را اختراع می‌کند و در بسیاری موارد فرهنگ‌های موجود را می‌فرساید» (۲۶). ازینرو، در بحث از «ملت تاریخی» و «هویت ایرانی» باید

ملاحظات را که پیش از این درباره‌ی تمایزات بنیادین میان آگاهی از وجود و وحدت یک تمدن و آگاهی از وجود و وحدت یک ملت و نیز ملاحظات را که در زمینه‌ی تفاوت های اساسی «پرئوتو ناسیونالیسم» و «ناسیونالیسم» آوردیم، پیوسته در خاطر داشت. و الا کالیست این تمایزات و تفاوت‌ها نادیده گرفته شود تا هر بحث درباره‌ی «ملت» و «هویت ملی» از حوزه‌ی واقعیت به قلمرو افسانه پا بگذارد.

پی نویس ها:

۱- برای بحثی جامع درباره‌ی «گرایش های ملی» «زبان مشترک ترکیبی» و «زبان ملی» و ارتباط مریک از آنها با «ملت» «ملیت» و «ناسیونالیسم» نگاه کنید به:

Hobsbawm, Eric, Nations et nationalisme depuis 1780 (Programme, Mythe, Réalité), Paris, Gallimard, 1992, pp. 69-84.

۲- برای آشنائی با سابقه‌ی تاریخی مفهوم امروزی «ملت» در غرب می توان به منبع قبلی، صفحات ۵-۲۶ مراجعه کرد.

۳- Soboul, Albert, Comprendre la révolution, Paris, Francoise Maspero, 1984, p. 217.

۴- انتخابی، نادر، «ناسیونالیسم و تئود در فرهنگ سیاسی بعد از مشروطیت»، نگاه نو، تهران، شماره ۱۲، بهمن - اسفند ۱۳۷۱، ص. ۱۱-۱۲.

۵- کرمانی، نظام الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان، تهران، انتشارات فرهنگ، جلد اول، ص. ۱۲۲، به نقل از:

Abrahamian, Ervand, Iran Between Two Revolutions, Princeton, Princeton University Press, 1983, p. 82.

۶- عارف لژیونی، کلیات ایران عارف لژیونی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶، ص. ۳۲۲، به نقل از ماخذ شماره ۳، ص. ۱۱.

7- Albertini, Mario, l'état national, Lyon, Federop, 1978, p. 146.

۸- کاظم زاده، سید حسین، «دین و ملیت»، ایرانشهر، شماره ۱ و ۲ (اول دیماه ۱۳۹۲ شمسی)، ص. ۲، به نقل از ماخذ شماره ۲، ص. ۲۱-۲۲.

۹- ماخذ شماره ۷، ص. ۱۵۲.

۱۰- ماخذ شماره ۵ (ایرانیان)، ص. ۲۸-۲۷.

۱۱- برای گزارشی جامع درباره‌ی کهن ترین اقوام ساکن ایران نگاه کنید به:

اسکندری، ایرج، برترانکی هزاره ها، پاریس، ۱۹۸۲، پروژه صفحات: ۸۸-۸۷، ۲۰۲-۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۳۱-۲۳۰، ۲۳۰.

نیز نگاه کنید به منظر "Perse" در:

L'encyclopedia Universalis, Paris, Tome 17, pp. 890-918.

۱۲- پرتویا، حسن (مشیرالدوله)، تاریخ ایران باستان یا تاریخ مفصل ایران، چاپ دوم (چاپخانه‌ی مجلس)، تهران، ۱۳۳۱، ص. ۱۵۸-۱۵۷، به نقل از ماخذ قبلی (اسکندری)، ص. ۲۳۱.

۱۳- برای آشنائی با تطبیق روشن از دو نوع «میهن‌دوستی» و «ملی» و «ما قبل ملی» در جوامع پیشرفته‌ی بشری نگاه کنید به:

Gellner, Ernest, "Le nationalisme et les deux formes de la cohesion dans les sociétés complexes", in: Gil Delannoi et Pierre - André Taguieff (sous la direction), theories du Nationalisme, Paris, Kimé, 1991, pp. 233-255.

۱۴- ماخذ شماره ۱۰، ص. ۱۰۱.

۱۵- امنیت، فریدون، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، تهران، ۱۳۵۷، ص. ۱۷۱.

۱۶- به نقل از ماخذ شماره ۷، ص. ۲۹.

۱۷- صدری زاده، باقر، «اندیشه‌ی عدالت اجتماعی در فرهنگ مشروطیت»، ایران فردا، تهران، شماره ۶، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۲، ص. ۲۲-۲۳.

۱۸- گلفنگر یا یافشار کمال، «چاپی پیرامون فرزندانی فرهنگ‌ها»، ارش، پاریس، شماره ۲۹، ژوئیه ۱۹۹۲، ص. ۱۰.

۱۹- خوری، مراد، «دوره‌ی غایت مدار و گله‌ی بی اختیار»، اختر، پاریس، شماره ۵، پائیز ۱۳۶۶، ص. ۳۲.

20 - Herodote, L' Enquête, Paris, Gallimard, Pléiade, 1964, p. 34.

۲۱- کاظم زاده، سید حسین، «خصایص ایرانیان»، ایرانشهر، شماره ۲، ۱۹۹۲، به نقل از: سمرغ، کالیفرنیا، شماره ۲۹، آذر - دی ۱۳۷۱، ص. ۲.

۲۲- گلفنگر یا محمد علی اسلامی نودین، «ایرانی کیست؟»، ایران فردا، تهران، شماره ۵، بهمن و اسفند ۱۳۷۱، ص. ۲۵-۲۲.

۲۳- دمخدا، علی، «گروه‌های از وطن»، ایران فردا، تهران، شماره ۷، خرداد و تیر ۱۳۷۲، ص. ۲۲.

۲۴- مهاجر، کهنه‌ک، شماره ۷۲-۷۱، مارس ۱۹۹۲، ص. ۲۵-۱۷.

۲۵- اشرف، احمد، «هویت ایرانی»، ایران در آستانه‌ی سال ۲۰۰۰، پاریس، انجمن پژوهشگران ایران، ۱۳۷۲، ص. ۱۵۲-۱۵۰.

26 - Gellner, Ernest, Nations and Nationalism, Basil Blackwell, Oxford, 1983, pp. 48-49.

آنچه می‌خوانید گزارشی است که توسط فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر، به کمیسیون حقوق بشر و کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد، تسلیم شده است.

نقض حقوق بشر در ایران

گزارش ماههای اوت تا اکتبر ۱۹۹۳

۱- حق زندگی و امنیت فردی

تجاوز به حق زندگی و امنیت فردی در ایران، یا درباره‌ی ایرانیان، به شیوه‌های گوناگون همچنان ادامه دارد. مجازات اعدام چه درباره زندانیان سیاسی و چه متهمان جرایم عمومی، به ویژه قاتلانی مواد مخدر، همچنان اعمال می‌شود. سلیم صابریا و مصطفی قادری به جرم هواداری از سازمان کومه‌له، توسط دادگاه انقلاب اسلامی تبریز به اعدام محکوم شده‌اند.

اصول ترویستی نسبت به جان مخالفان سیاسی در خارج از ایران چون گذشته ادامه دارد. بهرام آزادفر و محمد قادری از اعضای حزب دمکرات کردستان ایران در شهرریورما در ترکیه ترور شدند. ملا احمد درویشی روحانی گرد هم در تاریخ ۱۹ شهریور در کردستان عراق، به همان سرنوشت گرفتار آمد. مسجد رضا ابراهیمی از اعضاء سازمان مجاهدین خلق در مهرماه دریافتاد به ضرب گلوله از پای درآمد و پوست همراهش مجروح گردید.

جنگ و کشتار در کردستان ایران ابعاد تازه‌ای یافته است. دولت‌مدان جمهوری اسلامی ایران از کاربرد هواپیما و موشک و تانک و توپ سخن می‌رانند. از سوی دیگر روزنامه کیهان در مهرماه در نویت، خبراز حمله به مرکز تدارکات سازمان مجاهدین در عراق می‌دهد، که منجر به تلفات انسانی و ضایعات مادی شده است.

به موازات ترور جسمانی مخالفان، سیاست تهدید و ترهین و ترور شخصیتی دیگرانیشان و روشنفکران و نویسندگان، در مطبوعات وابسته به حکومت دنبال می‌شود. روزنامه کیهان هوایی برسه شماره پیاپی باقر مؤمنی را به گناه برگزاری يك سخنرانی در آمریکا، به باد فحش و ناسزا گرفته و در نهایت جواز مرگ او را با این عبارت صادر کرده است که او هم چون «مردم خود فریودن فرخزاد به جنگ تروریستهای... بیفتد.

۲- حقوق و آزادیهای اساسی

در زمینه حقوق و آزادیهای اساسی نه تنها هیچگونه دگرگونی مثبتی بوجود نیامده، بلکه ابعاد فشار و خفقان گسترش یافته است. عباس عبدی عضو شورای نویسندگان روزنامه سلام در تاریخ ۲۶ اوت (۲ مرداد) دستگیر شده و همچنان در بازداشت بسر می‌برد، بدون اینکه دلایل اتهام و بازداشت وی اعلام شود. منوچهر کریم‌زاده کاریکاتوریست مجله فاراد، به گناه طراحی يك فوتبالیست معیوب که گویا چهره او به خمینی شباهت داشته است، در مهرماه به ده سال حبس محکوم شده. ماهنامه مشهوری به دستاویز مبارزه با فرهنگ غربی به تحلیل کشیده شد و روزنامه همشهری، که موضع انتقادی دارد، همچنان در معرض تهدید و توقیف روزنامه‌های وابسته به حکومت است. محمود خیرالاهی به گناه توزیع نوشته‌های آیت الله منتظری، توسط دادگاه ویژه روحانیت اصفهان، در مهرماه، به ۹ سال زندان و ۷۰ ضربه شلاق محکوم گردید. سرفنگ نصرالله توکلی امیر بازنشسته ارتش، به گناه نوشتن چند نامه سرگشاده انتقاد آمیز به مسئولان حکومتی، هفت گذشت در تهران بازداشت شد و تا کنون از سرنوشت وی هیچگونه خبری نیست و خانواده‌اش نگران جان و

سلامتی او هستند. وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی ایران اعلام کرد که بیست تن از هواداران سازمان مجاهدین خلق را در خوزستان و ایلام و تهران، دستگیر کرده است. شیخ محمد یزدی رئیس لوه قضائیه در توجیه تهاجمات حکومت به حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی در خطبه نماز جمعه ۲۳ مهرماه (۱۹ اکتبر) گفت که بسرد کردن و بدبین نمودن مردم نسبت به حکومت گناه نابخشودنی و «ذنب لایقتر» است.

از سوی دیگر سفر علی فلاحیان وزیر «سواک اسلامی» به آلمان را هم باید از جمله اقدامات سرکوبگرانه جمهوری اسلامی ایران به شمار آورد. هرچند دولت آلمان درباره مذاکرات وی با وزیر مشاور در امور امنیتی آلمان هیچگونه اعلامیه رسمی انتشار نداد، ولی بنا به ترائین و شواهد موجود جمهوری اسلامی ایران کوشش می‌کند که از دو تبعه آلمانی زندانی در ایران به عنوان گروگان برای اعمال فشار بر روی دولت آلمان استفاده کند، تا شاید محاکمه قاتلان صادق شرفکندی و سه تن از یاران او را که در ۲۶ شهریور ۷۱ در بران ترور شدند، به تصویق اندازد. قرار است که محاکمه چهار لبنانی و يك ایرانی متهم به ارتکاب این جنایات در ۲۸ اکتبر آغاز شود.

نکته آخر اینکه مجلس شورای اسلامی در تاریخ ۲ آبان لایحه رسیدگی به تخلفات اداری را تصویب کرد. برخی از این تخلفات عبارتند از:

- ۱- ارتباط و تماس غیرمجاز با اتباع بیگانه
- ۲- رعایت نکردن حجاب اسلامی
- ۳- رعایت نکردن شئون و شعایر اسلامی
- ۴- شرکت در تحسین، اعتصاب و تظاهرات غیرقانونی یا تحریک دیگران به کارشکنی یا کم‌کاری
- ۵- عضویت در یکی از فرقه های ضاله که از نظر اسلام مردود شناخته شده‌اند.

- ۶- عضویت در سازمانهایی که مرامنامه یا اساسنامه آنها مبتنی بر نفی ادیان الهی است یا طرفداری و فعالیت به نفع آنها
- ۷- عضویت در گروه‌های محارب یا طرفداری و فعالیت به نفع آنها
- ۸- عضویت در تشکیلات فراماسونری

متخلفین به اخراج موالت یا دائم و حتی محرومیت همیشگی از خدمت در ادارات دولتی محکوم خواهند شد. کارنامه سه ماهه جمهوری اسلامی ایران مؤید این واقعیت است که تا زمانیکه تصمیمات و قطعنامه‌های مراجع بین‌المللی حقوق بشر از ضمانت اجرای عملی برای وادار ساختن دولت جمهوری اسلامی ایران به رعایت اصول جهانی حقوق بشر، برخوردار نباشند نور و تسلسل نقض حقوق و آزادیهای مردم ایران، همچون پانزده سال گذشته، ادامه خواهد داشت.

جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران (پاریس)



عکس از: بیرون

بر پیوند با برخی از نوشته‌ها و گفتگوهای اخیر
 روایایی - که بر نشریات گوناگون به چاپ رسیده
 است، در بهار امسال جلال سرفراز پرسشهایی را
 برای روایایی ارسال کرده و از او خواسته تا
 پاسخهایش را بر آنها بنویسد. آنچه می‌خوانید، متن
 کامل آن گفتگوی نوشتاری است که روایایی در اختیار
 آرش قرار داده است.

آوانگاردها سرپوش از خفقان برمی دارند گفتگو با بدالله روایایی

جلال سرفراز

جلال سرفراز: می‌گویم که برای نوشتن شعر منتظر الهام نمی‌نشینم. به خواننده هم فکر نمی‌کنم... ولی همین که می‌گویم «اگر فکر کنم که خواننده‌ای آن را می‌خواند خوابش می‌گم» (مجله کله - ش ۲۱۷) یعنی به خواننده فکر کرده‌ایم. کوچکتری من بیشتر بر این است که می‌گویم برای نوشتن شعر منتظر الهام نمی‌نشینم، یعنی همان وسوسه کافکا سفید. حال آن‌که به نظر من شعر مخلوق اراده هم نمی‌تواند باشد. و گرنه هر بیست و چهار ساعت می‌توانستی «لبریکته‌ها»ی جدیدی بیرون بدهی. در حالی که این کتاب لبریکته‌ها به دو دهه، و شاید هم بیشتر است.

روایایی: درست به همین علت که محصول اراده بوده‌اند، و نه مخلوق آن، آن‌طور که در سوال شما آمده است. ما باید کار خلق را از بحث الفاظ جدا بکنیم. در این معنا شاعر یک هنرمند (یک آرتیست) است، که با ساختن سر و کار دارد. در «اراده» مفهوم قدرت هست، مفهوم ساختن هست. ساختن شعر یعنی اداره صفحه سفید، و اداره صفحه سفید هم کار الهام نیست. کار حکومت ذهن یا حکومت بردن است. اداره صفحه سفید چند تا طلاس نیست که به تصانیف بریزی. و تازه در ریختن طلاس‌ها هم حذف تصانیف نمی‌کنی، بلکه تصانیف‌هایی را احضار می‌کنی، اداره‌شان می‌کنی، و به اطاعت خود برمی‌آوری. این، یعنی قدرت. قدرت زبان، قدرت آفریدن که مجموعه‌ای از قدرت‌هاست و بدون آنها قدرت زبان به درد قفسه می‌خورد، نه به درد خلق. و خلق شعر کار بیست و چهار ساعت نیست. شاید کار صد و بیست و چهار هزار ساعت باشد. بیخودی هم نیست که همه پیغمبران به کوه زده‌اند، از زینت‌ت تا محمد. «لبریکته‌ها» کار پایین آمدن از کوه است، و معذاک علیه الهام نیستند. چطور می‌شود که شاعر هم منتظر عطیه الهام باشد و هم به خواننده فکر کند؟ آن هم دو دهه؟ یکی از این دو تا را باید از سولات برداری، و یا هر دو را از منتقادات. چون در شعر ملهم حضور خواننده از پیش حذف شده است. و در شعری هم که فکر به خواننده حضور پیدا می‌کند، حتماً جایی از الهام می‌لنگد. نه، این دو تا هر دو مخرب‌اند. شعر برای خواننده نیست. خواننده هم برای شعر نیست. خواننده خود شعر است. «چرا شاعر شعرهایش را منتشر می‌کند؟» برای آن‌که خواننده‌هایش را منتشر کند. آنها را منتشر کند من می‌گویم شعر من خود شما هستید. خود آنها هستید. شما می‌گویید شعر مرا نمی‌نهمند؟ برای این است که انسان امروز از نهم خودش هم عاجز است. در هیچ عصری به اندازه عصر ما بشر در کشف خودش اینهمه ناتوان نبوده است. من آن «خود» بشر امروزم.

تئوری، نه تاریخ

ج. س: پیش از آن که پرسشهای مرده ملاقات را درباره نکاتی از کله‌های تو، که بر «کله» آمد، طرح کنم، بگذار گریزی به «سیاست» بزنم. نکتو برهانی بر مصاحبه‌اش با آقای محمود لنگی در مجله «دبیری» کتاب (شماره ۱۱، پاییز ۱۳۷۱)،

● درون متعهد، نه شعر متعهد. این حرف را بیست سال پیش اگر زده‌ام، امروز به همین جهت می‌گویم که آن شاعران مسئول و مبارزی که دیروز شعر را متعهد می‌خواستند امروز نباید فکر کنند که با ورق خوردن تاریخ دیگر شعراز محتوای مبارزه خالی است. آنها نباید درونشان را یکسره از تعهد خالی کنند. درون متعهد است که شعر را تعهد گزار می‌کند، نه تعهد پذیر.

● وظیفه روشنفکران این است که به قشرهای مردم - از هر طبقه‌ای - پیاموزند که می‌شود به طبقه دیگر بدون حذف طبقه دیگر حکومت کرد. به آنها پیاموزند که می‌توانند برگزیدگان جامعه را بدون تعلق طبقاتیشان به خدمت خود و طبقه خود درآورند.

● اگر کمونیسم شکست خورده است، کاپیتالیسم هم پیروز نشده است. شکست آن را به حساب پیروزی این نباید گذاشت. اصلاً جنگی مطرح نبوده، نه جنگ طبقه‌ها، و نه جنگ سیستم‌ها. یک کسی در خانه خودش شکست خورده است. همین!

زیر عنوان «نامرئی تاریخی»، گفته است: «این حرف رویایی که با فرد پاشی نظام شوروی، مسئله طبقات و این چیزها که مطرح بوده، از بین رفته، این حرفها حرفهای انسی است که به مسائل تاریخی وارد نیست... تا آنجا که من بفهمم نام تو مبارزه طبقاتی به شکل لهرامیز را مرید دانسته‌ای و طبقات را نفی کرده‌ای، خود چه می‌گویی؟»

روایی: به من گفته‌ام مبارزه طبقاتی، نه طبقات، و این دو با هم فرق می‌کند. البته او (لکتر برامنی) نقل به مضمون کرده، به نظرم در همان مجله کله خوانده باشد. اشاره من به فرمول مارکس و مسئله مبارزه طبقات (Lutte des classes) او بوده است، که این بیشتر به تئوری ربط پیدا می‌کند، نه تاریخ. آن‌هم نگفتم که از بین رفته، همان‌طور که تو می‌گویی، گفته بودم که این نظریه مرید شده، و یا شکست خورده است، چیزی شبیه این. و این که تئوری جنگ طبقات مارکس نمی‌تواند تئوری نجات توده‌ها باشد، آدم باید در نقل حرف دیگران، وارد به مضمون، حس مسئولیت کند. و گرنه ایشان در مورد «مسائل تاریخی» حق دارند، وارد نیستم، یعنی بضاعت چندانی برای نامرئی ندارم. البته اگر منظورشان همان تاریخی باشد که معمولاً در کنار جغرافیایی قرار می‌گیرد.

ولی خوب، تاریخ و مسائل آن نامرئی‌های گسترده‌تر دیگری هم دارند. امیدوارم منظورشان تاریخ ادبیات، تاریخ فلسفه، تاریخ حقوق بین‌الملل، تاریخ هنر و... نباشد. چون اینها هم مسائل خوبشان را دارند، و برای گفتن چنان حرفی تشریف به چنین مسائلی یک ضرورت نیست. یعنی آرزوی اینکه همه مردم دنیا همه مردم دنیا را دوست داشته باشند (حرف من در «کله»)، ربطی به مسائل تاریخی ندارد. من به این مسائل وارد باشم یا نباشم، حق دارم به یک اوتوبی، یا اوتوبی دل بینم، متاسفانه آقای برامنی و مصاحبه‌کننده‌اش، و همه آنهاهی که برسر این مسئله به من تاختند، متوجه این نکته نشده‌اند که من از مدینه فاضله خودم حرف می‌زنم. به علاوه، مبارزه طبقاتی نفرت طبقاتی نیست، طبقات همیشه وجود داشته و متاسفانه همیشه هم وجود خواهد داشت. جامعه بی طبقات هم همیشه یک اوتوبی روشنفکرانه بوده است. من گفته بودم که وظیفه روشنفکران امروز این نیست که به مردم نفرت بیاموزند. و می‌گویم که وظیفه روشنفکران این است که به قشرهای مردم - از هر طبقه‌ای - بیاموزند که می‌شود به طبقه دیگر بدون حذف طبقه دیگر حکومت کرد. به آنها بیاموزند که می‌توانند برگزیدگان جامعه را بدون تعلق طبقاتیشان به خدمت خود و طبقه خود درآورند. بدون این که برای همین‌ها با تبر بزنند و یا ساخوری روی سطر بگذارند، باید آنها را تشنه عدالت اجتماعی کرد، و نه تشنه تصفیه نژادی و طبقاتی. دیکتاتوری در هر لباسی قبیح و کثیف است. چه از نوع پروتاریایی‌اش و چه از نوع بورژوایی‌اش، و چه از نوع دیکتاتوری روشنفکران در «دمکراسی»‌های جهان سومی. و الا من هم می‌توانم بگویم که زیباترین دیکتاتوریها می‌تواند «دیکتاتوری شاعران» باشد. چرا که نه؟ طبقه که هنوز تعریفش را پیدا نکرده است، مگر در کتاب مستقلب «تاریخ حزب کمونیست شوروی»، و یا در خود آموزهای جیبی مبارزان چپ «مستقل» (با نتهایی نامریی که برای بینش لابد باید به «مسائل تاریخی» وارد بود) و روشنفکرانی از مرید گروه، پراشتند با دشنامهایی نراستین، و با عصب بیدار، و در میان آنها دوستانی که می‌دیدم برای اولین بار نمی‌پندرد که مثل آنها نیندیشم و اما تفهیم کجای حرف من این همه تلخ بوده است. هنوز هم نمی‌فهم، حالا برامنی، که اتفاقاً در این حرفش مصعبی نیست. یا که من این‌طور نمی‌بینم، چون می‌دانم که عصب راه حل نیست، عصب درمانگی است...

شکست کمونیسم: فاجعه سرمایه

ج. س: نگاه دیگر، حرف شما در باره طبقات و نقش طبقاتی چه ربطی به لروپاشی نظام شوروی داشته است؟

روایی: نمی‌دانم. صدی نبوده، چون از من سوال شده بود که چرا درباره حوادث اروپای شرقی شعری به امضای یدالله رویایی چاپ نشده است؟ و در آن زمان، یعنی در زمانی که من به مصاحبه و این سوال آقای سهراب مازندرانی (عباسعلی زاده) جواب می‌دادم، یعنی هم‌زمان با همین لروپاشی، مقالاتی اینجا و آنجا، منجمه در همان مجله «کله» می‌خواندم، که در شکست کمونیسم پیروزی سیستم سرمایه‌داری، و یک تازی پول و خطر پول و حکومت پول دیده بودند. و من، برعکس خیال می‌کردم و هنوز هم خیال می‌کنم که در شکست کمونیسم فاجعه برای سرمایه بیشتر است، تا برای کمونیسم. بخصوص که معتقد نیستم که جنگی بین این دو سیستم در جریان بوده است. و نوع «سرد» آن هم سالها بود که دیگر وارم شده بود. حالا هم شکست این یکی، مخصوصاً برای آن یکی شده است، چون خیال می‌کنم که سرمایه‌داری دیگر حالا محکوم است خود را تا آنجا تبدیل کند که به نوعی سوسیالیسم نزدیک شود، بدون آن که نوعی سوسیالیسم بشود. عدالت اجتماعی در همین است، در کم کردن فاصله‌ها، و نه در حذف آنها. پس اگر کمونیسم شکست خورده است، کاپیتالیسم هم پیروز نشده است. شکست آن را به حساب پیروزی این نباید گذاشت. اصلاً جنگی مطرح نبوده، نه جنگ طبقه‌ها، و نه جنگ سیستم‌ها. یک کسی درخانه خودش شکست خورده است. همین! اگر رقیب من درخانه خود از خوره می‌میرد، من که نباید پرچم فتح بلند کنم.

حضور سوم

ج. س: خوب، بهره‌آزم به شعر، مثلاً تو از «نگرش سه بعدی» می‌گویی، که از دید تصویری در شعر به شکل مبهم قابل درک است، یا بهتر است بگویم که چندان ملموس نیست. تکرار گفته‌ها به جای خود، می‌خواهم در چارچوب چند نمونه موضوع را

روشن کنی.

روایی: من گفته‌ام «نگرش سه بعدی»، و تو می‌گویی که به ابهام قابل درک است. همین یعنی ملموس. اگر از آن همه گفته‌ها، و یا تکرارشان، که بقول تو به جای خود، موضوع برای تو روشن نشده باشد، چطور می‌خواهی که در چارچوب چند نمونه آن را روشن کنم؟

روشن؟ حیف است از آن ابهام و از آن ملموس بیرون بیایی و با چند تا مثال خرابش کنی. من مثال را اول از حرفهای خوبت می‌گیرم و می‌دهم، و بعد اگر خواستی، از میان کارها و اثرها، چون در سوال تو مفهومی از بعد سوم هست، و یا لا اقل من، وقتی که به سوال تو فکر می‌کنم، به مفهومی از بعد سوم می‌رسم. چرا که از «ملموس» و از «تکرار» می‌گویی.

در «ملموس» هم مفهومی از تکرار هست. تو هیچ چیزی را نمی‌توانی لمس کنی، بی‌آن که تکرارش کنی. همه مبهم‌های زندگی، تکرار می‌شوند ملموس می‌شوند، و تو هستی که ملموسشان می‌کنی. چیزی از خوبت را روی چیزی از شعر می‌گذاری، و در همین کار تو، شعر، مستقر می‌شود. حتا تکرار آن گفته‌ها هم درجای خود استقرار آن گفته‌هاست. هر چیزی را که لمس کنی، آن را تو برابر می‌کنی. مثل اینکه درآیند نگاه کنی و یا این که نیست را روی دست من بگذاری. در برابر من برابری از توست. و در این کار اگر آینه تکرار می‌کنی، تکرار را به حساب کنی، به حساب روز مره، و به حساب ابتذال نگذار. تکرار درآیند مکرر کردن آینه نیست، نوزایی چیزی است که در برابر آینه است، درآیند درست مثل دست روی دست گذاشتن که تکرار دست نیست، بلکه عمل لمس است. یعنی تو تا دست + لمس، که عامل سوم است. مثل دو تا چهره به اضافه آینه (که آینه حضور سومی است). تو تصویر را درآیند مضاعف می‌کنی، ولی بیچهره‌ت به خود آینه فکر نمی‌کنی. عادت نداری. درحالی که تصویر تو، برای ورود درآیند، آینه را لمس کرده است. بیا یکبار تجربه کن و سعی کن فقط به سطح آینه نگاه کنی، بطوری که تصویر داخل آینه را ندیده بگیری، انگار که اصلاً نیست، بیوانه می‌شوی خیلی که خیره بمانی، و فقط به سطح آینه خیره بمانی، بی‌آن که از جویو پشت شیشه گرگی. چرخ می‌خوردی و گویی می‌روی، و با این کار داری یک عنصر ثالثی را داخل تجربه‌ات می‌کنی. عین عمل لمس، وقتی که دست را روی دست من می‌گذاری، دست خوبت را تکرار نمی‌کنی، و تکرار دست مرا هم نمی‌کنی، دست من را لمس می‌کنی و دست خوبت را می‌فهمی، و یا دست من را می‌فهمی. حالا اگر دست مرا، که «ملموس» یافته‌ای فراموش کنی، و یا این که در لمس دست من دست خوبت را فراموش کنی و فقط به این عمل لمس، به پدیده‌ی لمس، فکر کنی، و تأمل کنی، به عامل سومی رسیده‌ای که کار لمس را از سطح دستهای من و تو عبور می‌دهد، و به جایی می‌برد که جایی برای پوست نیست. ذهن! مثل وقتی که به نگاه من نگاه می‌کنی.

خیالهای سه بعدی، رفتار با زبان، و زیبا شناسی فرم

ج. س: شعرهای عبور و یا «پرش از سه‌بعد» چیست؟ این عبور و پرش چگونه در شعر تو خود را نشان داده و باید باشد؟ در کار خود تو یا دیگران؟

روایی: شعرگرد؟ آره، شاید بهترین کلمه تکنیک باشد. من در اینجا برای حرفم یک پراتزی باز می‌کنم، برای سیمین بهبهانی، که خودش پراتزی است در شعر معاصر. او در مقدمه کتاب «گزینة اشعار»ش (انتشارات مروارید، ۱۳۶۷) وقتی که از عناصر خیال حرف می‌زند، خیلی هشیارانه به تعبیری از «حجم» می‌رسد و می‌گوید: «منظورم از حجم واقماً آن مفهوم هندسی نیست، منظورم خطوطی از خیال است که در تقاطع با یکدیگر به ذهن متبادر می‌شوند» و در بحثی که از مراحل «تکوین تصویر» می‌کند، به بخشی از این نکته‌ها و اشاره‌هایی که در سوال شما هست پاسخ می‌دهد. یعنی با تمرینها و مثالهایی که در این مقدمه می‌دهد، از خیالهای یک بعدی شروع می‌کند و توضیح می‌دهد و به «تصویرسازی در سطح» و از آنجا به «حجم» می‌رسد. جواب است که این حرفها را شاعری می‌زند که تعلقش را به شعر حجم اعلان نکرده است. شما هم او را نه شاعر حجم می‌شناسید، نه او انگار. ولی سیمین بهبهانی شاعری است که شعر معاصر ما را، در منظر سنتی‌اش، معتبرتر از آنچه هست می‌کند. چنین شاعری می‌آید و یکی از اصول شعر حجم را، و در واقع اصل اول آن را، تشریح می‌کند به شیوه خود. و اتفاقاً در بسیاری از شعرهایش هم شاعر شعر حجم می‌ماند، لا اقل در منظری از آن که در مکانیسم خیال می‌گذرد، و این که می‌گویم در منظری از آن است که حرکت حجم در شعر معاصرما، شما می‌دانید توقعهایش را تنها در ارائه خیالهای سه بعدی محدود نمی‌کند. بلکه رفتار با زبان، و زیبا شناسی فرم، و تا از توقعهای دیگری است که همراه با عنصر تصویر و اصول دیگری که در بیانیه شعر حجم آمده است، شعر حجم را هویت می‌دهد، که مقداری از آن پرش را همین رفتار با زبان تأمین می‌کند. نا گفته پیداست که سیمین بهبهانی در تعریف خود از حجم، فقط از خیال و تصویر حجمی حرف می‌زند و کاری به رفتار با زبان و زیبا شناسی فرم ندارد. این دو عامل در تعریف او غایب‌اند. مثل در شعرهایش. البته در رفتار با زبان عاداتهای خودش را دارد، ولی غیبت زیبا شناسی فرم در شعر او از آن رو است که اصولاً قالبهای سنتی ظرفیت و انعطاف برای ارائه فرم ندارند. من البته امساک او را در حرف می‌فهمم، چون خواسته است در این مقدمه کتابش فقط از کیفیت تکوین تصویر در شعر حجم حرف بزند، و نه از حجم‌گرایی در شعر معاصر ایران. گو این که منتقدان و شاعران دیگری هم هستند که خواسته‌اند از حجم‌گرایی حرف بزنند، هر کدام فقط به یکی از مناظر آن توجه کرده‌اند: رفتار با زبان، یا کیفیت تکوین تصویر، فاصله‌های ذهنی، و یا زیبا شناسی فرم و حرکت و تصاویر و غیره. و هیچ‌کدام نخواستند، و یا نتوانستند، این جلوه از شعر معاصر فارسی را در جامعیت آن بفهمند، مگر چهره‌هایی که در تولد آن سهیم

بوده اند، و یا شاعرانی که امروز به آن زندگی می دهند، و همینها هستند که به آن شکرده ما بست یافته اند.

آوانگارد و تعهد

ج. س: «آوانگارد» چیست و کیست؟ «شعر آوانگارد» دارای چه جلوه‌هایی است؟ و چه واکنشی را مطلقاً باید برانگیزد تا پاسخگوی زمان باشد؟ بخصوص که امروزه در پادشاهی هنر تعریف معینی ندارد، یعنی خود را آوانگارد می‌داند؟ آیا شعر آوانگارد الزاماً حتماً باید از نوعی تعهد درونی (حرف خود تو)، بخصوص نسبت به مسائل اجتماعی بهره‌مند؟ (از گفتار تو در محله «کله» چنین استنباطی می‌شود) و اگر شعرا از هنر تعهدی خود را بر می‌سازند، در نهایت آیا به زیبایی متعهد نیستند؟ و در چنانچه برمی‌آید از موسیقی بی‌نیاز است؟ و اگر شعر رویدادی است بر زبان و به آن کیفیت چندینی می‌بخشد، چگونه می‌توان رویداد را از شب رویداد شلخته؟

روایسی: این هم که گفتم یکی از همان جلوه‌های آوانگارد است. آوانگارد‌ها سرپوش از حقیقتان برمی‌دارند. همیشه، چه در سیاست، چه در مدنیت، و چه در هنر و ادبیات، چرا می‌گویند تعریف معینی ندارد؟ یکی از تعریف‌های دائره‌المعارفی اش طلایه‌داری است. ولی آوانگارد واقعی از تعریف دائره‌المعارفی اش هم بیرون می‌آید، و گاهی طلایه را رها می‌کند. آوانگارد‌های ما حتماً در انقلاب هم طلایه را ول کردند و به طلایه‌داران سپهرند. چون گاهی «طلایه‌داری» نوعی بنیال‌روی است، و همین، لایه شما را به این فکر برده است که «شعر آوانگارد الزاماً باید از گرایش نسبت به مسائل اجتماعی بهره‌مند». در حالی که او هم مثل شما جلوی قافله می‌رود، ولی از قافله سر می‌رود، و غیر معمول می‌نماید، و لذا جدا. در شعر هم همینطور. او هم مثل شما پیشرو است. ولی پارادوکس‌هایش شما را به این فکر می‌برد که آوانگارد حتماً جلو تراز خودش می‌رود، یعنی جلوی دیگری دارد جلوتر از خودش.

تعهد درونی؟ بله. درون متعهد، نه شعر متعهد. این حرف را بیست‌سال پیش اگر زده‌ام، امروز به همین جهت می‌گویم که آن شاعران مسئول و مبارزی که امروز شعر را متعهد می‌خواستند امروز نباید فکر کنند که با ورق خوردن تاریخ دیگر شعرا از محتوای مبارزه خالی است. آنها نباید درونشان از یکسره از تعهد خالی کنند. درون متعهد است که شعر را تعهدگزار می‌کند، نه تعهد پذیر. برعکس، شعر را باید از ایست همه تعهد‌ها خالی کنند، و شما می‌پرسید که «در نهایت آیا شعر به زیبایی متعهد نیست؟» و من می‌گویم که در نهایت، شعر آلوده به تعهد، شعر کثیفی است. شعری که از زندگی انسان امروز حرف می‌زند شعر کثیفی است. چرا که انسان امروز حیاتی آلوده دارد. حالا که هیولای مجهولی در برابر سرنوشت انسان ایستاده است. حالا که هیولا تنه‌است. نجات انسان امروز را شعر پاک رقم می‌زند. نجات انسان امروز در شعر فرداست. و شعر فردا را آوانگارد‌های ما می‌سازند. از شمال ایران تا جنوب سوئد. از شاعران جنوب تا جنوب همه شاعران. آنها به هستی انسان، امروز سامان می‌دهند، وقتی که زبان را برای خود «خانه هستی» می‌کنند، و هستی شاعر نه رویداد است و نه «شبه رویداد». چرا می‌خواهید این دور از هم تشخیص دهید؟ مگر شما کی هستی؟ زبان در شعر شاعران است که نفس می‌زند، و به زندگی خودش ادامه می‌دهد، و تحول آن را شما زمانی کشف می‌کنید که خودتان دچار تحول شده باشید. و ما، در معرض تحول همیشه می‌مانیم.

ج. س: نوبت‌های «پرد ملی و بین‌المللی» * حرکت حجم در امروز کدامند؟ اگر معیار شعر، خود شعر است، و چنانچه ناله نوان، و در شعر خود پدیده‌ای است فریب (اما تابلو شناخت) مربوط به «تمام اعصار»، پس آن برد امروز چیست؟ چه کثیفی صورت گرفته است، جز تعریفی کلی؟ یا آن که می‌گویید شعر حجم پیشنهاد نیست، بلکه یک کشف است از نوعی شعر که در تمام اعصار بوده است. و آن را بیشتر ذهنیاتی که تریب خاص دارند ترک می‌کنند و می‌پندارند، آیا گمان نمی‌کنی که خود این کشف نوعی پیشنهاد تلقی شود؟ چنان که شده است. و ملوکناهی را می‌بینم که خود را کم می‌کنند و دارند راه رفتن کله را می‌آموزند، یعنی هفتاد سال گذشت شعر حجم است.

روایسی: نمی‌دانم «پرد ملی و بین‌المللی» را چرا در کورمه گذاشته‌اید؟ منظورتان انکاران، و به اصطلاح زیر سوال بردن آن است، و یا به خاطر اسانت برنقل است از جایی که نمی‌دانم کجاست؟ چون به فرحال حرف همان من هم که باشد، خیال می‌کنم که در تعبیر آن چهار اشتباه - اگر نگویم انحراف - هستی. چون در سوال شما هم، لحنی هست که از نوعی پیشنهادی و یا زمینه‌دانی قبلی حکایت دارد. شما نباید تصمیمتان را بگیرد. اگر «ماکیان» هائی را در وصف کبکها می‌بینید، برای این است که نوعی خودتان را دارید معیار می‌کنید، و معیار شما علامتی از شمس است. معیارها هم مثل علامتها سرچای خودشان نمی‌مانند. شما هم سرچای خودتان نموده‌اید. خود شما از او این کسانی هستند که بیست‌سال پیش بیشتر به این زخم زده‌اید، در مصاحبه‌ای در کیهان ادبی آن زمان، یادم هست که صفحات زیادی را به توضیح و تبیین شعر حجم اختصاص داده بودید. آن زمان هم و هم شما این نبود. هم و هم شما امروز این است که نکند آنهایی که جلوتر می‌روند، جلوتر را ندیده باشند. چون فکر می‌کنید که «راه رفتن کبک» را می‌شناسید. درحالی که شما دارید کبک را در راه رفتن خودتان می‌شناسید. کز اینکه در آخرین کارهایی که برای من فرستاده‌اید، شما را ناگهان «دیگر» می‌بینم، کسی که دارد راه رفتنش را در جنبه‌های حجم تعامل می‌دهد. اشتباه می‌کنم؟ از میان آنها یکی را بخوانید:

بر آن حصار حصاری شنید
و مر چه بیشتر از خود برآمد

داری ششم

سوار به دار برآمد

با این منی که می‌آویزد، از من

تا بر تیار ندی خود بگذرد، سوار

ولی شما بیست سال کار با کلمه را پشت سر خود دارید، و کلمه‌ها را در ترتیبها و حادثه‌هایشان می‌شناسید. و این که از حضور حجم در «تمام اعصار» یاد می‌کنی، و معذکاه هنوز در جستجوی «تعریفی ملموس» هستی، خیال می‌کنم که لفظ می‌خواهی مرا به حرف بیاوری، و الا در این زمینه، زمینه ذهنی تو چندان هم خالی نیست. مگر چه اشکالی در این می‌بینی که «خود این کشف نوعی پیشنهاد تلقی شود»؟ و آن «پرد امروز» را هم که می‌گوی اتفاقاً همین پیشنهاد می‌سازد. به ویژه که ادراک حجمی در گذار اعصار، از عصری به عصری تحول داده نشده و بی‌تسری مانده است، و امروز همان تسری است که آن «پرد ملی و بین‌المللی» را سامان می‌دهد. و حیات حجم در همین تسری است. چیزی در فاصله تو با سه قرن ناگهان متروک می‌ماند، این را لفظ در لغوی خیال و مکانیسم تصویرسازی محدود می‌کنم، و نکته توابعهای دیگر شعر حجم - لا اله الا در چهارچوب بیانیه‌اش - در لغوی فرم و ساختارهای زبانی، خود بحث دیگری است که ربطی به «تمام اعصار» ندارد، و روشه در اعصار ندانند....

و چون صحبت از اعصار می‌کنیم، من از عصر دیگری مثال می‌زنم. مثالی می‌زنم که ضمناً این موسسه شما در زمینه «پرش و عبور» و نمونه‌های ملموس کمی آرام بگیرد. با این که نمونه‌هایی از این گونه را باید از من زیاد خوانده و شنیده باشید. مسئله بر سر یک فضای ذهنی است، و یا یک فاصله ذهنی، و یا یک فاصله فضایی (Espacement) در ذهن است، که شاعر در شعرش جا می‌گذارد، که خواننده به میل خود عبور از آن را یاد بگیرد.

می‌دانید که منوچهری دامغانی تصویرگر بزرگی است. بیشتر تصویرها و استعاره‌های او را یا اضافه‌های تشبیهی (مضاف و مضاف‌الیه) می‌سازد، مثل زلف شب و قرص خورشید و...

چو از زلف شب باز شد تابها

لغو مرد قندیل حمرایها

چیزی که در سراسر شعر کلاسیک به شدت رایج است. و یا با استفاده از ادوات تشبیه مثل چو، چون، همچون، به مانند، به کردار، چنانچون.... که در شعر معاصر هم کم و بیش رایج است:

سراز البرز بر زد قرص خورشید

چو خون آلوده نژدی سر ز مکمن

به کردار چراغ نیم مرده

که هر ساعت نهنز گریختش روشن

و همه این خیالهای ظریف را از خطی مستقیم می‌گذرانند. یک بعدی:

همی راندم قرص را من به تقریب

چو انگشتان مرد ارغنون زن

اما هم او وقتی از این همه ادوات تشبیه خسته می‌شود، از خط مستقیم خارج می‌شود و در بعدی دیگر به راه می‌افتد، در سطح، و به قرص خورشید و به ادوات «چو» نمی‌اندیشد، بلکه طور دیگری از طلوع حرف می‌زند:

نم غرق بتابید از سر کوه

و حرفی نگفت از طلوع به جا می‌گذارد. هم او که نمی‌خواهد ادوات «چو» را از میان ببرد اما سبب و انگشتیاتی که بر تارهای ارغنون می‌بندد بردارد، وقتی که به برگهای چنار می‌اندیشد پنجه دست می‌بیند، و دیگر نه از ادوات تشبیه استفاده می‌کند و نه از اضافه تشبیهی. در قصیده‌ای برای جشن سده که با این مطلع آغاز می‌شود:

بر لشکر زمستان نوروز نامدار

کرده‌ست قصد تاختن و عزم کارزار

برداشت تاجهای همه تارک سمن

برداشت پنجه‌های همه ساعد چنار

معذکاه نهمصد سال بعد، ناموربر که در این تصویر جای «برگ» و «چو» را خالی دیده است، می‌آید و آنها را سرچایشان می‌گذارد، و آن حرف نگفته را گفته می‌کند. در شعری، که برای خزان ترکوچه‌های تهران گفته است، می‌خوانیم:

هر برگ مهمو پنجه بستنی بریده بود.

خوب، از توضیح ایشان متشکریم. ولی تکلیف شعر چه می‌شود؟ تکلیف مدرنیسم از نه قرن پیش به این طرف؟ می‌پرسید «پرش و عبور» یعنی چه؟ چه بگوید؟ نهمصد سال پیش شاعری مثل منوچهری اگر مسئله‌ای در میان حجمهای ذهنی نداشت الا لال رفتاری در سطح داشت، اما خیلی از شاعران امروز حتماً به عبور از سطح هم رضایت نمی‌دهند. درحالی که منوچهری در همین قصیده‌ای که گفتم به پرش از حجم هم می‌رسد. آنجا که به قصد قصیده، و به ممنوع خود می‌رسد، می‌گوید:

در سیزه بهار نشینی و مطربت

در سیزه بهار زند سیزه بهار

که برخلاف تصور محقق و مصحح، در این جا منظور از سیزه بهار به هیچوجه یکی از آهنگهای موسیقی نیست. بلکه مفهوم استقبال از نوروز، جشن سده، و ستایش بهار است و هر چه می‌خواهد باشد باشد. است. او در این تکرار نه تنها «حشو لایح» ندیده است، بلکه با به هم ریختن بعضی مکان و زمان و حرکت، ما را با آن حرف نگفته، از فضای ذهنی خود عبور می‌دهد. گرچه نوع عبور از آن را به خواننده تحمیل می‌کند. چرا که بر کار شاعران حجم کاربرد زبان در ارائه فضاهای ذهنی طوری است که به خوانندگان امکان انتخاب عبور می‌دهد، و لذت او هم در همین عبور تأمین می‌شود.

یعنی سهیم شدن او در تکوین شعر. و این، همسایگی از ابهام و پیچیدگی جدا است. مثلا کاربرد زبان در این خیال صعب، که من از یک سنگ قبر گرفته ام، خیلی بیشتر از یک حجم است:

در جا زدم زمان را
تا رنگ آسمان را

گردال خواب گرم

یعنی گودالی برای خواب، اضافه تخصصی، نه تشبیهی (تب رایج). این مرده هر که هست حرف صعبی می زند. باید شمس تیریزی باشد. دوباره می خوانمیش. بعد مکان (جا) را در کنار بعد زمان می گذارد و به فرد بعد حرکت می دهد، حالا اگر می خواهد از سفرگروه اش، بیهوده گردی هاش، بیابان گردی هاش حرف بزند و یا این که در خواب می رود، یا با خواب می رود و پیرشندش پلکیدن نیست، و یا درفاصله زمین و کاینات می میرد. ولی تو می توانی به شیوه خوبت بخوانیش، بی هیچ تعبیری. یا توی آبیهای آسمان بخوابی و یا آبیها را توی زمین چال کنی.

ما حتا در اضافه های توصیفی (صفت و موصوفا) هم نباید در شعر همیشه رایی نگاهمان باشیم، وقتی که صفت و موصوف ما هم می توانند جایی برای جا گذاشتن حرفی نگفته (حجم) باشند. در ارائه این شکرده ذهنی، شکرده کلامی خیلی به ما کمک می کند، یعنی همان ارائه ایجاز، و یا عکس ارائه شکردهای کلامی را شکردهای ذهنی است که میدان می دهد؟ شاید، ولی واقعیت این است که حجم ذهنی و ایجاز هر دو در ارائه و خلق همیگر تاثیر متقابل دارند.

با نیش آرمیده / مهمان مختصر / گذر از من کرد
خالی تر پشت در / معبر شدم / در میان تو سر ماندم

(بر ریخته ها - شدن مادلن)

مصرع دوم، «مهمان مختصر» یک اضافه توصیفی (صفت و موصوف) است، مثل مصرع اول. ولی در اینها خواننده و شاعر، فرد یا هم، در «مختصر» برین «مهمان» (مرده) تنها به مفهوم احتضار نمی رسند، بلکه از مفاهیمی عبور می کنند که فقط کوتاه عمر، جوانمردی، و زود رفتن مرده نیست. حتا در مفهوم «مهمان» هم خویش را مسافر نو روزه دنیا می بیند، و بسیاری از مفاهیم دیگری که همین صفت و موصوف برای خواننده و برحسب زمینه ذهنی او برچه می کشایند و برای شاعر نمی کشایند. و خود شما هم در مقاله اخیرتان درباره نادرپور مثالهایی که آورده بودید، مثل «تیشه خیال» و «مرمر شعر» به همین تربیت ذهنی سنتی اشاره داشته اید. کاربردهای زبانی نادرپور در ارائه خیال و تصویر، مثل «کنوی آفتاب»، «زنبور نور»، «عنکبوت درخت شکستگی»، «میوه گنجشک»، «ناخن باران»، «سبب تن»، و صداها و صداها از این قبیل در شعر معاصر کم نیستند. اینها همه وسواس توضیح دادن است، گریز از ایجاز و تازه این عادت زبانی تنها در شعر میانه روی ما نیست که انباشته است. بلکه اضافه تشبیهی و ترکیبات مضاف و مضاف الیه بخش عظیمی از شعر مدرن ما را پر می کند، صفتها هرچه مدرن تر تا ممتارتر. سراسر شعر سپهری پر است از «انجیر ظلمت»، «گلخانه شهبوت»، «ماسه کسالت»، «انگفت تکامل»، «ریگ الهام» و... در کار شاعران مدرن دیگر هم، اگر سری بکشید، از این گونه تصویرهای ساکن و بی حرکت بسیار پیدا می کنید

تصویر را باید از ایستایی نجات داد. به جای این که این واقعیتها را به صورت یک اضافه تشبیهی، و یا اضافه استعاری، یعنی به صورت مضاف و مضاف الیه در کنار هم بنشانیم، از کنار هم عبور بهمیم و در ضلعی بنشانیمشان که غایت خویش را دریابند. همه واقعیتها و اشیاء، چه ذات و چه معنی، نهایتی دارند که برنخاستن، به آن نمی رسند. آنها فرض و غایت خود را در حرکت می شناسند، و حرکت آنها را ذهن ماست که به آنها می دهد، نه نگاه ما. و نه روایت نگاه ما. نگاه ما بر بازگشت از آنهاست که چیزی از آنها را برای ما می آورد، و نه ترسکونت بر آنها. و نیش حرکت در همین جا می زند، حرکت؟ می شود ساقهای استخوانی محشوق را به نی تشبیه کرد. می شود هم گفت:

و روح مواری است اینک
کز ساق تو حکایت نی را

بر می دارد

در اوکی لنت تو به عنوان یک خواننده شعر فقط ترکشف شباهت است و همانجا می مانی، ولی در نومی لنتهای خودت را خودت تامین می کنی.

بحران مصرع

ج - س : هنگامی که نیما ساختار قطعه را پاپ کرد، قالبهای کهن دیگر پاسخگوی بر زمان نبودند. نیما راه جدیدی را گشود. اما حالا، هفتاد سال پس از «السانه» سخن از بن بست است. شما چه می گوید؟

رهبانی : مفهوم «قطعه» را پیش نیما، با مفهومی که همین اصطلاح در شعر کهن دارد نباید اشتباه کرد. قطعه در شعر قبل از نیما یکی از «قالب» های شعر سنتی است که تعریف خودش را دارد: (تعدادی ابیات هم وزن که بر مصرع دومشان هم قافیه اند، و گاهی هم با مصرع اول بیت)، ولی در مدرنیسم نیمایی و بعد نیمایی قطعه ظریف برای ارائه فرم است (پلاستیک و انعطاف پذیر، با استخوان بندی ای از مصرع، که باید آن را بر تمامیت آن خواند)، و فرم، قالب نیست، همچنان که در هیچیک از قالبهای شعر کهن ظریفیت زیباشناسانه فرم را نمی توان سراغ کرد. این خلط بحث و اشتباهی است که یکی از منتقدان دانشگاهی هم کرده است، و در ترمینولوژی ایشان فرم (شکل) و قالب

یکی است. همین بد فهمی هاست که او و دانشجویان او به میان مردم می برند تا امروز به قول شما پس از هفتاد سال سخن از بن بست و از بحران به میان آید.

نیش بحران در همین جا می زند. اصلاً بهتر است از بحران شعر حرف بزنیم، و یا حتا از بحران مصرع. یک وقتی بود که شعر چهار بحران بیت شده بود، نیما نجاتش داد. در شعر امروز واحد دیگر بیت نیست، از نیما به بعد مصرع است که واحد است، در قطعه شعر. و حالا این واحد است که چهار بحران شده است. باید مصرع را از بحران نجات دهیم، و نجات مصرعها تنها در آزاد ساختنشان از بند عروض نیست. مصرعها در عصر پیش از نیما تنها در تسایر طولی شان (عروض) نبود که خفه می شدند، چرا که در اوزان شکست هم امروز دارند مصرعها خفه می شوند. علت کجاست؟ چرا مصرع در عروض نیمایی چهار بحران است؟ برای آنکه حضور مصرع دیگر در وزن مصرع نیست. بلکه در این است که مصرع وزن خودش را در کجای قطعه به زمین بگذارد. کشف این «کجا» هست که برای شاعران ما خیلی مهم است. برای این که جای مصرع را در قطعه بشناسی باید تمام قطعه را در تمامیتش بشناسی. یعنی زیباشناسی شکل، یعنی مفهوم فرم. باید بدانی که مصرع تو در احاطه چه مصرعهای دیگری می ماند. مصرع باید اطراف خودش را بشناسد، و گرنه سرگشته و هرز می رود. گاهی اوقات تریک قطعه شعر، اطراف یک مصرع از خود مصرع مهمترند، خود مصرع که به نوبه خود طرفی ست برای اطراف خود، پس مهمتر. آنچه به عنوان مصرع در شعر نیما متولد می شود، البته یک حادثه است. مصرع با حادثه هایش تا زمان ما هنوز زندگی می کند، اما یک زندگی بحرانی. شاعران بعد از او (نیما)، چه میانه رویها و چه نو رویها، به جهت آن که «تمامیت قطعه» را، و ساختمان قطعه را، در نزد نیما نمی شناسند، تنها مصرعهایشان را به شیوه او می سازند، ولی، قطعه به شیوه او نمی سازند، و لذا مصرعهایشان بی داریست می ماند. سرگردان، و در بحران، شعر بی وزن هم که بعد از او آمد، مثل او تنها ماند و انبوه پیروان به جای این که در فکر داریستی برای مصرع باشند، حذف مصرع می کنند، و بجای آن هم چیزی را نمی شناسند که بگذارند، تا مثل مصرع نالغ تصویر باشد، و یا حامل تصویر باشد. پس نه تصویر بر مصرع سوار است و نه مصرع بر فرم. هیچ کدام جایی در فرم ندارد.

* - اصطلاح «بره علی و بین المللی» شعر حجم، از خود رهبانی است. در مصاحبه اش با س. مازندرانی (دکله - ۲۱)

نشر آلبوم تکچهره های

نویسندگان و شاعران معاصر ایران

مریم زندی، عکاس سرشناس ایرانی، کتاب نفیسی را آماده انتشار کرده است از عکسهای در حدود یکصد شخصیت ادبی برجسته ایرانی شامل نویسندگان و شاعران و مترجمان که حاصل بیش از ده سال کوشش فردی کتاب که عنوان آن «چهره ها: سیمایی از ادبیات معاصر ایران» نهاده شده در پانزده امسال در تهران انتشار خواهد یافت. در مقدمه کتاب، کریم امامی به دو زبان فارسی و انگلیسی چنین نوشته است:

«دوستان و آشنایان همه جمع اند: شمع و گل و پروانه! باید از مریم زندی سپاسگزار باشیم که با پشتکار و پیگیری قابل تحسینی توانسته است جماعتی را که معمولاً زیر یک سقف جمع نمی شوند در این چهار دیواری بی طرف گرد هم بیاورد. و چه جمعی هستند این دوستان اهل قلم! همه جدی، همه متفکر، بیشتر میوس، کمتر خندان، بعضی نگران، برخی هنوز خیره مانده به افقهای نوربست فرورفته در فضا. کجاست آن لبخندهای رضایت که باید چهره این استادان استاده برقله های ادب معاصر فارسی را روشن کند؟ مگر نه برای ثبت در تاریخ در برابر نوربین عکاسی نشسته اند تا در کنار آثار مکتوب خود نیم رخساری هم به یادگار بگذارند؟»

امامی در پایان می نویسد آرزویی که مریم زندی به سمی خود از چهره غ شاعران و نویسندگان و مترجمان ایران پدید آورده است سالهای سال کاربرد خواهد داشت.

درخشش سارا

فیلم «سارا» ساختی داریوش مهرجویی، جایزه ی دوم بخش مسابقه ی جشنواره ی سه قاره در شهر نانت (فرانسه) را از آن خود کرد، و جایزه ی بهترین بازیگر زن نیز به نیکو کریمی، بازیگر فیلم «سارا» تعلق گرفت. جشنواره ی بین المللی سه قاره، که از سال ۱۹۷۹ آغاز به کار کرده، هر سال پذیرای آثار سینماگران ایران بوده و طی این سالها جوایز مهمی را به بهرام بیضایی، امیرنادر، و طاهر رضا داد. نژاد تقدیم کرده است. امسال، جایزه ی نخست بخش مسابقه ی جشنواره - که از ۲۲ تا ۲۰ نوامبر برگزار شد - به فیلم چینی «برای خوش آمدن» تعلق گرفت.

روئای شعر آینده

کویکی که نام مرا از پشت زمان می خواند
ترس من نیست ؟
یا فراموشی دمی ست که من و زمین
در لغزشی نا روشن
پیر می شوم ؟

چه فایده اگر دوست داشته باشم
در بیچ یک گل پیر شوم !
اینگونه که زندگی
در قصیده‌ی زمستانی
مچاله می شود
تنها بر گردن عصرهای نا ممکن
سر پیری را می توانی برقصانی !

آه ، خالی پر بود !
جهان پاره پاره‌ی بی پا !
تنهایی آینه در توست
که نمی توانی در خود بنگری !
ورنه در تعظیم زخم - وحشت من
در خود فرو می شدی .

آه ، باید همیشه رنجی مذاپ
سهم شاعر شرقی باشد ؟

مگر نه این است که روئای شعر آینده
سایه های جهان را تاراج می کند
و شاعر ،
پشت میز - آتش
خاطر را می درخشاند ؟
پس برای نجات جهان
(همان شعر نخستین و آخرین)
به خیابان می روم
تا هنگامی که پوستی شفاف
خیابان را چراغان می کند ،
میان ابرو بیوانه ای

مرا در ابدیت آسمان

بشوید

و رنگ تر نگاه
خاموشی دیدار را

آبی کند .
انگاه می توانم با رنگ لقی
تمام پرده های جهان را بیافم
تا پنجره ها
زیان غروب را فراموش کنند .

و بعد ... واژگان خیس را
در کارنامه‌ی خورشید وارد می کنم
تا لذت کامجویی آفتاب
تمام صخره ها را نرم کند
و کشتی ها در خشکی ها
دریانوردان گمشده را باز بیابند
و لهجی دریا
خاطره‌ی مشترک ماهی و ماه باشد
و ترانه ها
با الماس عشق ،
خوشتراش ترین وزن هستن را برابند .

آه ، جهان چاک چاک !
با ترانه ام
پاره های سرگردان را
دوباره گرد چراغ می فشانم :
مگر نه این است که روئای شعر آینده
سایه های جهان را تاراج می کند ؟

رودابه

از خاکستر

همیشه در همه جا
گل‌های موارید می روید .
می توانی همیشه گرینبندی داشته باشی
اگر همیشه سیزده ساله بمانی .
حرمت باغچه را
عصمت کویکانه می داند .
خداوند آب ها
همیشه با چشم تر نگاه می کند
خداوند آفتاب
کویکی را می سوزاند .

م . پیوند

غروپانه

جانم غروب می کند
و کلمات
غرق می رویند
هنوز
و خستگی از دیوار بلند حوصله بالا می رود
تا در آن سوی
شاید
خُنکای شب کوتاه را
بر تیره‌ی پشت خیس خویش
حس کند .

- این
غروب نیست ،
روزی رنجیده ست .
این
نسیم نیست ،
شنبه‌ی کوی رنجیده ست .

هرچه نیست و
هرچه هست ،
می دانم که روز گذشته است .
جانم غروب کرده است .

هم انگیز است، اما واقعی است که جوامع بشری همواره بزرگتر و پیچیده‌تر می‌شوند بی‌آنکه تغییر و تحول چندانی در بخشی از روابطشان ایجاد شود. از ده‌گروه‌هایی که پائین روی و بالا روی دارند تا متروپلهای فول‌آسانی مثل نیویورک و پاریس و توکیو. و گویا افسار بالائی در هر یک از این جوامع برای ادامه حیاتشان به تشر پائینی و یا انصاف دست نرمی نیاز دارند که نوازای مستمند آنکی کمر شکن‌ترین کارهایشان را با روی خوش به مهد بگیرد و به انجام برساند. و گاهی برای بنسخت‌آوردن همین کار سر و دست دیگران مثل خود را هم بشکند. شما در پاریس اعراب را دارید و ما در کالیفرنیا مردم خونگرم و متین آمریکای لاتین را. و آلمان به نوبه خود ترکها را دارد و انگلستان پاکستانیها و اعراب نفت فروش فیلیپینی‌ها را، هندیان نجس‌ها را، مهاجرین اروپائی آمریکای لاتین بومیان را و همینطور بگیرید و بروید. به کشورهای و جوامع دیگر تا سرز شرفی‌ترین نمکد ایران نمرز پاکستان در بیابان که در دوران سپاهگیری شاهد بوم سردار بلوچی پیش از آنکه «امپایش» را برای چین خرما بالای نخل بفرستد. جرحه‌ای آب درمناشان می‌ریخت و آنها باید در تمام منتهی که بالای نخل بودند آب را درمناشان حفظ می‌کردند تا مبادا یک دانه از خرما سردار بی‌اجازه او از گلویشان پائین رود.

قصدم از این مقدمه، اشاره‌ای است به انگیزه سروین «لاس بریساس کافه». ملهم از داستان هم انگیز جوانی از آل سالوادور که دستش را هنگام کار با اره برقی از دست داد و پس از دو سال کشمکش با وکیل و دادگاه و بیمه، شندرفاز کف دستش گذاشتند که اگر ظلمت ورزیده بود و به مواعیل و پلاستی و جمع نمی‌کرد، در همین دیار ماندگار شده بود و آن شندرفاز را هم که می‌توان در سن سالوادور مستمایه کاری کرد، در جمع مگسان کرد. شیرینی به باد داده بود. بگنیم که در بسیاری از جوامع از این شندرفاز هم خبری نیست و حوالات با آن نسیاست.

عباس صفاری

برای خوابید آواز روزیگز

لاس بریساس کافه

با حروف سبز

برزمینه آبی

شاخه بی‌قرار بیدی را ماند

در قاب پنجره‌ای.

آری

لاس بریساس نامی زیباست

و تکرارش دهان را خنک می‌کند

حتی اگر برزبانی جاری شود

بیگانه با زبان شما.

آوازه‌ای منکو و کافه‌اش

در گوشه شمالی میدانی که سالهاست

با آفتاب و سایه‌های لب تشنه‌اش

در خواب‌های می‌گردد.

از موزه‌های مزارع موز و تهره

بر خواهد گذشت

و چون رگه سبزی

در مرمر سرخ عطش

پیش خواهد رفت.

چمدانت را ببند خوابید

هیچ پرنده‌ای در این ساحل

چندان نمی‌پاید تا بومیان

به نغمه وحشی‌اش

دل بسپارند.

ما

بی‌حضور تو نیز

پشت چراغهای راه‌ما

نام گلها و پرندگان را

از یاد می‌بریم و پیر می‌شویم.

با صدائی لرزان از رگه‌های حسرت

همشهریانت می‌گویند:

بهای از دست رفتن دست

تک آن کافه را

کفاف خواهد داد.

(چه رفت انگیز است، حسادتشان

و چه اندوهناک است، رضایت تو.)

چمدانت را ببند خوابید

و این رنگین کمان کپک زده را که سالها

تنها تکیه گاه تو بوده است

به بارانهای استوایی و

آورد گورگدی ساحرگان جنگل

باز گردان.

پس چه نشسته‌ای

از هم اکنون تو را می‌توان

پشت پیشخوانی دید که هر غروب

در خنکای لبخندت گشوده می‌شود

تا سایه‌های خمیده میدان به جرحه‌ای

رنگهای بامدانی شان را

باز بیابند و

با عاشقانه‌ترین زمزمه‌ها

به خانه‌ها شان باز گردند.

چمدانت را ببند خوابید.

۱ - اسپانیایی به معنی نسیم

۲ - اسپانیایی به معنی مرد یکسخت، همچنین لقبی است برای «سروانتس»

اخيراً نشریه‌ی گیان در تهران متن گفتگویی را با چنگیز پهلوان به چاپ رسانده که نکات و نطرات مطرح شده در آن، تعدادی از روشنفکران و اهل اندیشه و قلم را در ایران به پاسخگویی و یا واکنش منفی واداشته است (برای نمونه: اشاره‌هایی در نوشته‌های محمود دولت‌آبادی، کاظم کردوانی و موشنگ گلشیری در آئینه ۸۵ - ۸۶). آنچه می‌خوانید نقدی است برپاره‌ای از نظرات چنگیز پهلوان در گفتگویی منگور.

منوچهر صالحی

شکست و پیروزی «جریان‌ات‌روشنفکری» در ایران

در شماره ۱۲ نشریه گیان که در ایران منتشر می‌شود، گفت و گویی با چنگیز پهلوان چاپ شده است با عنوان «توسعه، مدرنیته و مشارکت روشنفکران». در این گفت و گو مسائل بسیاری طرح شده‌اند که اگر قرار باشد به همه آنها برخوردی انتقادی نمود، نیاز به مثنوی هفتادمن کاغذ می‌شود. به همین دلیل نگارنده می‌خواهد تنها به یکی از نکاتی که آقای پهلوان مطرح ساخته است، یعنی امر مشارکت روشنفکران در روند تکوین جامعه ایران پس از جنگ دوم جهانی، برخورد کند.

پیشاپیش باید یاد آور شوم که نگارنده در گذشته، یعنی زمانی که آقای پهلوان در اروپا تحصیل می‌کرد، با ایشان آشنایی داشته و مدتی نیز او در شهر کیل آلمان میهمان من بوده است. آشنائی ما مربوط می‌شود به دورانی که پهلوان نکتزای خود را در علوم سیاسی از دانشگاهی در آتریش دریافت داشته بود و می‌خواست به طور حرفه‌ای در فعالیت‌های سیاسی خارج از کشور شرکت کند. او در آن زمان عضو جبهه ملی ایران در اروپا بود و برای آنکه بتواند در کنفرانس‌های متعدد کاری شود، به کیل آمده بود تا به حسن ملسالی که در آن زمان دبیر کنفرانس‌های اروپا بود، یاری رساند. در دورانی که پهلوان در کیل بود، ما با هم دارای روابط بسیار نزدیک بودیم و هر دو نیز به عنوان نماینده از واحد این شهر در کنفرانس جبهه ملی که در سال ۱۹۶۶ در نزدیکیهای ساربروکن تشکیل شد، شرکت کردیم. پهلوان از سوی

جناح ما به ریاست کنگره‌ای برگزیده شد که در آن میان گرایش‌های مختلفی که در درون جبهه ملی شمال بودند، اختلاف نظر عمیق بروز کرد و کار به انشعاب کشید. هواداران جبهه ملی سوم، یعنی جناح بنی‌صدر - قلوب زاده و جامعه سوسیالیست‌ها کنگره را ترک کردند و راه خویش در پیش گرفتند. ما در جبهه ملی باقی ماندیم و کوشیدیم جبهه را به یک سازمان دمکراتیک و ادیکال بدل سازیم. به همین دلیل نیز میان کسانی که در جبهه ملی باقی ماندند، گرایش به چپ و نومی سوسیالیسم که در برابر شوروی می‌توانست از استقلال رای و عمل برخوردار باشد، بسیار قوی و تمایل به مبارزه مسلحانه علیه رژیم پهلوی در حال تکوین بود.

پهلوان پس از انشعاب در جبهه ملی از سوی این سازمان به دبیری کنفرانس‌های جهانی برگزیده شد و به این ترتیب از کیل به فرانکفورت رفت و در آن شهر که دبیرخانه کنفرانس‌های فرانکفورت قرار داشت، مقیم گردید. رابطه ما نیز از این پس محدود می‌شد به جلساتی که از سوی جبهه و یا کنفرانس‌های برگزار می‌شدند و در آنجا فرصتی می‌شد تا همدیگر را ببینیم و یا هم گپی بزیم. این روابط بعداً که ایشان بدون هرگونه دلیل روشنی از جبهه ملی دور و به انشعاب‌پزینی که از «سازمان انقلابی حزب توده» جدا شده و تحت عنوان «کارها» در جنبش دانشجویی فعالیت می‌کردند، نزدیک شد، کاملاً قطع گردید، زیرا برای همه ما مشهود بود که نامبرده از فرصتی که برایش در درون جنبش دانشجویی فراهم شده، علیه جبهه ملی توطئه کرده است. مهدی خانیابا تهرانی نیز به این مطلب در خاطرات خود از زوایای دیگری برخورد نموده است (۱). زده‌تر از همه خسرو شاکری به نقش دوگانه‌ای که ایشان در آن زمان در درون جنبش دانشجویی بازی می‌کرد، پی برد و در کنگره جبهه ملی که در سال ۱۹۶۸ در مکنده‌ای در نزدیکیهای فرانکفورت برگزار شد، تقاضای اخراج پهلوان از کنگره و جبهه را کرد. متأسفانه با رای من و چند تنی که از کیل همراه من آمده بودند، این پیشنهاد نتوانست به تصویب کنگره برسد. اما از آن پس پهلوان طناً خود را به جریان «کارها» نزدیک‌تر ساخت و پس از چندی در کنگره‌ها و سمینارهای کنفرانس‌های در دفاع از مائوئیسم و انقلاب فرهنگی به مبارزه طنی علیه جبهه ملی پرداخت. اما وقتیکه روشن شد که مائوئیسم نمی‌تواند در ایران کاربردی داشته باشد و پهلوان دریافت که روشنفکران وابسته به خرده بورژوازی به دنبال دست آوردن «شغل کوچک»، «خانه کوچک»، «وزن کوچک» هستند (۲).

تصمیم گرفت تا به «شغل، خانه و... بزرگ» دست یابد و به همین دلیل نیز نخست بی‌سر صدا به انگلستان رفت تا زبان انگلیسی خود را تکمیل کند و بعد از چندی به آلمان بازگشت و خود را برای مدتی از جریان‌های دانشجویی کنار کشید و بعد هم با خبر شدیم که برای دامن زدن به انقلاب به ایران رفته است. اما طوای نکلشید و خیر رسید که آقای پهلوان روزی در فرهنگ و هنر به یکی از مشاوران برجسته مهرداد پهلبد که داماد محمد رضا شاه و وزیر کابینه هویدا بود، تبدیل شده و در این سمت وظیفه جلب هنرمندان و روشنفکرانی را به مهده گرفته بود که رژیم پهلوی می‌توانست آنها را با زر و سیم خریداری کرده و هنر و دانش و تخصص آنها را به خدمت گیرد. البته ایشان در همان زمان نیز گاهگاهی مقالاتی در رابطه با کشورهای جهان سوم و جنبش‌های بخش افریقا و به ویژه انگولا در مطبوعات ایران شاهنشاهی انتشار می‌دادند تا اینرسی‌های خارج از کشور بدانند که پهلوان هرچند که جلب قدرت مرکزی حکومت استبدادی آریامهر شده است، لیکن قلبش هنوز به خاطر استقلال و آزادی ملل تحت ستم می‌تپد.

پهلوان برای ارضاء نیازمندیهای شخصی خویش با آن رژیم دیکتاتوری کنار آمد و حاضر نشد چون صد‌ها ایرانی وطن پرست دیگر درد فریبت و محرومیت از امتیازهای اجتماعی را تحمل کند و در خارج از کشور بماند و به مبارزه علیه آن دیکتاتوری ادامه دهد. ایشان به همان گونه که با آن دیکتاتوری ساخت و از مزایای رسمی و غیررسمی آن سازش بهره برد، اینکه نیز با

رژیم استبدادی ولایت فقیه کنار آمده است تا بتواند در دستگاهی که از «دیور و ند» برآست، در هیئت «انسان» ظاهر شود و برای رستگاری جامعه نطفه‌هایی را ارائه دهد که در دوران رژیم پهلوی بیهوشی و پوچی خود را به منصف ظهور رسانیدند. بررسی عمیق آنچه که او می‌گوید، نشان می‌دهد که پهلوان به همراه بخشی دیگر از روشنفکرانی که در چتر حمایت رژیم پهلوی دارای مقام و منصب بودند، اینکه با طرح نظریه «تمدن ایرانی» می‌خواهند با زبان بی‌زبانی به جامعه حالی کنند که باید به گذشته بازگشت و آنچه را که انقلاب معلوم ساخت، دگر باره بازسازی کرد.

تاز پهلوان در این گفت و گو اینست که پس از شهریور ۱۳۲۰، یعنی با سقوط رضا شاه در ایران جریان‌های روشنفکری متعددی بوجود آمدند که همگی با به طور کلی چهار شکست شدند و یا در حال فروپاشی و از بین رفتن هستند. او در این باره از ۲ جریان نام می‌برد که عبارتند از جریان‌های روشنفکری ملی، چپی و مذهبی. از نظر پهلوان جریان روشنفکری چپ بدنه اصلی کلیه جریان‌های روشنفکری را تشکیل می‌دهد و «ملیون و مذهبیون به این جریان نزدیک می‌شوند» (۳). به عبارت دیگر این جنبش چپ است که خواسته‌های اصلی کلیه جریان‌های روشنفکری جامعه ایران را مطرح می‌سازد. اما خود این جنبش تحت تأثیر جنبش چپ جهانی قرار دارد و بنابراین هرچه را که طرح می‌کند، از خارج ترشح گرفته است و به همین دلیل نیز از فرهنگ و تمدن ایرانی بیگانه است و «بطور مداوم تمدن ایرانی را به مسخره می‌گیرد و از آن انتقاد و آن را مضحک می‌کند، بدون آنکه بتواند الگویی درونی... عرضه کند» (۴). به این ترتیب از این سه جریان روشنفکری، جریان چپ نقش تعیین کننده می‌یابد و دو جریان دیگر در برابر آن احساس عقده می‌کنند و همین امر سبب می‌شود تا از درون آن دو جریان جنبش‌های بیرون آیند که از هر جنبش چپی ادیکال‌تر هستند (۵).

جالب اینست که این حرف‌های چمن در قیچی را کسی می‌زند که دارای نکتزای در علوم سیاسی است و به عنوان استاد در رشته نکتزای علم سیاست در بعضی از دانشگاه‌های ایران تدریس می‌کند.

آقای پهلوان نظریه برپس نظریه ارائه می‌دهد، بدون آنکه بکوشد حرف‌هایش را با شواهد تاریخی همراه سازد و یا آنکه از تاریخ نمونه‌هایی در تأیید نظراتش بی‌آورد.

پهلوان در گفتگویی مورد بحث دائماً از «جریان روشنفکری» سخن می‌گوید بدون آنکه برای خواننده روشن شود که مراد او از این مفهوم چیست. جریان روشنفکری باید دربرگیرنده عمل کسانی باشد که ما او را به عنوان روشنفکر می‌شناسیم. بنابر تعریفی که دکتر معین در فرهنگ خود ارائه می‌دهد، روشنفکر کسی است که «دارای اندیشه‌ای روشن است و در امور با نظر باز و متجددانه نگردد» (۶). جلال آل احمد نیز «در خدمت و خیانت روشنفکران» فصلی را به «روشنفکر چیست؟» اختصاص داد و کوشید تعریفی از روشنفکر ارائه دهد. برحسب نظر او «روشنفکر کسی است که فارغ از تعبد و تعصب و نواز فرمانبری، اغلب نوعی کار فکری می‌کند و نه کار بدنی و حاصل کارش را که در اختیار جماعت می‌گذارد کمتر به قصد جلب نفع مادی می‌گذارد. یعنی حاصل کارش بیش از اینکه جلب نفع مادی و شخصی باشد، حل مشکلی اجتماعی است» (۷). در غرب نیز صفت روشنفکر یا انتلکتوئل به کسانی و یا گروهی داده می‌شود که برای فعالیت شفلی خویش، خود را با تضادهای که ما بین مرفهیت مشخص اجتماعی و سیستم ارزشی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه بروز می‌کند، سرگرم می‌سازند، بی‌آنکه در این رابطه خواست‌های شخصی و یا گروهی خود را نمایندگی کنند (۸).

به این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که روشنفکر کسی است که می‌خواهد تضادهای را که در زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه می‌یابد، از میان بردارد و در نتیجه باید برای دگرگون ساختن نظم موجود

راه حلی ارائه دهد. بنابراین از آنجا که موضوع کار روشنفکر با آینده جامعه در رابطه است، جریانات روشنفکری باید دارای خاصیت آینده‌نگری باشند و بهمین دلیل باید با نظم مخصوصی که براساس قوانین، سنتها و ارزشهای پیشینیان بنا شده است، مخالفت کنند، زیرا که این نظم خود سبب شده است تا مابین زندگی واقعی و ساختهای فرهنگی - سیاسی جامعه تضاد ایجاد گردد.

بنابراین وقتی که از جریانات روشنفکری ملی، چپ و مذهبی سخن می‌گوئیم، باید روشن کنیم که موضوع کار این جریانات چه بوده است و آنها کدامیک از نهادهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه ما را می‌خواستند متحول سازند؟ تا زمانی که موضوع و محتوی مبارزات این جریانات روشن نگردد، چگونه می‌توان به شکست یا پیروزی جریانات روشنفکری پی برد؟ علاوه براین باید دشمنی باشد تا به خاطر عدم برابری نیروها از او شکست خورد و باید مامنی باشد تا به این نتیجه رسید که تران عبور از آن وجود ندارد. آقای پهلوان دلسرور گفت و گوی خود نه دوست و دشمن را معرفی می‌کند و نه نشان می‌دهد که موانع راه کدامند؟

این درست است که با سقوط رضاشاه سایه بختک دیکتاتوری برای مدتی از سرجامه ایران کم شد، لیکن دستگاه دولت رضاشاهی را نه می‌شد یک شب از میان برداشت و نه دیکتاتوری اجازه داده بود نیروهای که می‌توانستند جانشین آن نظام گردند، برین جامعه رشد کنند. سرکوب سیاسی در عین حال سرکوب فکر و اندیشه را نیز برین خود داشت و دگراندیشانی از ملیون (مصنوع و...)، از چپها (ارانی و گروه ۵۳ نفر) و از مذهبیون (مدرس و...) یا ترتیبی بودند و یا در زندان به سر می‌بردند و یا آنکه به دست چنانکاران رسمی رژیم رضاشاه به قتل رسیده بودند. بنابراین این سه جریان روشنفکری از آغاز انقلاب مشروطه در ایران بوجود آمده و در دوران سلطنت و حکومت رضاشاه شدیداً سرکوب شده بودند و تازه پس از آنکه نظام دیکتاتوری به دست متفقین سقوط کرد، توانستند امکان فعالیت مجدد به دست آورند. به این ترتیب این فرسه جریان روشنفکری به نیروهای از جامعه تعلق داشتند که مخالف رژیم استبدادی رضاشاهی بودند و به اصطلاح امروز در برابر آن رژیم در ایزدسیون قرار داشتند.

اما آیا دواتی می‌تواند بدون اتکا به یک جریان فکری و بدون هویت سیاسی برای مدتی دوام آورد؟ آیا روشنفکرانی از سرشت محمد علی فروبی، علی بشتی، تقی زاده و هزاران روشنفکر و متخصصی که دیوانسالاری آن نظام دیکتاتوری را می‌ساختند، به یکی از آن سه جریانی که آقای پهلوان بر شمرده‌اند، تعلق داشتند؟ آیا این روشنفکران خود جریان مستقلی را تشکیل نمی‌دادند که می‌خواستند تجدیدگرایی را از طریق ایجاد دواتی مستبد و وابسته به استعمار جهانی در ایران متحقق سازند؟ آیا همین دست از روشنفکران پایگاه فکری و اداری استبداد آریامهری محمد رضا پهلوی را نمی‌ساختند؟ و سرانجام آنکه آیا آقای پهلوان خود به این جریان روشنفکری که با هیئت حاکمه پیش از انقلاب ساخته بود، تعلق نداشت؟

بنابراین اگر قرار باشد تقسیم‌بندی جریانات روشنفکری آقای پهلوان را جدی گرفت، در آنصورت باید از چهار جریان روشنفکری سخن گفت که سه جریان آن نیروها و لایه‌های گوناگون ایزدسیون را نمایندگی می‌کرد و چهارمی به رژیم سلطنتی پهلوی وابسته بود.

اما برحسب نظریات پهلوان آن سه جریانی که ایزدسیون ایران را نمایندگی می‌کردند، در تئوری و در عمل چهار «مجموعه» شدند و دیگر برای جامعه دارای رسالتی نیستند. پهلوان اما درباره جریان چهارم روشنفکری، یعنی تفکری که در تئوری به دنبال تحقق ایرانی بزرگ بود و می‌خواست عظمت ایران باستان را دوباره زنده کند و در عمل به دنبال تحقق «تمدن بزرگ» از طریق دست زدن به اصلاحات اجتماعی از بالا و جنب کامل ایران در بازار و فرهنگ جهانی سرمایه‌داری بود، کلمه‌ای سخن نمی‌گوید و حوصله خواننده را با طرح

● پهلوان برای ارضاء نیازمندیهای شخصی خویش با آن رژیم دیکتاتوری کنار آمد و حاضر نشد چون صدها ایرانی وطن پرست دیگر درد غربت و محرومیت از امتیازهای اجتماعی را تحمل کند و در خارج از کشور بماند و به مبارزه علیه آن دیکتاتوری ادامه دهد.

● پهلوان به همان گونه که با آن دیکتاتوری ساخت و از مزایای رسمی و غیررسمی آن سازش بهره برد، اینک نیز با رژیم استبدادی ولایت فقیه کنار آمده است تا بتواند در دستگاهی که از «دیو و دد» پرست، در هیئت «انسان» ظاهر شود و برای رستگاری جامعه نُسخه‌هایی را ارائه دهد که در دوران رژیم پهلوی بهبودی و پوچی خود را به منصه ظهور رسانیدند.

مشتی احکام کلی که از هیچ نوع تحول مشخصی نشانی نمی‌دهند، به سر می‌برد. به طور مثال مطرح می‌کند که «ما باید برای تفکر شهروید بیستی تلاش کنیم» (۹) و درجای دیگری می‌گوید «ما در حال وارد شدن به عصری از اندیشه مستقیم کی روشنفکری (۱۱) خود را می‌خواهد» (۱۰). پهلوان پرمی‌گوید اما کم می‌گوید. او نه می‌گوید چه تغییر و تحولی برای این باطن پوسسته است که اینک به عصر نوینی پا می‌گذاریم که روشنفکران خود را باید به وجود آورد و نه توضیحی می‌دهد درباره موضوعی که این روشنفکران باید درباره‌اش تحقیق و تقصص کنند. وقتی هم که می‌خواهد وارد جزئیات شود، باز هم به کلی گویی بسنده می‌کند و می‌گوید «در جریان تازه فکری، نه ضد مذهبی بودن فخر است و نه غیرمذهبی بودن گناه» (۱۱). همین و بس.

و اما بعد. آیا جریانات روشنفکری چپ، ملی و مذهبی سه جریان کاملاً متعلق از یکدیگرند و اینک شکست‌خورده و هرگونه رسالتی را از دست داده‌اند؟ هدف عمده جنبش جهانی چپ تحقق جامعه‌ای انسانی براساس عدالت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بوده و در این اهداف تا به امروز و حتی پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» نیز تغییری به وجود نیامده است. این جنبش می‌خواهد با از میان برداشتن تبعیضات و رهایی انسان از کار مزدوری زمین را برای تحقق انسان آزاد، وارسته و فرزانه فراهم سازد. این جنبش می‌خواهد زمینه‌های مادی از خود بیگانگی انسان را با نفی مالکیت خصوصی و کار اجباری از میان بردارد. اندیشه جامعه‌ای که در آن زور و ستم و تبعیض و توهین و نابرابری وجود نداشته باشد، با پیدایش جامعه طبقاتی یا به هرصورت زندگی گذاشت و منشاء پیدایش بسیاری از ادیان گردید. همه ادیان به انسان وعده می‌دهند که اگر در جهان خاکی نتوانست به چنین جامعه‌ای دست یابد، به طور حتم می‌تواند در جهان آسمانی با پانهادن در بهشت خدا از نعمات چنان مناسباتی بهره‌مند گردد. دین یهود با الهام از دین زرتشت (۱۲) وعده می‌دهد که روزی نجات دهنده‌ای که از سوی خدا فرستاده می‌شود، خواهد آمد و بشریت را از فقر، حرمان، ظلم و ستم خواهد رها کند. مسیحیت با الهام از همین اندیشه یهودیت، عیسی را همان نجات دهنده می‌داند که به روی زمین آمد تا با مصلوب ساختن خود کفاره گناه تمامی آدمیان را در برابر

● رفتار گذشته و هم کردار کنونی پهلوان برای ما روشن می‌سازد که نامبرده می‌کوشد همکاری و همسویی خود را با رژیم که همه نهادهای دمکراتیک را نابود ساخته و بهترین مغزهای فرهنگی، ادبی و علمی ما را از ایران رانده است، توجیه کند.

● «روشنفکران در این گیر و دار دو دسته‌اند: قسمت اعظم آنها که با چرخ دستگاه حاکم می‌گردند و به گردش چنین نظمی کمک فکری می‌دهند و توجیه علمی‌اش می‌کنند. و دسته قلیلی از ایشان که برای یافتن مفری از این بن‌بست استعماری در جستجوی راه حلی هستند»

آل احمد

پرخود، یعنی خدا به عهده گیرد (۱۲) و وعده می‌دهد که مسیح پس از هزارسال غیبت بگریاره به این جهان بازخواهد گشت و برای هزارسال امپراتوری خدا را در همین جهان خاکی بوجود خواهد آورد که بهشت برین در همین جهان خواهد بود (۱۲). براساس شیعه نیز جز این نیست. امام نواز دهم که همچون مسیح از جهان خاکی غیبت کرده است، روزی که ظلم و جور بر این جهان به نقطه اوج خود رسیده و برای مردم آن عصر دیگر قابل تحمل نیست بازخواهد گشت و عدل و داد را بر جهان حاکم خواهد ساخت (۱۵). به این ترتیب تحقق جامعه‌ای ماری از ظلم و ستم و تبعیض برای نخستین بار توسط جنبشهای مذهبی مطرح شد و بعضی از این جنبشها همچون جنبش مزدک در ایران کوشیدند جامعه‌ای مبنی بر مساوات را متحقق سازند و در این کوشش با دادن هزاران قربانی شکست خوردند. قرن‌ها بعد بخشی از جنبش چپ، یعنی مارکسیسم کوشید تحقق چنین جامعه‌ای را تئوریزه کند و نشان داد که طبقه کارگر آن نیروی اجتماعی است که می‌تواند با از میان برداشتن مالکیت خصوصی زمینه را برای تحقق جامعه کمونیستی که بران همه انسانها دارای حقوق برابر هستند، فراهم سازد. در چنین نظامی دستگاه دولت به مثابه نهادهای که موجب محدود ساختن حقوق فردی می‌گردند، از میان برداشته می‌شود و فرد می‌تواند به آزادی واقعی خویش دست یابد. البته مارکس بر این نظر است که برای پیدایش جامعه کمونیستی نیاز به پیش شرطهای بسیاریست که مهمترین آن پیدایش طبقه کارگراست. همین تفکر را نیز فرقه اجتماعیون - کامیون که نخستین جنبش چپ مدرن ایران بود و در سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ در باکو تشکیل شد، مطرح می‌سازد. آنها با آشنائی با این اندیشه که در غرب، یعنی کشورهای صنعتی تولد یافته بود، کوشیدند این تفکر را با شرایط اجتماعی - اقتصادی ایرانی که فاقد هرگونه مناسبات تولیدی ماشینی و طبقه کارگر بود، انطباق دهند (۱۶). آنها پیش از آنکه در جهت تحقق جامعه‌ای سوسیالیستی باشند، همراه با دیگر آزادیخواهان برای استقرار مشروطه در ایران به تلاش پرداختند و با تمامی نیرو و توان خود در این جنبش شرکت جستند و در پیروزی آن تلاش فراوان کردند.

در جنبش مشروطه دو جریان روشنفکری شرکت داشتند که یکی می‌خواست با بوجود آوردن نهادهایی که

در جوامع صنعتی موجود بودند، زمینه را برای دگرگونی ایران فراهم سازد. این جریان بر این باور بود که با کمی برداری از آنچه که دژ غربی بوجود آمده است، می‌توان ایران را از شرایط استبداد سوسیالیستی رهایی بخشید و به همین دلیل نیز این بخش از جریان روشنفکری را می‌توان جریانی مدرنیست دانست. در کنار این بخش، جریان روشنفکری مذهبی قرار داشت که خواهان تغییر در روابط سنتی بر اساس ضوابطی بود که دگرگونیهای اجتماعی با قوانین اسلام در تضاد نباشند. به عبارت دیگر هر دو طیف می‌خواستند سامانه سیاسی کشور را تغییر دهند و جریان اول طالب دولت مشروطه بود و دیگری می‌خواست دولت مشروطه را در ایران بوجود آورد. این دو نیرو در نبردی داخلی سرانجام نتوانستند با یکدیگر سازش کنند و مشروطه‌طلبان با محمد علیشاه علیه مشروطه‌طلبان متحد شدند و پس از درهم شکستن استبداد صغیر مجبور به ترک میدان سیاست گشتند. اما مشروطه‌طلبان با تصویب نخستین قانون اساسی که برحسب آن هیچ قانونی که با احکام دین اسلام مغایرت داشت، نمی‌توانست به اجرا گذاشته شود، در حقیقت نخستین گام را در جهت ایجاد جامعه مدنی برداشتند و ایرانیان را که تا آن زمان «رعیت» شاه محسوب می‌شدند، به «شهروند» بدل ساختند.

نگاهی به تاریخ ایران آشکار می‌سازد که بخشی از روحانیت همچون بهبهانی و طباطبائی از حکومت قانون و دولت مشروطه حمایت می‌کردند. به گفته کسروی اما از آنجا که این دو سید خود از طمای شیعه بودند، نمی‌توانستند به قوانینی که مخالف شریعت اسلام باشد، رضا دهند و در نتیجه جلوی تصویب چنین قوانینی را می‌گرفتند (۱۷). در حالیکه شیخ فضل‌الله نوری از حکومت مشروطه و «رواج شریعت» پشتیبانی می‌کرد. به این ترتیب برخلاف نظریه پهلوان یا روحانیتی ردبر می‌شویم که جریانی یکپارچه نیست و بلکه خود به جناحهای مختلفی وابسته است با انگیزه‌ها و خواسته‌های متفاوت. در دورانهای بعدی نیز همیشه با روحانیتی مواجه می‌شویم که یک حرف نمی‌زند و راه حل واحدی را در برابر جامعه قرار نمی‌دهد. در دوران ملی شدن صنعت نفت نیز بخشی از روحانیت همچون بهبهانی مخالف دولت مصدق بودند و حال آنکه بخش دیگری همچون آیت‌الله کاشانی تا مدتی از جنبش هواداری کردند و سرانجام آنکه کسانی نیز چون آیت‌الله زنجانی تا به آخر در صف هواداران جنبش باقی ماندند (۱۸).

حتا در دوران حکومت استبدادی شاه نیز ما با لایه‌های گوناگونی از جریانات روشنفکری یعنی روبرو می‌شویم که به سختی دارای وجوه مشترک با یکدیگرند. جریانی چون نهضت آزادی به رهبری بازرگان می‌کوشد با دفاع از دستاوردهای انقلاب مشروطه و نهضت ملی شدن صنایع نفت تضادی را که مابین اسلام و جامعه مدرن می‌تواند وجود داشته باشد، از میان بردارد. نهضت آزادی می‌خواهد دین اسلام را با «آزادی»، یعنی مناسبات سیاسی‌ای که در غرب پدید آمده است، آشتی دهد و مدعی است که «اقتضای اطاعت از خدا مبارزه با بندگی خیر است و شرط سہاس ایزدی تحصیل آزادی برای به کار بستن آن در طریق حق و عدالت و خدمت است» (۱۹). علی شریعتی می‌کوشد با نفی ماسینیسم، یعنی جامعه صنعتی، هویت اسلامی جامعه ما را تقویت کرده و توصیه می‌کند که با به دست گرفتن قدرت توسط روشنفکران مسلمان می‌توان زمینه را برای تحقق عدالت اسلامی فراهم ساخت. «مسئولیت روشنفکر ما وراثت نبوت را در تاریخ و مسئولیت طمانی ما نیابت امامت را در اسلام داشتن» است (۲۰). برسوی دیگر خمینی قرار دارد که می‌گوید «حکمت آفریدگار بر این تعلق گرفته است که مردم به طریقه عادلانه زندگی کنند و در حدود احکام الهی قدم بردارند... بنابراین آرزوی و همیشه وجود «ولی امر» یعنی حاکمی که قیوم و پرپا نگهدارنده نظم و قانون اسلام باشد ضرورت دارد» (۲۱). و فراسوی همه این اشخاص و جریانات به سازمان مجاهدین برمی‌خوریم که در گذشته اسلام و مارکسیسم را به هم آمیخت و اینک برای تصرف قدرت سیاسی

مجموع ماکپاول بهره‌گیری از درگونی وسیله‌ای حتی همگاری و سازش با دشمنان ملت ایران را مجاز می‌داند

خلاصه آنکه در ایران کنونی با جریانات مذهبی‌ای مواجه می‌شویم که به خون یکدیگر تشنه‌اند و با تمامی نیرو علیه یکدیگر مبارزه می‌کنند. آقای پهلوان در نظریه‌پردازی خویش روشن نمی‌سازد که کدامیک از این جریانات به بن‌بست رسیده‌اند و کدامیک آینده‌گرا هستند؟ او بدون آنکه به جزئیات بپردازد، تمامی جریانات روشنفکری دینی را محکوم به شکست می‌داند. به این ترتیب هم رژیم کنونی، یعنی لایه‌ای از جریان روشنفکری مذهبی که قدرت سیاسی را در دست دارد، و هم نیروهای چون نهضت آزادی که خواهان تحقق جامعه‌ای مکرانیک هستند، شکست خورده‌اند.

همین شیوه استدلالت را او در مورد جریان روشنفکری چپ به کار می‌گیرد و مابین حزب توده، یعنی آن بخش از جریانات روشنفکری که به سوی قیله مسکو نماز می‌خوانند و می‌کوشیدند ایران را به پاره‌ای از «اروپاگه سوسیالیسم» بدل سازند و کسانی که از موضع چپ و با انگیزه‌های اندیشه‌های مارکس علیه مناسباتی که در روسیه موجود بود، مبارزه می‌کردند و می‌کوشیدند در ایران نوعی سوسیالیسم مکرانیک برقرار شود، هیچ توفیری نمی‌گذارد و هر دو این جریانات را که چون آب و آتش با یکدیگر درضدیت به سر می‌برند، شکست خورده و خموده می‌نامد.

در مورد جریان روشنفکری ملی نیز البته با تحلیلی منطقی مواجه نمی‌شویم و با این حال کار این بخش هم خاتمه یافته تلقی می‌شود. بی‌آنکه برای خوانندگان توضیحی داده شود مبنی بر اینکه اصولاً این جریان دارای چه بردارهایی است؟ برای آنکه به کمکاریهای پهلوان بسنده نکنیم، در همین نوشته به بررسی این جریان روشنفکری می‌پردازیم تا روشن سازیم که آیا آنچه را پهلوان مطرح می‌کند، می‌توان جدی گرفت؟ از زمانی که کشورهای استعمارگر توانستند در ایران و به خصوص در برابر قاجار نفوذ کنند و دستگاه سلطنت استبدادی را اکت دست خویش سازند، بخشی از ایرانیان وطن پرست همچون قائم‌مقام و امیرکبیر دریافتند که اگر ایران بخواهد از زیر نفوذ بیگانگان رهایی یابد، باید نسوی و نیرومند شود و این امر شدنی نیست مگر آنکه در همه امور کشور تحولاتی اساسی رخ دهد. این را سرداران دریافتند که ایرانیان باید از یکسو علوم جدید را فراگیرند تا از آن طریق بتوانند به صنایع جدید، یعنی به استقلال اقتصادی دست یابند و از سویی دیگر باید فساد اداری را در دستگاه دیوانسالاری دولتی از میان برداشت و این شدنی نیست مگر آنکه بقوان اساس کار دولت را بر قانون متکی ساخت. ایرانیان نخستین اقدامات خردمندانه در این زمینه را مدیون امیرکبیر هستند که با ایجاد مدرسه دارالفنون کوشید جامعه سنتی ایران را با علوم نوین آشنا سازد. در این مدرسه می‌بایست متخصصین ایرانی تربیت می‌شدند تا از درجه وابستگی ایران به دول استعمارگر گاسته شود. در همین دوران نخستین کارخانجات ماشینی و از آنجمله کارخانه‌های تصفیه شکر و قند سازی در مازندران، بلورسازی در تهران و اصفهان و قم و کاشف سازی در تهران و حریربافی در کاشان و... بوجود آمدند. به همت امیرکبیر سازمان اداری دولت مورد اصلاح قرار گرفت و کوشیده شد تا کارها به دست افراد مؤمن و کاردان سپرده شود. قتل امیرکبیر سبب شد تا نیروهای گذشته‌گرا درگیر برشون کشور غالب گردند و در نتیجه روند مدرنیزه کردن جامعه چهار رفته شد (۲۲).

هدف انقلاب مشروطه نیز نفی استبداد و ایجاد دولتی بود که بر اساس اراده مردم بوجود آید و جامعه را برپایه قانون اداره کند. به عبارت دیگر ایجاد دولت قانونی هدف اصلی این جنبش بود. علاوه بر آن دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور و طلع نفوذ بیگانگان بر امور داخلی ایران بخشهای دیگری از اهداف این انقلاب را تشکیل می‌دادند. به این ترتیب از آنجا که

کشورهای استعماری برای رسیدن به مقاصد خود از سلطنت استبدادی بهره می‌گرفتند، لذا مبارزه با استبداد و تحقق دولتی مکرانیک که بر اساس قانون انتخاب و اداره شود، به هدف عمده جنبش ملی بدل گردید. تمامی رهبران جنبشهای ملی، از خیابانی و میرزا کوچک خان جنگلی گرفته تا دکتر مصدق برای تحقق چنین دولتی تلاش کردند. حتا انقلاب ۱۲۵۷ مدعی جز این نداشت.

پس از انقلاب و با استقرار جمهوری اسلامی، متأسفانه تحقق آزادی، یعنی برقراری نظامی مکرانیک، از سوی قدرتمندان کنونی کنار گذاشته شد، زیرا که در چنین صورتی این توده‌ای نه‌تنها است که باید در محیطی آزاد و خالی از رعب در مورد نمایندگان خود تصمیم گیرد، اما می‌بینیم کسانی که اینک براریکا قدرت تکیه زده‌اند، مناسباتی را برجامه غالب ساخته‌اند که برحسب آن احزاب سیاسی تعطیل شده‌اند، نیروهای اپوزیسیون تار و مار گشته‌اند و زندانها پر است از مردان آزاده‌ای که حاضر نیستند در برابر استبداد مذهبی تسلیم شوند.

به این ترتیب با انقلاب ۱۲۵۷ تنها بخشی از خواسته‌های جریان روشنفکری ملی تحقق یافته است و تا پیدایش ایرانی مکرانیک که زیر پایه دولت قانونی را تشکیل می‌دهد، هنوز راه درازی در پیش است. این انقلاب حتی نتوانست جامعه‌ای را متحقق سازد که بسیاری از جریانات روشنفکری مذهبی نظیر نهضت آزادی در پی به وجود آوردن آنند. اما کسی که نظریات پهلوان را مطالعه می‌کند، درمی‌یابد که جامعه ایران در وضع تازه‌ای به سر می‌برد که نران کلیه «جریانات روشنفکری» به سر می‌رسد بیستید، دارند کنار گذاشته می‌شوند. برای شرایط جدید باید به دنبال راه‌های جدید بود. راه حلی که پهلوان ارائه می‌دهد، جریان جدید «روشنفکری تمدنی» است که از نقطه نظر او افقی جدی برای تفکر و پویایی است (۲۳). شاخصهای اصلی طرز فکر «تمدنی» پهلوان بر اینست که نخست آنکه «بقای تمدن مهم‌تر است از نظام سیاسی» و دوم آنکه «نظام سیاسی در هر جامعه‌ای با توان تاریخی و با توان سیاسی آن جامعه ارتباط دارد» و سوم آنکه روشنفکران باید تفکرشان را نسبت به دولت عرض و دولت نیز باید تفکرش را نسبت به روشنفکران عرض کنند و چهارم آنکه به خاطر تغییر و تحولاتی که در نتیجه انقلاب در ایران صورت پذیرفته است، روشنفکران باید به پدیده دولت به مثابه یک دستاورد تمدنی برخورد کنند و در نتیجه آنرا «یک امر دورنی» بدانند (۲۴).

به این ترتیب چون در جهان کنونی هیچ کشوری را نمی‌توان یافت که بدون پدیده دولت بتواند موجودیت داشته باشد، و از آنجا که دولتها برحسب توان تاریخی این جوامع بوجود می‌آیند، در نتیجه باید بر مبنای این نظریه پذیرفت که دولت در همه جا پدیده‌ای تمدنی و دورنی است و بنابراین روشنفکران هر جامعه‌ای باید پذیرای همکاری با آن باشند. به عبارت دیگر چون برای «روشنفکر تمدنی» دوام و بقای تمدن مهم است، در نتیجه همکاری با دولتی مستبد از آنجا که در تحلیل نهایی در جهت حفظ و توسعه حوزه تمدنی صورت می‌گیرد، پس دارای مشروعیت است. در حقیقت آقای پهلوان می‌خواهد با طرح نظریه «جریان روشنفکری تمدنی» موقعیت کنونی خود را توجیه کند. آل احمد در این رابطه چنین نوشته است:

«روشنفکران در این گیر و دار دو دسته‌اند: قسمت اعظم آنها که با خرچ دستگاه حاکم می‌گردند و به گرایش چنین نظمی کمک فکری می‌دهند و توجیه علمی‌اش می‌کنند. و دسته اقلی از ایشان که برای یافتن مفردی از این بن‌بست استعماری در جستجوی راه حلی هستند» (۲۵). آقای پهلوان می‌کوشد به ما وانمود سازد که ایشان هم در گذشته و هم امروز به گروه دوم تعلق دارند و حال آنکه هم رفتار گذشته و هم کردار کنونی ایشان برای ما روشن می‌سازد که نامبرده می‌کوشد همکاری و همسویی خود را به رژیمی که همه نهادهای مکرانیک را نابود ساخته و بهترین مغزهای

فرهنگی، ادبی و علمی ما را از ایران رانده است، ترحم کند. چنین رژیم نمی‌تواند مخاطب روشنفکرانی باشد که خواهان تحلیلی ایرانی آزاد و مستقل هستند.

پا نویسیها:

- ۱ - مهدی خانیپا تهرانی، نگاهی از لندن به جنبش چپ ایران، به کوشش حمید شرکت، انتشارات پارتاب، سال انتشار ۱۳۶۸، جلد یک، ص ۱۸۱.
- ۲ - بران نوران که آقای پهلوان بسیار چپ می‌زد، برای آنکه خریه اندیشی و عقاید خریه پرورانی را نشان دهد، دائم از شغل و خانه و زن کوچک سخن می‌گفت.
- ۳ - کیان، شماره ۱۲ سال سوم، تیر - مرداد ۱۳۷۲، ص ۲۲.
- ۴ - همانجا، همان ص.
- ۵ - همانجا، همان ص.
- ۶ - دکتر محمد معین، فرهنگ فارسی روشنی جلد، جلد دوم، ص ۹۱ - ۱۶۹۰.
- ۷ - جلال آل احمد، برخصم و خیانت روشنفکران، انتشارات رواق، ص ۲۲.
- ۸ - رجوع شود به فرهنگهای مختلف و از انجمله به Lexikon zur Soziologie, Herausgegeben von Werner Fuchs, Rolf Klima, Rüdiger Lautmann, Otthein Rammstedt und Hanns Wiewold.

- ۹ - کیان، شماره ۱۲، ص ۲۵.
- ۱۰ - همانجا، همان ص.
- ۱۱ - کیان، شماره ۱۲، ص ۲۵.
- ۱۲ - جان ناس، تاریخ جامع ایران از آغاز تا امروز، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات پیریز، سال انتشار ۱۳۲۸، ص ۳۶۱.

- ۱۳ - کتاب مقدس، عهد عتیق و عهد جدید، به فارسی، ناشر: انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، سال انتشار ۱۹۸۶.
- ۱۴ - در این زمینه رجوع شود به اندیشه شیلیاستی - Chili- asmus درین مسیحیت. براساس این تفکر تاریخ انسانی با ظهور مجدد مسیح پایان می‌یابد و پس از آن مسیح یا نجات دهنده بهشت خدا را بر روی زمین برچود خواهد آورد. تحت تاثیر همین نظر نازیهای لادن و هیتلر به رایج سوم امپراتوری مزارسناه می‌گفتند که هدفش تحقق بهشت خدا برای نژاد آریائی بر روی زمین بود.
- ۱۵ - رجوع شود به مجمع المعارف و مخزن المعارف. نوشته محمد شلیخ بن محمد صالح که درباره ظهور امام غائب مهدی نوشته شده است.
- ۱۶ - رجوع شود به اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد یکم، انتشارات مزنگ، ۱۳۷۳، قزوین.
- ۱۷ - احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، جلد اول، انتشارات امیرکبیر، سال انتشار ۱۳۶۲، ص ۲۸۶.
- ۱۸ - همایون کاتوزیان، مصدق و نبود قدرت، ترجمه احمد کتین، مؤسسه فرهنگی رسا، ۱۳۷۲، ص ۲۹۱ - ۲۰۰.
- ۱۹ - مهندس مهدی بازرگان، بازیابی ارزشها، جلد ۱ - ۲ - ۳، ۱۳۶۲، ص ۲۶۲.
- ۲۰ - علی شریعتی، مجموعه آثار، جلد ۷، شیمه، ناشر حسینیه ارشاد، ص ۲۶۶.
- ۲۱ - آیت الله خمینی، ولایت فقیه، حکومت اسلامی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص ۲۹.
- ۲۲ - علی اصغر شمیم، ایران در دوره سلطنت قاجار، انتشارات ابن سینا، ۱۳۲۲، ص ۱۱۶ - ۱۲۲.
- ۲۳ - کیان، شماره ۱۲، ص ۲۹.
- ۲۴ - همانجا، ص ۲۶.
- ۲۵ - آل احمد، برخصم و خیانت روشنفکران، ص ۸۹.

بازنگری در تاریخ

بمثابه پرچم تازه ایدئولوژیک!

خسرو شاکری

او به سود خود نمی‌بیند که به انبوهی اسناد موجود، و از جمله خاطرات اسکندری (پارنژیک ارانی) تکیه کند اسکندری می‌نویسد «... من اطلاع نداشتم که نکرانانی با جاهای دیگر [یعنی کمیته‌ها] ارتباط دارد. فقط یکبار ارانی [انگهای کمیته‌ها برای اعضای احزاب کمونیست] با خود آورد و به علوی و من پیشنهاد کرد که ما آن‌ها را امضا کنیم. من نگاه کردم دیدم نوشته‌اند «قسم‌نامه»! من سوال کردم «بکترین قسم نامه چه؟ آخرما قسم چی بخوریم، برای چی؟» ارانی جواب داد «بمن داده‌اند که به شما بدهم» «با توجه به آنچه اسکندری برپاسخ به پرسش‌گر خاطرات اش می‌افزاید که این قسم‌نامه مربوط به «وفاداری به کمونیسم و انترناسیونالیسم» (مرجع ۲، ص ۲۲) بود، روشن می‌شود که برخلاف تز احمدی، ارانی سوسیال - دمکرات نبود و از همان زمانی که در آلمان بود نسبت به اتحاد شوروی و کمیته‌ها نظر مساعد داشت، اگرچه بدون تردید تفسیر او از مارکسیسم تا حدی با آنچه دستگاه شوروی پخش می‌کرد، تفاوت داشت.

در پی همین تز است که احمدی می‌گوید اخبار پراکنده مربوط به سفر ارانی به مسکو را کلاً پرچ و بی‌اعتبار جلوه دهد. او با نست برین نابکارانه در قوی از خاطرات اسکندری (احمدی، ص ۶۱) یادداشت ۲۱۷، ص ۲۲۱، اسکندری، ص ۲۴) در مورد سفر ارانی به مسکو، ظاهراً بر زمان برگذاری کنگره هفتم بین الملل کمونیست و جابجا کردن سفر دیگر ارانی به خارج از کشور (که خیران را از مجله دنیا نقل می‌کند)، از یکسو، و یافتن انسانهای دیگر مانند خبر مضبوط ارانی ترجمه طرفدار جامعه ملل (ص ۶۲ - ۶۲)، از دیگرسو، سخت تلاش می‌کند خبر اسکندری و خاطره خامه‌ای را در مورد سفر ارانی به مسکو مجعول جلوه دهد. (ص ۶۲ - ۶۱).

در این مورد اسنادی هست که سفر ارانی به مسکو و ملاقات او را با برخی افراد در کمیته‌ها فراسوی هرگونه تردیدی به اثبات می‌رساند. نخست دلیلی ندارد که یک همکار پیشین ارانی چون اسکندری، سال‌ها پس از مرگ ارانی و در آستانه مرگ خودش، چنین دروغ بزرگی را بتراشد. بر این نویسنده آشکار نیست چرا

احمدی در کتاب خود، «تاریخچه فرهنگ جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی» بکسر ارانی را یک «متفکر سوسیالیست» (غیر کمونیست) و همچنین «نخستین پژوهنده مارکسیسم در ایران» معرفی می‌کند که «حتی باوفاترین یارانش - بجز ستایش و احترام نسبت به وی - در مجموع نتوانستند سیرتاریخ زندگی فکری و سیاسی این انسان بزرگ را آنگونه که بود و می‌انیدشید بشناسانند. حاصل کم‌کاری‌ها و ناقص‌گوییهای این بخش، در کنار گفته‌ها و نوشته‌های مفروضانه معادل و نیروهایی که - از موضع راست و چپ - کوشیده‌اند تا حقیقت زندگی ارانی بر مردم ایران آشکار نگردد، آن شده است، که نه تنها در میان خوانندگان عامی، بلکه در میان مطالعه‌کنندگان تاریخ سیاسی و اندیشه‌های اجتماعی معاصر ایران، هنگامی که سخن از انگشت شمار شخصیت‌های اندیشمند و دمکرات و سوسیالیست ایران به میان می‌آید، نام تقی ارانی، جایگاه واقعی خود را پیدا نکند». (ص ۵۸ - ۵۷). او در توضیح این نوشته‌اش در مورد ارانی می‌گوید خدمات فکری مارکسیست‌های دوران مشروطیت و پس از آن را بعنوان این که «در سطح پژوهش ژرف و تشریح مارکسیستی نبود» و غیره تحقیر کند (ص ۲۱۲). هدف او از این کار این است که ارانی را منحصر به فرد معرفی کرده، خود را به مثابه کاشف الطایف بیسابقه و منحصر به فرد جا بیاندازد. این که احمدی با این ترفند چه اهداف سیاسی را دنبال می‌کند خارج از بحث ماست؛ آنچه در اینجا مورد توجه این منقد است این است که نگذاریم حقایق تاریخی که طی سال‌ها کوشش و تلاش پرمهاریت و مخاطره آمیز پس از ده‌ها سکوت و تحریفات توطئه آمیز دستگاه استالین و حزب توده سرانجام، هسته هسته رخ نموده‌اند، دیگر بار بیزیر تلی از پرچم‌گویی‌های انصرافی مدفون گردند.

نویسنده کتاب می‌گوید چنین بنمایاند که ارانی ربط و رابطه‌ای با کمیته‌ها نداشت، و بنیال ایجاد یک جریان کمونیستی «با مشارکت انقلابیون حرفه‌ای برای ایجاد یک سازمان انقلابی کارگری در ایران نبود». (ص ۵۹). او برای اثبات این ادعای خود به نوشته‌ها چابدارانه منفعلی چون انورخامه‌ای استناد می‌جوید. (ص ۶۰ - ۵۹).

برخلاف اسکندری، بزرگ‌طولی دیگر همکار ارانی و برادر مرتضی طوی، پایبندی خیرسفر ارانی را به مسکو تأیید نکند. (ص ۶۲ و یادداشت ۲۲۲، ص ۲۲۲) در حالی که همین بزرگ‌طولی سال‌ها پیش، با گرفتن قول این که نامش ذکر نشود، همین خبر را برای اولین بار به نویسنده این سطور داد. این خبر به شرح زیر در مقدمه بر آثار ارانی درج شد. پانزدهم اسناد تاریخی آمده است: «بنابراین یکی از بستگان مرتضی طوی، ارانی مخفیانه به شوروی سفر کرده بود و در آنجا حداقل با مرتضی طوی ملاقات کرده بود.» (مرجع شماره ۲، ص ۱۱). اکنون روشن نیست، با توجه به نشر این خبر در سال ۱۹۸۲، چرا پایبندی بزرگ‌طولی (که در سال ۱۹۷۳، بهنگام نشر اولین جلد از آثار ارانی - جلد چهارم اسناد تاریخی - حاضر نبود مگر ترخفا از ارانی و برادر لژیونی‌اش به بست بستگاه استالینی سخن بگوید) در سال ۱۹۹۲ بیکبار خبر مربوط به ارانی و ملاقات مخفیانه او با برادرش در مسکو را انگاز کند، مگر آنکه امروز نیز، هم‌سوی ۱۹۷۳، بزرگ‌طولی بخواهد بخاطر منافع کوچک، چون حفظ مقام و موقعیت نیروی خود در املان شرقی، منافع کوچکتری همانند آنچه از مصاحبه اخیرش در ایران حاصل او می‌شود، قبلاً تاریخ را با چندین‌بارگی معامله کند. اما راستی این است که ارانی در تابستان ۱۹۷۵ به مسکو سفر کرد و دست کم با برخی از کمیونیست‌های ارانی دیدار و مذاکره به عمل آورد. این خبر را، نه فقط از زبان خود ارانی در برابر دادگاه رضاخانی می‌شنویم، بل منابع مهم تاریخی دیگری نیز بر آن صفا می‌گذارند.

ارانی در مقابل دادگاه رضاخانی، اظهار داشت «در تابستان ۱۳۱۲ من به اروپا رفتم. چون خواستم به اروپا بروم کامیخس سری را به من کشف کرد، و آن این بود که اسم آن شخص [که قبلاً ارانی در ایران ملاقات کرده بود] کامران است. و اسم او را به من داد که ضمناً از او ملاقات کنم. من بدون عبور از مسکو به اروپا رفتم... موانع مراجعت از راه مسکو بلیط خریدم. در مسکو کامران پیش من آمد و دو سه روز با من بود. اصول صحبتی که کامران با من کرد چند پیغام به کامیخس بود. یکی از آن‌ها آشکار بود و بقیه رمزی بود که من نیایستی بدانم. پیغام اولی که آشکار بود مرام کنگره هفتم [کمیونین] بود.» (مرجع ۲، ص ۲۲). ارانی سپس خلاصه این برنامه را در برابر دادگاه نقل می‌کند. همین نکته را، اما ظاهراً مفصل‌تر، ارانی به رفقای نزدیک و همکار خویش در مجله فلما گفته بود که در خاطرات اسکندری منعکس است (مرجع ۲، ص ۲۵ - ۲۶). با این تفاوت که در برابر دادگاه رضاخانی ارانی از شرکت خویش در کنگره سخنی به میان نمی‌آورد، اما ممکن است در مذاکرات سری با اسکندری و دیگران از حضور خود در همان کنگره صحبت کرده باشد.

به هر دو، همین خبر حضور ارانی در مسکو و ملاقات‌اش با برخی از کمیونیست‌های ایران در شوروی مرکز ارض سری عبدالصمد کامیخس به کمیونین پس از رهائی‌اش از زندان رضاخانی منگوسر است. او می‌نویسد: «هنگامی که رفیق کامران در تهران بود دستورات کمیونین را برای اعزام هر چه بیشتر کادر [به شوروی] برای این که تعلیمات حزبی بیابند به ما ابلاغ کرد. این دستورات بعداً توسط ارانی، و نیز پس از آن از طریق شورشیان ابلاغ شدند... او در مورد همکاری ارانی با تشکیلات کمیونیستی تحت هدایت خویش می‌آورد: «... او به تدریج به همکاری نزدیک‌تری، و حتی به دفتر مرکزی، پذیرفته شد. این امر نتیجه سفر او به خارج از طریق اتحاد شوروی بود که طی آن - به گفته خویش - با مسئولان کمیونین و کامران ملاقات کرده بود.» (مرجع شماره ۵، فصل مربوط به گروه ارانی). همین امر را خود کامران (اصالتی) در گزارشی داخلی در مورد ارانی به بین‌الملل کمیونیست ثبت می‌کند:

«دکتر ارانی در موانع تحصیل در برلین در سال‌های ۱۹۲۸ - ۱۹۲۹ [کذا] در نهضت‌های ضد پولوی محصلین شرکت می‌کند. بعد از رفتن به ایران هم همیشه سعی می‌کرد با فرقه کمیونیست ایران مربوط شود. سال

گذشته وقتی من به ایران رفتم دیدم ارانی در [میان] محصلین نفوذ خوبی دارد و محله [فلما] را اداره می‌کند [که] در [آن] از مسائل بی‌التکلیف ماتریالیسم می‌نویسد. به‌طور مرحله خود کم و بیش حتی الامکان بر علیه امپریالیسم [را] فاشیسم چیز می‌نوشت. به آن واسطه من او را به کارهای فرهنگی جلب کرده... [سپس] او را قدری بیشتر به کارهای رهبری جلب کرده و در کارهای محلی تهران نباشد بیشتر او را نخالت دهیم. بعد از کنگره هفتم [کمیونین] در مراجعت از برلین به مسکو آمد و ما او را با قطعیت [اطمنامه‌های] کنگره و تاکتیک در ایران در حال حاضر آشنا نمودیم و دستور دادیم که رفقای دیگر را آشنا کرده و به اتفاق هم اقدام به اجرای قطعیت نمایند.» (همانجا) بدین ترتیب، آشکار می‌شود آنچه که احمدی افسانه‌وار به هم بافته است نه فقط ارزش تاریخی و آکادمیک ندارند، که با اهداف سیاسی خاصی به تحریف‌ها ضد تاریخی آمیخته شده‌اند.

طرح و قلم فرسائی در مورد این مطالب که آیا ارانی همان نادری نماینده حزب کمیونیست ایران در هفتمین کنگره بین‌الملل کمیونیست بوده یا نه هم بحث‌های انحرافی است برای مظلله هر چه بیشتر. برای این که روشن شود نماینده (یا نمایندگان) ایران در آن کنگره چه کسانی بودند باید به منابع تاریخی رجوع کرد و نه این که به رمل و اسطراب غیرتاریخی توسل جست. مدارک تاریخی در اختیار ما نشان می‌دهند که ۲ تن ایرانی در آن کنگره شرکت جستند و هر چهار تن ظاهراً با اسم مستعار. و چنانکه در بالا دیدیم، کامران می‌نویسد که ارانی پس از پایان کنگره به مسکو رفته بود. هدف احمدی از این مظلله و چنگال بر سر مسئله‌ای ساده که با رجوع به اسناد می‌تواند روشن شود امر دیگری است که در زیر به آن می‌پردازیم.

هدف اصلی نویسنده کتاب مورد بحث این است که ارانی را نه یک کمیونیست، که یک سوسیالیست (سوسیال دمکرات) معرفی کند که به نحوی اروپ نیرنگ‌های بستگاه استالینی کمیونین و مأموران ایرانی آن را خورد، به دام افتاد و سرانجام فرائز توطئه آنان از میان برداشته شد. احمدی این تز را به مثابه نظریه‌ای بی‌بند و مکتوبه شخص خویش مطرح می‌کند (ص ۸۲ - ۶۶) و برای رد کم کردن دست به تحریف‌ها و انتحال بی‌سابقه‌ای می‌زند. راستی این است که این تز که مارکسیسم ارانی از همان آغاز با «مارکسیسم» استالینی دوران کمیونین تفاوتی محسوس داشت برای نخستین بار در مقدمه ویراستار مزدک آثار ارانی عنوان شد (جلد ۱۲ اسناد تاریخی، که سپس با تکمیل در مقدمه جلد پانزدهم و نیز چاپ سوم - یکجای - این دو مجلد نشر یافت). این به سال ۱۹۷۳، یعنی بیست سال پیش بود.

در آن مقدمه از ارانی به‌مثابه «اندیشمندی» با «تفکر مستقل» یاد شده بود. (مرجع ۲، ص ۵). ما او را «یکی از مارکسیست‌های نادر» ایران معرفی کردیم (همانجا، ص ۶). در مورد تفاوت بین آثار ارانی و محصولات حزب توده نوشتیم که جنبش اخیر «به سبب این که اسپرینگال استالینیسم بود، یعنی به‌خاطر این که تفکر را به زنجیر می‌کشید، نتوانست محصولی تئوریک تولید کند و به دست دهد. مقایسه تجربی حزب کمیونیست ایران و همچنین کوشش‌های فکری دوران ارانی با فعالیت‌های حزب توده دست همین تفاوت فاحش را که کیفی است آشکار می‌کند. در دوران حزب کمیونیست ایران، به پیروی از شیوه پژوهش و تفکر مارکس و شاگردانش، بحث در میان مارکسیست‌های ایرانی آزاد بود، از هرگونه اعمال فشار رها بود، که سهل است تشویق هم می‌شد. در همین مقدمه آمده بود که ارانی از ماتریالیسم تاریخی مارکس آغازین بود، و برای او هیچ امری «مقدس» نبود. «او بر اساس مطالعات علمی و نیز ماتریالیسم تاریخی آموخته بود که نباید نسبت به هیچ چیزی چهار فکتیسیسم شد. او مکتبی فکر نمی‌کرد...» (همانجا). نگاهی به آن مقدمه مختصر در سال‌های ۱۹۷۳ و نیز ۱۹۸۲ (همانجا ص ۸ - ۱) نشان می‌دهد که آقای احمدی ابداع نمی‌کند، بل با انتحال (سرقت

«آکادمیک») می‌کوشد آنچه را که دیگران بیست سال پیش گفته و نوشته بودند به خود نسبت دهد، در عین حال آنان را به دنبال روی از کامیخس و کیانوری (احمدی، ص ۲۲۱) و همچنین به «اشفتگی» فریب‌اندازی‌های ساختگی... که طی سال‌ها از جمله از جانب چند تن از اعضای رهبری حزب توده مطرح شده و گاهی دیگران [ویراستار مزدک] به حساب تحلیلی خود آنها را رونویسی و تکرار کرده‌اند، متهم می‌سازد. (احمدی، ص ۱۹۵). او در اینجا به یک ناراستی کم سابقه دست می‌آورد. او اظهار نظری را از صفحه ۹ جلد دوم اسناد تاریخی که نوشته گروهی از کمیونیست‌های مخالف حزب توده در ایران بود (گروه تحت هدایت توکلی) نقل می‌کند. در این‌جا این که «ارانی آشنائی عمیق و همه جانبه‌ای با مارکسیسم نداشت و بخصوص درک وی از جنبه فلسفی مارکسیسم کمابیش سطحی و پیش‌تئوریک ماتریالیسم قبل از مارکس نزدیک بود تا به ماتریالیسم بی‌التکلیف» وی این اظهار نظر را که صریحاً از مقدمه این سند داخل کشور (ص ۹) برداشته به قلم ویراستار مزدک «بزرگ» دست می‌دهد، (احمدی ص ۲۵ و ۱۸۲) در حالی که بروشنی انتساب آشکار است که ویراستار مزدک کوچکترین دخالتی در نگاشتن آن کتاب نداشته است، و صریحاً بر یادداشت چند سطر از آغازین کتاب آمده است که آن سند بدون کوچکترین تغییری عیناً از روی نسخه تهران تجدید چاپ می‌شود.

احمدی سپس به یک ناراستی دیگر دست می‌زند: او می‌نویسد که این نظریه گروه توکلی از روی مجله فلما نشر کمیته مرکزی حزب توده «نادانسته رونویسی» شده است. (ص ۲۵ - ۲۶) در حالی که اصل سندی که در جلد دوم اسناد تاریخی نشر یافته است سال‌ها پیش از آن شماره ویژه فلما در ایران در اوضاع و احوال مخفی نشر یافته بود: «تا آنروز که حتی آن شماره ویژه مجله فلما که برخی آثار ارانی را برای نخستین بار به ص ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توسط حزب توده نشر داد. خود بعد از نشر همان آثار توسط انتشارات مزدک انجام گرفت و مقابله‌ای بود از سوی حزب توده با آن انتشارات. البته، احمدی همه این نشریات را در اختیار دارد و به دقت تاریخ نشر همه آن‌ها را می‌داند، اما با توجه به عدم دسترسی دیگران به آنها، به جعل خود ادامه می‌دهد. چرا؟ زیرا او می‌خواهد ویراستار مزدک را به «اظهار نظرهای متناقض درباره دیدگاه منفی دکتر ارانی» و نیز رونویسی از رهبری حزب توده و همچنین «عدم شناخت لازم» از ارانی متهم سازد. (ص ۲۵). همین ناراستی را احمدی در چند صفحه بعد تکرار می‌کند هنگامی که با نقل قول دیگری از جلد دوم اسناد تاریخی (نوشته گروه توکلی) ویراستار مزدک را به این متهم می‌سازد که «بدون شک منظور اصلی ارانی از فعالیت خود این بود که قبل از هر چیز یک سازمان انقلابی کارگری در اینجا پایه‌گذاری کند...» (ص ۵۸ و ۲۲۱، یادداشت ۲۱۲). اینجا نیز ناراستی او مضایف است، زیرا این نظریه گروه توکلی را که سال‌ها قبل در ایران نوشته شده بود به رونویسی از کیانوری (نوشته سال ۱۳۳۲) او نسبت می‌دهد، اما قربانی این ناراستی مضایف نویسندهگان اثر چاپ شده در جلد دوم اسناد تاریخی (یعنی گروه توکلی) نیستند، بل ویراستار مزدک است! (ص ۱۶۲ و ۲۲۱). این که چرا یک قربانی کیانوری نیاز دارد از نظر روانی قربانیان دیگری برای کیانوری بتراشد، به این نوشته مربوط نیست، آنچه اینجا باید تأکید کرد همین امر است که احمدی نسبت به ناراستی بزرگ دیگران است و آگاهانه یا نسبت دادن نوشته‌های یکی به دیگری و پس و پیش کردن تاریخ نشر آن‌ها همه را دنبال روی کیانوری و رهبری حزب توده قلمداد کرده است.

اما زشت‌ترین و در عین حال خفناک‌ترین ناراستی احمدی در یافتن تز خود پیرامون پیدایش «انشقاق نظریه‌یسی» در بدین حزب کمیونیست ایران، یعنی بین سلطانزاده و عبدالصمد حسینی (دهزاد) است. بنابراین تز جعلی که گویا به «تقابل سیاسی - تبلیغی طبقه اولی جمهوری انقلابی ایران و جریان جدید فکری در

درون کمیته مرکزی ح. ک. ا. «انجامید (ص ۴۷)، دهماد با «شماره انقلاب کارگران و دهقانان، یعنی خط جناح اکثریت کمیته مرکزی ح. ک. ا. مرزبندی می‌کند.» (ص ۴۶). چگونه این مرزبندی انجام می‌گیرد؟ بنابراین ادعای احمدی، به شرح زیر: «دهماد در مقاله «انقلاب ملی چیست و چرا ما طرفداران هستیم؟» دیدگاه نظری خود را این گونه بازتاب می‌دهد و می‌نویسد: «انقلاب ایران باید انقلاب با روح بورژوازی باشد و بعد ازین چنین انقلابی لازم است که تحولات دمکراتیک را اجرا کرد. چنین تحولاتی نه تنها مانع رشد اصول سرمایه‌داری نخواهد بود، بلکه بالعکس برای اولین مرتبه راه به جهت سرمایه‌داری را باز می‌نماید. صرف‌نظر از اینکه رشد مزبور به منافع طبقه بورژوازی تمام می‌شود، ولی در همین حال مشاهده می‌نمائیم که کارگران هم از ترقیات بی‌نصیب خواهند ماند و آنها نیز در این کار دارای منافع نیستند. انقلاب فلاحی و تقسیم‌کردن اراضی بین دهاقین اولین قدمی است برای ترقیات بورژوازی برانقلاب ملی. کارگران و زحمتکشان و طبقه بورژوازی هر یک بنوبه خود نینفع و ضلالتند هستند. معذک مشاهده می‌شود که طبقه بورژوازی در عین حال طرفدار بقای یک قسمت از باقیمانده‌های اصول دوره فتوالی می‌باشد، از قبیل سلطنت و امثال آن...» (ص ۴۷ - ۴۶). احمدی سپس می‌افزاید این «خط فکری و سیاسی که تحت عنوان «انقلاب ملی و جمهوری دمکراسی ایران» از سال ۱۳۰۴ توسط ارانی و یاران او مطرح گردیده بود، عملاً منجر به یک رویارویی ایدئولوژیک - سیاسی شش ساله بین دو سازمان چپ (سوسیالیستی و کمونیستی) در آن سال‌ها شد...» (ص ۴۷)

آنگاه احمدی خواننده خود را به مرجع مقاله «انقلاب ملی چیست و چرا ما طرفداران هستیم؟» حواله می‌کند. (یادداشت ۱۷۲، ص ۲۰۱). اما متأسفانه خواننده‌ای که تا کنون به علت سانسور دستگاه استالینی و حزب توده از رؤیت روزنامه پیکار محروم مانده است، نمی‌تواند بداند که امضای چه نویسنده‌ای در پای مقاله «انقلاب ملی چیست...؟» قرار دارد. او نمی‌تواند بداند که آیا نویسنده مقاله‌ای که همه تز احمدی بران استوار است برآستی همان عبدالصمد حسابی (دهماد) است، چنانکه احمدی مدعی است، یا کس دیگری. احمدی با تکیه به سال‌های طولانی سانسور استالینی امیدوار است که این ناراستی او هرگز رو نشود و خواننده نتواند به هویت نویسنده واقعی مقاله دست یابد؛ اما اکنون که دست‌یابی به آن شماره از روزنامه پیکار که مقاله «انقلاب ملی چیست...؟» را درج کرده است، میسر است (اسناد تاریخی، جلد ۲۲، ص ۲۵۴ - ۲۵۲)، آشکار می‌شود که مقاله‌ای که بنابراین ادعای احمدی به قلم عبدالصمد حسابی علیه نظرات سلطانزاده نوشته شده بود، در واقع به خامه خود سلطانزاده بوده است.

چنین ناراستی بزرگی که طی آن مقاله کسی (سلطانزاده) به مخالف ادعائی او و بر علیه خود نویسنده مقاله نسبت داده شود، تا حال از سوی هیچ دستگاه جاعلی، حتی دستگاه استالینی، انجام نگرفته است. این چهل بزرگ احمدی را باید برآستی شاهکار تقلب‌های ضد تاریخی دانست، بویژه ازین رو که بدین وسیله کلی جملات به شکل تز مقابله «بوجناح» در حزب کمونیست ایران بهم بافته شده است. احمدی حتی با او فراتر می‌گذارد و مقاله دیگری از سلطانزاده را که در شماره بعدی (شماره ۶) پیکار درج شده است بعنوان حمله سلطانزاده به «مقاله دهماد» (یعنی مقاله خود سلطانزاده!!) معرفی می‌کند (احمدی، ص ۲۰۱: اسناد تاریخی، جلد ۲۲، ص ۲۶۱).

چنین جعل عظیمی در مورد یک نوشته سلطانزاده و انتساب آن به دهماد بمثابة مخالف نظری او، نه تنها غیرقابل اطمینان و بخشش است، که معمولاً در هر مؤسسه علمی و دانشگاهی به اخراج جاعل و محرومیت همیشگی او از تحصیل می‌انجامد.

● هدف اصلی نویسنده کتاب مورد بحث این است که ارانی را نه یک کمونیست، که یک سوسیالیست (سوسیال دمکرات) معرفی کند که به نحوی فریب نیرنگ‌های دستگاه استالینی کمینترن و مأموران ایرانی آن را خورد، به دام افتاد و سرانجام در اثر توطئه آنان از میان برداشته شد.

● در این مورد اسنادی هست که سفرارانی به مسکو و ملاقات او را با برخی افراد در کمینترن فراسوی هرگونه تردیدی به اثبات می‌رساند.

● سلطانزاده، برغم ایمانش به «اولین حکومت کارگری»، جهان هرگز در تحلیل‌های خود دنباله‌رو کمینترن و شوروی نبود و آثار او بهترین گواه این نظریات است. دفاع او از شوروی در برابر امپریالیسم، که مکرراً مورد تهاجم احمدی است، ذره‌ای از پختگی تحلیل‌های او در مورد وضعیت سیاسی و اقتصادی ایران نمی‌گاهد.

● روشن است که ما هنوز باید برای شناخت تاریخ سده بیستم ایران، بویژه بخش چپ آن که به تحریکات، تقلب‌ها و دست‌برد‌های ناپاکارانه آغشته شده است، کوشش بسیار، آگاهانه، بدون غرض، و جامع به خرج دهیم.

کیانوری شاکرد شگرد پرداز نایکاری «تربیت» کرده است!

نوشته‌های احمدی در مورد عدم ارتباط اولیه روزنامه پیکار با حزب کمونیست و سلطانزاده «و نقش لاهوتی» در ایجاد تماس بین سلطانزاده و مرتضی علوی (ص ۲۰۲) از همین تماش تقلبات است. در ایجاد این تماس لاهوتی کوچکترین نقشی نداشته و اگر احمدی می‌خواست، می‌توانست بداند که نام «لاهوته» تنها یک اشتباه چاپی در شماره ۱۰ پیکار بوده و در شماره ۱۳

همان نشریه توضیح تصحیحی داده شد که اصل نام لاهوتی (یکی از نویسندگان کمونیست هند) بوده و روزنامه پیکار «ابتدا ارتباطی با لاهوتی نداشته و ندارد.» (اسناد تاریخی، جلد ۲۲، ۲۷۲) نگاهی به شماره‌های پیکار نشان می‌دهد که این نشریه از همان آغاز خط حزب کمونیست ایران را به پیش می‌برده، و نویسندگان اساسی آن از همان شماره اول هرمز، مراغه (با اسم مستعار سلطانزاده)، سلطانزاده، ذره و امثالهم بودند، بویژه این که خبر تلخیر چاپ ستاره سرخ یا فروش کتب کمونیستی از جمله لنین و لنینیسم به قلم استالین (شماره ۵، پیکار، تجدید چاپ اسناد تاریخی، جلد ۲۲، ص ۲۴۷)، در آن آمده است و چند مقاله از ستاره سرخ بران تجدید چاپ شده‌اند. از جمله «قوانین مصوبه دولت مرجع بر علیه فرقه کمونیست ایران و وظایف فرقه کمونیست ایران» (شماره ۹ پیکار) به قلم سلطانزاده! (اسناد تاریخی - جلد ۲۲، ص ۲۶۱).

متأسفانه، دیگر اظهار نظرهای احمدی درباره سلطانزاده، شمایان، آخوندزاده، حسابی و تکیه بیش از حد به خطاطرات چاپ شده و چاپ نشده اردشیر آوانسیان، که خود را عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران معرفی کرده است، از همین روش سودجویانه نشأت گرفته است.

این نکته اساسی را نیز نباید ناکفته گذارد که، به وارونه‌ی ادعای احمدی، فرقه جمهوری انقلابی ایران، نه فقط طرفدار انقلاب و جمهوری ملی بود، بلکه همپون حزب کمونیست ایران «حکومتی می‌خوا[ست] که فقط نمایندگانش [طبقه دهاقین و رنجبران بران] نشسته، حکومت نمایند.» (بیروت انقلاب، شماره یک، ژوئیه ۱۹۲۸، صفحه ۱۰، و نیز اسناد تاریخی، جلد ۲۲). احمدی برای اینکه «انشقاقی» بین این فرقه و حزب کمونیست بتراند، چنانکه در نوشته‌ی پیشین دیدیم، ناگزیر مدعی شده است که روزنامه بیروت انقلاب قابل فتوکپی شدن نبوده است!

علاوه بر این‌ها، احمدی به احتمال‌های دیگری دست می‌یازد، از جمله کوششی او برای نمایاندن این امر که او خود اسناد مربوط به گروه ارانی را از مطبوعات کشور (شماره‌های اطلاعات، آبان ۱۳۱۷) و بایگانی بریتانیا یافته است. او همه این‌ها را از روی مقصد و محتویات جلد پانزدهم اسناد تاریخی نادرستکارانه به عاریت گرفته است! (ص ۲۵۲: آنچه او بعنوان شماره مرجع سند بایگانی بریتانیا عرضه داشته است کلاً جعلی است؛ چنین شماره‌ای در آرشیو بریتانیا وجود ندارد!)

در ارزیابی این «اثر تاریخی» باید گفت که نه تنها امری را روشن نکرده است، بلکه به اغتشاش موجود نیز افزوده است. احمدی چیز تازه‌ای به علاقمندان به تاریخ جنبش چپ ایران نیاموخته است. تز او دایر بر این که دستگاه استالینی موجب لو رفتن گروه ارانی بود، تز تازه‌ای نیست، حتی برای اولین بار توسط انورخامه‌ای پس از ده‌ها سکوت مطرح نشد. این تز برای نخستین بار در مقدمه آثار ارانی نشر مزدک به روشنی عنوان شد. «تازه» این است: احمدی کوشیده است با برخورد جاهلوسانه نسبت به ارانی، همانند دستگاه رهبری حزب توده، دیگر یار مارکسیست‌های ایرانی چون چلنگریان، سلطانزاده، و شمایان را سطحی یا چپ رو معرفی کند؛ این «گریه مرتضی‌علی» همواره «چارچنگلی» به همین فرو می‌آید و بر سر «چپ رو» یا خراب می‌شود! در دایره نهائی در مورد این مارکسیست‌ها نظر احمدی و کیانوری، کامبخش، خامه‌ای، و حتی اسکندری یکی است. و این البته پارادوکس کل این تفکر توده‌ای است!

در مورد لو رفتن گروه ارانی و «فریب» او توسط مأموران کمینترن و دستگاه پلیس سیاسی شوروی هم توضیح‌های احمدی از «تشریح توطئه» رایج در ایران فراتر نمی‌رود. آب کلام او اینست که اگر آن دستگاه‌ها توطئه نمی‌کردند، گروه ارانی سالم می‌ماند و خود او از میان نمی‌رفت. صرف‌نظر از این که ارانی بمثابة یک کمونیست (اما با دید فلسفی انتقادی) طرفدار شوروی

بود، باید فهمید که ساده انگاری خود او بر مورد شوروی و سیاست آن راجع به ایران و کمونیست‌های ایرانی همانقدر براز میان رفتن کرده و خود وی موثر بود که توطئه دستگاه استالینی، انداختن تقصیری کردن فاعلان جامعه و ندیدن ناتوانی فکری قریبانیان آن نسبت به ماهیت دستگاه حاکم پرشوروی و نداشتن دید انتقادی نسبت به آن همانقدر فاجعه‌آمیز است که خود آن فاجعه؛ بهترین دلیل این امر همانست که، پس از مرگ ارانی، حزب توده و همه کرایش‌های طرفدار شوروی و انواع گوناگون استالینیسم بدان چهار آمدند.

هنگامی که این مقاله در دست نگارش بود، «اثر تازه‌ای» از احمدی رسید (۶). در این «اثر» که حاوی یک مجموعه ده شماره‌ای از نشریه ستاره سرخ است (که پیش از این در سه جلد از اسناد تاریخی نشر یافته‌اند) (۷) به چاپ رسیده است. چاپ مجدد این ده شماره انقدر مسیروب و ناخواناست که حتی ناشر خود بالاچبار می‌نویسد: همانطور که ملاحظه می‌کنید، صفحات زیادی از این کتاب ناخوانا و سیاه می‌باشد. «برای تهیه نسخه بهتر [ی] با آقای حمید احمدی تماس گرفتیم. ایشان نمونه فوق را تنها سند موجود قلمداد کردند. ۱۰۰ بدین‌سان روشن می‌شود که هدف احمدی از نشر مجدد شماره‌های چاپ شده ستاره سرخ نشر مقدمه است که لایه تیز حملات مترجم نویسنده این ستوراست. قصد نویسنده در اینجا پاسخ‌گویی به این حملات نیست، بلکه پرتو افکندن به جعلیات، تحریفات و سربت اکامیک (اقتحالی) است که احمدی با اهداف خاص بازهم در این مقدمه اخیر ادامه می‌دهد.

او نخست اظهار نظر این نویسنده را پیرامون فعالیت‌های سلطانزاده در غرب نر میان دانشجویان ایرانی به عنوان «تکرار فرمولبندی ساختگی میدالسمد کامبخش» معرفی کرده، سپس «تضایع» خود را درباره نظر ستاره سرخ عرضه می‌کند دایربراین که این عمل «با آمدن نخستین گروه دانشجویان بوتانی به اروپا در زمان رضا شاه بی‌ربط نبود. ۱۱۰» (ص ص ۳، ۴، ۵، ۶). او سپس بار دیگر این عمل را بمثابه مقابله آن حزب با فرقه جمهوری انقلابی ایران قلمداد می‌کند.

البته، چنانکه برتقد پیشین (اثر شماره ۲۰) نشان دادیم، این ادعا از بن نامرست و تحریف آمیز است، چون آخرین بر ملاحظه خود ارانی به شوروی، نورفراز پایه‌گذاران آن فرقه خود کمونیست بودند؛ بنابراین همین ادعای کاتب، احمدی آنها را که در «اثر» پیشین در مورد «دو جناح» کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران تکرار می‌کند، که بدانها پاسخ داده شده است. آنها در اینجا تازه است این ادعاست که ستاره سرخ و گرداننده اصلی آن سلطانزاده خط مشی کمیتترین را دنبال می‌کرد[ند] (ص ص ۳ و ۴). احمدی آگاهانه، برای این که خوانندگان خود را اغفال کند، بگلی از نکراین نکته اساسی سرپاز می‌زند که یکی از کارمندان «ایران‌شناس» شوروی و کمیتترین به نام گلبراس - Gel-bras تحت نام مستعار «رنجبر» چندین مقاله از نوع آن که احمدی نوشته است علیه سلطانزاده و به ویژه ستاره سرخ نشر داد و زمینه تطویل آن مجله و «محاکمه» سلطانزاده را به عنوان یک عنصر «ضد لنینی» که علیه سیاست خارجی شوروی می‌نوشت و عمل می‌کرد فراهم آورد. این که می‌گویم آگاهانه ازین روست که ترجمه فارسی حملات هیستریک «رنجبر» علیه ستاره سرخ در جلد نهم اسناد تاریخی (ص ص ۱۱۰ - ۱۰۲) چاپ شده است، و این مجلد بر احمدی ناشناخته نیست (کتاب اخیر او، ص ۹، یادداشت ۲۷). «تصادفا»، گلبراس (رنجبر) نیز، همانند ایوانوا، کامبخش و آوانسیان محبوب احمدی، سلطانزاده را به «چپ‌روی» متهم می‌سازد؛ چون درباره گلبراس و حملات او بر ضد ستاره سرخ و سلطانزاده درج‌های دیگر توضیح داده‌ام (پیرامون زندگی سلطانزاده) از تطویل کلام در اینجا می‌پرهیزم. تقلب و انتحال دیگر احمدی در این است که سند اولیه کمیته مرکزی فرقه کمونیست ایران موسوم به «آنچه ما از مجلس هفتم مترومیم» را که هم در کتاب همه (تهران) و هم در جلد ۹ اسناد تاریخی (ص ص ۹۱

۸۹ - آمده است، با تغییراتی در انشاء ترجمه آن به چاپ رسانده (ص ص ۸، ۹، ۱۰، ۱۱) اما مدعی شده است که آن را از متن روسی آن که به سال ۱۹۲۸ در تاشکند نشر یافته بود گرفته است. اما به هنگام دادن منبع سند (یادداشت ۱۲، ص ۱۲)، خواننده را به یادداشت ۲ (ص ۳) ارجاع می‌دهد که در آن خبری از نشریه روسی زبان پولوا مطبوعاتی شرق مرکزی موجود نیست، بل منبع کتابی است از اردشیر آوانسیان بنام صصلاتی از جنبی گلبرگی و کمونیستی ایران (نشر حزب توده، تهران، ۱۹۵۸)!

و در این مقدمه جدید تقلبات و تحریفات همچنان دنبال می‌شوند، چه او جعلی را که در بالا از آن در مورد نسبت دادن مقاله سلطانزاده به حسابی یاد کردیم، باز تکرار کرده درباره آن به لغزش‌هایی می‌پردازد. بدون آنکه قاصر بشود، با سند و مدرک، جای پای «دانش مارکسیستی» بهره برجسته» (ص ۱۲) حسابی را که، به قول او، در مقابل سلطانزاده عرض اندام تئوریک می‌کرد، حتی در یک مقاله به امضای او نشان دهد احمدی همچنین با جسارت خاصی به تحریف نظرات سلطانزاده، این قریبانی مضایف دستگاه استالینی و حزب توده، ادامه داده، او را متهم می‌سازد (ص ۱۲) که دنباله رو «دک کمیتترین» از مسائل ایران و جهان بود. او حامدانه و آگاهانه فراموشی می‌کند که سلطانزاده از همان کنگره نخست حزب (انزلی، ژوئن ۱۹۲۰) تا آخرین روزی که اجازه قلم زدن داشت، تنها کمونیستی بود که جرات می‌کرد در مقابل ترمای رسمی کمیتترین بایستد. و حتی از همان کنگره هم کمیتترین رویاری نلین ایستاد و نظراتی مخالف ترمای او ارائه داد. چون این مسائل را در دیگر جاها به تفصیل گفته‌ام (از جمله زندگی‌نامه) نیازی به تکرار آنها در اینجا نیست.

استناد به اردشیر آوانسیان، «سند» محبوب احمدی، جز تکرار نظرات «مورخان» دستگاه استالینی، از گلبراس گرفته تا ایلیسکی، ایوانف، ایوانوا، و امثالهم نیست. از همین دست است ادعای او در مورد «نعل وارونه شورویها که گویا به» تحریف واقعیت مربوط به نظر سلطانزاده در کنگره نخست حزب کمونیست است زبند، و از قول او نوشتند که انقلاب ایران باید تحت لوی انقلاب سوسیالیستی صورت گیرد. (ص ۲) پرستی که نعل وارونه را احمدی می‌گوید که سخن این نویسنده را چنان تفسیر می‌کند (ص ص و یادداشت ۲۲) که گویا منظور از دفاع از سلطانزاده این بوده که مورخان شوروی و مطبوعات حزب توده «آگاهانه سیاست چپ‌روانه کمیتترین و حزب کمونیست شوروی را در آن دوران لاپروشانی کرده‌اند!» برعکس، آنها من نشان داده‌ام (و در این مورد به تفصیل در کتاب مربوط به جنگ موله زخم و نیز تاریخ حزب کمونیست - قریبانیان ایران، تحقیق و تشریح کرده‌ام) این است که شورویها، نه چپ‌روی، که از همان آغاز با سیاست سازشکارانه شورویستی به دنبال مردانی چون چانکای چک، اتاتورک و رضاخان بودند، نه یک جریان سوسیالیستی در ایران.

بر همین اساس است که نباید دیگر نوشته‌های احمدی در مورد مواضع چپ‌روانه ابونک در کنگره انزلی در برابر سلطانزاده را (ص ۲) جدی گرفت. از همین جمله اند افشاشش در مورد هویت یکسان (احتمالی!) ابونک و عیوض‌الف (ص ۵) که اوکی پهمی قفقازی - روسی و نومی مسلمان آتری ایرانی بودند؛ روابط سلطانزاده و ارتژو نیکیزه، «دکوتای ۱۶۹ نفی» (ص ۷) «ترکیب جدید کمیته مرکزی» به نقل از شاهین ابراهیم لوف (ص ۸) و غیره!

نگاهی به مذاکرات کنگره اول انزلی که در نشریه بین‌الملل کمونیست چاپ شده (تکثیر فارسی در جلد یکم اسناد تاریخی) و نیز برنامه مصوب کنگره انزلی (جلد ششم اسناد تاریخی) بطلان نظرات احمدی را نشان می‌دهد. همین شیوه اقتحالی را احمدی در مورد مسئله ترمای کمیته مرکزی دوم حزب کمونیست ایران که توسط چنین شناس کمیتترین سکاچوک نوشته شده بودند و حزب توده به تبعیت از «ایران‌شناس» روس بانو ایوانوا، به حیویرخان نسبت داده بود، بکار می‌گیرد. او چنین وانمود

می‌کند که این «کشف حقیقت» از شخص او بوده است که برای لاپروشانی و مصلحه هرچه بیشتر آن مدعی می‌شود که ترجمه فارسی از آن طبری بوده است، بدون آن که ذکر کند که همه این اطلاعات را از چاپ دوم جلد یکم اسناد تاریخی اقتحالی کرده است، و بدون آن که جعل بزرگ حزب توده در حذف بخش‌های مهمی از آن ترمای را، که سالها پیش از انقلاب در همان مجلد اخیرالذکر به دقت بازتاب یافته بود، یادآوری شود.

سرانجام باید گفت که حملات احمدی بر ضد سلطانزاده نمی‌تواند این حقیقت را گلانود سازد که سلطانزاده، برغم ایمانش به «اراین حکومت کارگری»، جهان مرکز برتطیلیهای خود دنباله‌رو کمیتترین و شوروی نبود و آثار او بهترین گواه این نظراست. دفاع او از شوروی در برابر امپریالیسم، که مگر او مورد تهاجم احمدی است، نرهای از پختگی تطیلیهای او در مورد وضعیت سیاسی و اقتصادی ایران نمی‌گاهد و هنوز پس از گذشت ده‌ها (و باید گفت متاسفانه) کسی در چپ ایران پیدا نشده که آثار او را پشت سر بگذارد یا ترفیع بخشد.

روشن است که ما هنوز باید برای شناخت تاریخ سده بیستم ایران، بویژه بخش چپ آن که به تحریفات، تقلب‌ها و دست‌برد‌های نابکارانه افشاش شده است، کوشش بسیار، آگاهانه، بدون فرض، و جامع به خرج دهیم. اما این مهم تنها از کسانی برمی‌آید که توانایی‌های فکری و علمی لازم را اکتساب کرده‌اند، زیرا برای صعود به غله دانش باید مرارت‌های بسیار تحمل کرد.

زیرنویس:

- ۱ - احمدی - حمید، «تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی»
- ۲ - اسکندری، ابرج، ظواهر سیاسی، جلد یکم، به اهتمام ب. امیرخسروی و ف. انزلی، پاریس ۱۳۶۶.
- ۳ - اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال‌دموکراسی و کمونیسم ایران، به روایت خسرو شاکری، یاد زهر جلد‌های ۱۵ - ۱۲، چاپ سوم (میکرد نیم دانشگاه شیکاگو، ۱۹۹۱).
- ۴ - «از زبان ارانی»، آغازی نو، شماره ۲۲ - ۲۳، فروردین ۱۳۷۲.
- 5 - C. Chaqueri, Victims of Faith: Iranian Communists and Soviet Russia, 1917 - 1940, New York, 1994
- ۶ - ستاره سرخ (ارگان کمیته مرکزی فرقه کمونیست ایران ۱۳۱۰ - ۱۳۰۸ به همراه گفتاری درباره مجله ستاره سرخ و تاریخچه حزب کمونیست ایران، انتشارات باران سوند، ۱۹۹۲).
- ۷ - جلد‌های ۶ (چاپ مزده، فلورانس) و چاپ طم، تهران؛ جلد‌های ۲۱ و ۲۲، چاپ یاد زهر تهران، و مزده فلورانس.



علیه فراموشی

مجموع به پیش. هیچ چیز همانی نمی ماند که هست. همه چیز جاری است. نیرویی هست که ما را وادار می کند ترجاً نزنیم. دانش و نگاهی بهتر.

خواندن شعرهای بهزاد کشمیری پور به این می ماند که تو را از کنار «چیزی» عبور می دهند. با این حال فاصله می ماند. اگر اندکی زیباشناسانه نبود، می گفتم که آن چیز، «به خود زندگی می ماند». زیباشناسی ویژگی ای است که به سانگی نمی توان به شعرهای پر معنا و حاشیه و چند پهلوئی کشمیری پور بویخت. همه چیز شعرها به این می ماند که در تلاشند تا خود را از هر ویژگی کنار بکشند. هیچ چیز، همانی نمی ماند که هست.

ابتدای من کجاست؟

گفتم:

«برازنجام خاشاک و انهدام نگاه بود شاید در گهواره ی رودی که هرساله چنانچه های باد کرده به ارمغان

می آورد.»

اما کجاست انتهای من؟

انتهای من؟

این را می دانم و جز درگوشی رود نخواهم گفت.

(ابتدای من کجاست؟ ص ۷ و ۸)

شعر کشمیری پور، شعر تعادلی است، به هم خوردن تعادل به اندازه به نست آمدنش اهمیت دارد. انگار این هردو، شانه به شانه به جستجوی تعادلند: تعادلی مطلق یا تلوتلو خوران. خواننده به عمد گمراه می شود، تعادلش به هم می خورد، دست می برد تا به چیزی بیاویزد و سرپا بایستد، اما همان چیزی را می گیرد که سبب سنگینی خوردنش بوده است. همه چیز ناپایدار و معلق و فرار است، پس دوباره سر می خورد، تا به چیز دیگری بیاویزد و تعادلش بیشترین به هم بخورد. در این حرکت پرسرعت و نا مطمئن، تنها یک راه برای لحظه ای آسایش باقی می ماند. نگاه را پرسطری از شعر ثابت نگه دارد و آنگاه به سطر بعدی بلفزند و زمانی که به انتهای شعر رسید، نفسی از سوراختی بکشد که: آخیش!

شعرها بسیار نرم و لغزنده اند. به ساقه نرم گیاهی می مانند که از میان هرمانی می گذرد و راهی به بالا می جوید. بسیار کم پیش می آید که در این کیرو دار رشد، حرکتی به سوی ناپودی خود انجام گیرد. آن لحظات، به لحظات شاعرانه کشمیری پور شباهت ندارند

و انگار داری شعری از شاعر دیگری می خوانی: حافظه دیگر مجال

بیخ و

بیخ و

بیخ و

بیخ را نمی دهد.

(با کچه های تنگ فراموشی ص ۳۲)

یا: در پوسته بادام پنهان، مغز تلخی است:

مشکن مرا.. (ترانه ی تلخ ص ۴۹). که انگار گفتگی است با شامسری که بادام را شکسته (یا می شکسته) است: شاملو در ترانه های کوچک فریت. و به خاطر ویژگی که در میان سطر نشست، معلوم نیست که بادام پنهان است یا مغز در پوسته پنهان است.

یا: «مرگ خواهد آمد / و تو را برحافظه ی زمان جاری خواهد کرد.» (مرگ خواهد آمد ص ۵۷) که این جاری بودن یا شدن هر چیزی - مرگ، زندگی، رود، باد و... - دیگر از تکرار هم تکراری تر است.

یا: «باری و اما و اگر / و همان / همان رود حتما» (نه برگ و نه باد ص ۷۱)

(در شعر «شعری دیگر» صفحه ۱۲ که شرحی دیگر است برزاده شدن در برابر شرحی که من در «جدال با خاموشی» شاملو دیده ام، حرکت سرکشانه ای به سوی ناپودی خود، حل شدن درص زبانی شامسری دیگر و از یاد بردن خود می بینم. در این شعر که لحظات فوق العاده زیبایی دارد، واژگانی می بینم که به این لحظات معلق ندارند: «و شامراه حیات از پستانی خشک و گریزنده می گذشت.» «پستان چرا گریزنده است؟» «خلوص بوسه های زندگی درمن جاریست.» که پس از این سطور: «ای گناه، ای جنبه ی کهن / بگذار حرمت تو باشم» کاش به جای واژه زندگی، «نزدانه آمده بود تا آن حس زبانی که به قولی چامسکی ماشینی زبان و روانی آن است، وادار به ترمز نشود.»

۴

آب، رود، طفیجان، توفان، چشمه، ابر، یاران، خون و خرنابه، دریا، «آن رود که حلقه می تنید از آب / برگرداگرد قطره می بهمی که من می شدم» (نه برگ و نه باد ص ۷۰)، چاه، تخبیز رود.

در شعر کشمیری پور آنقدر از آب سخن می رود که توجهت، ناخود آگاه به آن جلب می شود. می توان گفت که آب نمادی از «زندگی» است؟ اگر این را بگیری، حتماً شعرها را خوب نخوانده ای. در شعرهای کشمیری پور، نماد هست و نیست. نمادها نیز مطلقند و تلوتلو می خوردند و تعادلشان را باز می یابند و می نمایند که همانی نیستند که بوده اند:

«نه!»

هیچ کجا / ما هیچ کجا نرمان نیستیم / حتی در رویاهایمان» (هیچ کجا ص ۶۸)

۵

رود در شعرهای این مجموعه جاری است. رودی که گاه «ابدیتی خیال آلود است» (ترانه ی رود محبوب ص ۱۸) و گاه «معجزه ی کلام» (نه برگ و نه باد ص ۶۹) و گاه «بی تشویش متعفن» که «مدفن خاطرات و نگاه های تصاحب نشده»، «همان تجلی فاجعه و حادثه / با لاشه های آماس کرده در هنگام طفیجان» است. (نه برگ و نه باد ص ۷۰)

«شرمگین» است و «مهربان» به وقت غروب» و «هر شب که من چشم و تماشا» هستم، «دریستر کاپوس و چون به خواب» می رود.

رود! این «ملول از طفیجانی بیهوده». رود! این «مصدوع کف بر لب محبوب» - «ابتدای من کجاست ص ۸)

رود:

«گاه در تور ماهیگیری بیدار می شود» و «گاه دریستری از نقره خواب می بیند» (ترانه ی رود محبوب ص ۱۸) گفته است: «کارون منم» (ص ۱۸). رود که هم زنده

است و هم مرگ را با خود دارد: ... رودی که هرساله چنانچه های باد کرده به ارمغان می آورد. و شاعر در حاشیه ای برگروستانیها - چند شعر از مجموعه - نوشته است که «مرگ است که ما را برحافظه ی زمان چایی خور» کرده. (ص ۹۲). و در همان حاشیه می گوید که: «زمان حال همیشه مفقود است، یا با مرور گذشته می گذرد و یا به فراهم آوردن خاطرات آینده.» (ص ۹۲). حتماً اگر به این حاشیه و حرفهای شاعر باور نداشته باشیم و حتی اگر فکر کنیم که نماد در شعرهای او چندان استوار نیست و مطلق است و تعادل ندارد، از نمایان دانستن رود و رابطه اش با زندگی و مرگ گزیری نداریم.

در سرگشتگی و حیرانی مطلق ایم

و مرگمان نیز به تسلیتی حتماً نمی آرد.

با اینهمه چنگ انداخته ایم

و سهم نا داشته را می طلبیم:

در این روزها

در این روزگار... (این روزها ص ۶۱)

در این سطور چه نهفته است؟ سهم ناداشته را از چه کسی می طلبیم که چنین چنگ انداخته ایم؟ از دشمنی در حال گریز؟ یا از خاطره و زمان؟

یاد، دیگر

گرته های نست یافتنی تو نیست

چیزی است مبهم و معلق درفضا.

زمان دیگر

نمی گذرد،

می گریزد.

(زمان می گریزد ص ۶۶)

«خو کرده به بهت»، «دبراه»، «با آنکه می داند که هیچ کجا نرمان» نیست، «همچنان در جستجوی یک پاسخ» است. «همیشه در جستجوی یک کلام» است و «در مسیر صداهای دور دست»، پرسشی می جوید تا مست شود، بر خیزد، چرخ بزند و فریاد که: «ای...! من هنوز زنده ام»، «واژگان داخل کیوبه از شعرهای مختلف و آخرین، آخرین جمله آخرین شعر است».

پس یافتن معنای نمایان زندگی در واژگان، اشیاء و حرکت های شعرهای کشمیری پور، برای گریختن از مرگ آسان است. برای رها شدن و به آن چشمه در حال گریز - زمان - رسیدن.

مشکل این نیست که «تو»، «او»، «من»، «ما»، «یاران» و «انسان» یا «آن کسان» از طریق رود به چشمه می رسند. مشکل این است که رود به دور خود می پیچد:

«چه لذتی است ناخداایی کشتی شکسته ای

که عاقبت به گل می نشیند؟» (نوح در روایت لحظه ص ۲۰)

«او» به دور خود می چرخد: «اگر می چرخیدی آب / می نوشتم گرداب / ... می نوشتم تا در پناه تو مفهومی دیگر یابم.» (اگر می رقصیدی ص ۲۸) «گمگشته» است و در گریز مدامش «آن ابتدای از دست رفته»، آن چشمه را می جوید، زیرا با «جراحتی بر پیشانی» / من از تطاول پائیزی باز می گردم / و از وحشت باد به تو پناه آورده ام» (مشتی برگ رنگارنگ ص ۴۱)

باری این همه چرخش و حرکت و حرف و حادثه، تو را به تردید می اندازد. چه باید دید؟ چگونه باید دید؟ می توانستم مدادی بردارم بنویسم

یاد

می توانستم با شتاب بنویسم

گرد باد

می توانستم پیرامونم دایره ای بکشم،

در میانش بنشینم و بنویسم

سرگیجه

چون

دوران.

می توانستم ...

می توانستم؟

نمی دانم.

(پاپتی بر مضمون شب ص ۸۵)

چه باید دید که نگاه نیز کند می گذرد. «صدایت

کرم / صورت کند تر از زمان بود / و تا روی برگرداندی سالها دور شده بودم. (پرسی ... ص ۷۸) و تازه « زمان تنها طبل پرفیاهویی بوده است » زیرا « من همیشه یک لفظی مکرر بوده‌ام. (همان ۸۰) » و « لفظات چو زبان جمجمه ای / با ترکیبی یک نارنجک متلاشی می شوند / و حال سازنده‌ی خاطرات آینده است. » (همان ص ۸۱)

پس آن چشمه، آن دشمن گریزنده، آن زمان، طبل پرفیاهوست. این سر ماست که به سنگ می خورد.

۶

دری‌قراری‌های کشمیری‌پور، حکایتی غریب نهفته است که هرکوششی از سوی ما برای قطعیت بخشیدن به معنای آن را یا شکست مواجه می‌کند. هر شعرش را می‌توان در نو یا سه سطر، به صورت حکایتی بیان کرد. (برای قطعیت بخشیدن؟) اما به هیچ جایی، به هیچ معنایی نخواهی رسید. زیرا اصلاً یافتن و جستجوی وجود ندارد. مرغوب‌ترین لفظات بی‌قراری، شاعر لریفته پرسشی است که شیرین‌تر از پاسخ است و نمی‌یابدش. از انتها می‌آشازد. دور می‌زند و باز می‌گردد. زیرا اگر یافتی چه؟ در شعر « اگر » از پس « اگرما » می‌گوید: « هیچ، بگتریم. » (ص ۷۲)

شاید غریب بنماید که در این نگاه، تناقضی نهفته است. اما مگر کسی منکر تناقض شده است که حالا غریب می‌نماید؟ در انتظار، تناقض هست. « زمین مادر من است / که درخوش فصلها و قرن‌ها می‌گریند. » (شهری دیگر ص ۱۶) اما: « من در حوصله‌ی زمان نمی‌گنم. » (از بی‌تابیها ص ۲۵)

بهترین است که شعرها را به همان صورت که هستند، بخوانیم. بهتراست که در جستجوی معنای لفظات نبود. زیرا چشمه و سرچشمه الزاما همیشه نیستند. سرچشمه همیشه واقعیت ندارد.

حال اگر ما، « در سرگشتگی و حیرانی مطلق ایم »، شعر چیزی از ما دریغ نکرده است. اگر تو سرچشمه را بجویی و حتی اگر آن را بیابی و دریایی که رود، خود به این سرچشمه می‌ریزد و همه چیز دوران دارد و معلق است، حتی آن دشمن در حال گریز تو نیز از همین چشمه برمی‌خیزد و معلق می‌شود، تازه به این می‌رسی که چیزی نیافته‌ای. این سرچشمه، بر سر راهت ظهور کرده تا گمراهت کند. پیش‌تر می‌روی. باز می‌جویی. می‌جویی و به پرسش می‌رسی. پرسشی شیرین‌تر از پاسخ.

کتاب را می‌بندی. خسته از جستجو کتاب را می‌بندی. اما از چنگ یک شعر نمی‌توانی بگریزی: « حکایت ما » این حکایت چنان پر لوج ذهنست حک می‌شود که از آن گریختن نمی‌توانی. « حکایت ما » حاصل دیدار و گفتگوی صاف بی‌فش تو با شاعر تواند بود.

۷

زبان کشمیری‌پور در شعرها هم جاری است و هم نه. او درباره‌ی آن شعرهای مجموعه « خیزاب در مرداب » و نیز در بعضی شعرهای این مجموعه نشان داده است که در کنار نگاه خاص، زبان خاص خود را دارد. می‌تواند داشته باشد. با این حال، گاه زبان او نیست که جاری است. تاثیر مستقیم زبان شاعران دیگر را می‌توان دید. در شعر « آب را بگذار آب باشد » (ص ۲۷) اگر که بند دوم نمی‌آمد، شعر درست از آن کشمیری‌پور بود و لطمه‌ای هم نمی‌خورد. دریغ که با سرگشتگی می‌خواهد « از بند کلام » رها شود، اما به بند می‌افتد. نه همیشه. از « گورستانی‌ها » که پنج شعر را در برمی‌گیرد، تنها پنجمین شعر را به ذهن و زبان کشمیری‌پور نزدیک می‌بینم. « همین و بس »، « عاشقانه »، « زمان می‌گریزد »، « کجاست مرز جهان بی‌مرز ما » و « گورستانی: ابر غمگین نجیب » از زیباترین شعرهای این مجموعه‌اند.

نیز دریغ از غلطهای چاپی!

و حرف آخرم این که نمی‌دانم حسی است، دانته‌ای است، سلیقه‌ای است یا غریزه‌ای، که نام

هیچکدام از مجموعه شعرهای بهزاد کشمیری‌پور: خنیاگر در برهوت، خیزاب در مرداب و این آخرین: پاپتی بر مصل شب را براننده شعرهای نیافته‌ام

ساحل نشین

به تاراج دل

« به تاراج هیچ » عنوان کتابی است از مرتضی رضوان، نویسنده هنرمند معاصر، که وقتی به خوانندش می‌آشازی، ادامه را به وقتی دیگر وانهادن از دل به سختی برمی‌آید. چه می‌توان کرد که کتاب با محتوایی ژرف از واقعیت‌های زمانه، و با دیوست و چهل و هفت صفحه که صفحاتی از آن، چند بار خواندن می‌طلبد، با زندگی به سنگ فریت نشسته ما، که دیوست و چهل و هفت ننگ و فنگ بی‌محتوا دارد، امر یکبار خوانندش برای بار نخست، میسر نمی‌گردد. از تصویر روی جلد کتاب حتی نمی‌توان به آسانی گذشت. زمانی می‌گذرد تا زمان را دریایی. تصویر در چهره را نشان می‌دهد از وزن، که نمی‌توان به صراحت گفت: شانند یا غمگین؟ و یکباره نومی از عمیق‌ترین زیر و روی، برارنتمدان این در چهره پدید می‌آید. کوهی از غم، آوار می‌شود، تا با ت استگانی از شادی، عجبین گردد. تصویر، مرضیه و دلکش را نشان می‌دهد. و نویسنده، این کتاب را پیشنهاد کرده است « به پیشگاه بانوانی که اقتدار بانگشان سر یادرس دلم بوده است ». کتاب را که می‌خوانی، در رابطه با نویسنده‌اش، بی‌اختیار گفته یک فیلسوف شرقی، در خاطرت خوش می‌نشیند که: « انسان برگزیده کسی است که قلب دوران کوهکیش را حفظ کرده باشد ». نویسنده با قلب یک کوبک، و بی‌خیال بده پستانهای جهانی هنر، از دوست دیرین هنرمندی، از نهان جان، مهربانانه می‌خواهد که: « به فردا، به فردا فردا ببیند: - که تا این زمانه، کند چارواکه تو را -

مریخی را -

کتاب از یک « درآمد » و « سی و نه نامه » و یک « سرود » فراهم آمده است. از « درآمد » تا « سرود »، مخاطب، محمد رضا لطفی است که به گواهی کتاب، یار دیرین و به اصطلاح « رفیق گرمابه و گلستان » نگارنده بوده است. سبک نگارش تلفیقی از شعر و نثر است، شعر، نه نظم. و محتوایش، صصارت تاریخ اجتماعی و سیاسی و هنری زمانه ماست در سرزمینی که وانهادیم. قسمتی از نامه پانزدهم را می‌خوانیم:

« روزگار غریبی است. مبتلایان به خوشبختی اندکند. گویا تصاویر دربارگاه خیال هم کدر یا بهتر بگویم محو گشته‌اند. همه چیز به تاراج هیچ گرفتار است. هنوز هم که هنوز است لبها به بیان حقیقت گشوده نمی‌شود. » (۱). هنر و ادبیات آریامهری اینگونه به ایجاز، فریاد می‌شود:

« گریبان مردم را فقر، هنر و سواک رها نمی‌کند. هنرهایی به مردم تحمیل می‌شوند که در ساختن آنان اصلا حضور نداشتند. هنری که از جنس زمان نبود.

هنری که می‌بایست بیشتر مورد پسند خریبانی باشد که از زندگی پرسرو صدا و پر رنگ و فنگ خود خسته گشته بودند. هنر لایبی. هنر خلاصه. موسیقی عقیم دربار قاجار. حضور ما در گریز تاریخ. روزگاری بود، روزگار جشنها، روزگاریه اسارت رفتن مردم از طریق هنر و سنت. روزگار هیروت روشنفکری. روزگار خوش خیالباغیها (۲). و: « ادبیات که باب طبع زمانه بود. ادبیاتی بود که هیچ راهی نمی‌گشود. فقط کار گنجگیری را می‌کرد که آهی زمانه را بهم زند. راهی نمی‌گشود. بیشتر پرخاشگر بود تا آگاه کننده. انسان را به مبارزه می‌خواند اما مبارزه برای چه و برای که معلوم نبود. مبارزه مضای ویرانگری داشت. فقر ستوده می‌شد. ثروت به تمسخر گرفته می‌شد. لئودالیسم یا بورژوازی در مبارزه بود. » (۳). و دیدگاه نویسنده از دانش و هنر: « جانم! دانشی که پاراستان باشد، دانش نیست. دانش باید جان انسان باشد. و هنر باید به مهر کشیدن و یا مهر آمیختن دانش باشد. انسانی که با مهر نیامیزد چگونه می‌تواند با هنر بیامیزد. هنر همای زنیارگی!! هنر همای شکمبارگی!! وا مصیبتا » (۴). دروازه واژه کتاب، امواجی انتقادی بر « لطفی » بی‌هیچ گذشت، می‌آید. در « نامه‌ی نهم » می‌نویسد: « تو در حکومت جمهوری اسلامی تمام بلندگوهای وسائل ارتباط جمعی را نراختیار داشتی و نتوانستی نغمه‌ای سرکنی که درمندی را از چنگ دلتنگی رها کند و سرودی بنوازی که کسی به آهنگ آن گام پرتوان برگرداند زمین نهد. تو نتوانستی نغمه‌ای سرکنی که لفظه‌ای مرحمی بر زخمی باشد. تو زخمه بر زخم می‌نوازی. تو نگر میرزا عبدالله گرفته‌ای و در گذشته مانده‌ای. » (۵). و به انتقادش اعتبار می‌بخشد و یقین می‌افزاید: « لطفی اگر خطاب من به توست می‌خواهم بدانی این « تو » جزئی از من است ... لطفی! ما ملتی هستیم که به راز زنده‌ایم. ما ملتی هستیم هر چند از تبار اقتاب، ولی از روشنی می‌ترسیم که راز را بر ما برسد. ما ملتی هستیم که در تاریخ مانده‌ایم و در کمان از زمانه تنها به راز است. نه تاریخ دور که تاریخ نزدیک را نیز ما به روشنی نمی‌یابیم. رضا شاه را می‌آورد و می‌بندد و در دورانش فقه ما را عوض می‌نماید. تاریخ بی‌آیت‌الله و بی‌حجت‌الاسلام ما را، پراز اینها می‌کنند. » (۶). طنز تازیانه‌سانی که در بیان متن صمیمی‌گشود، سبب می‌گردد که قسمت‌هایی از کتاب، چنین بار خواننده شود و باز هم خواننده با تردید بگذرد. نقل نمونه‌هایی از آن: « همان مرگ برامریکای معروف است که وقتی از اندید ایران بخش می‌شد خلاق نمی‌دانستند مشت‌های گره کرده‌شان را بالا ببرند یا دست هایشان را برای جلوگیری از حرکات پائین تته‌شان به کمر فشار دهند تا این سرود انقلابی آبرومندان تمام شود. » (۷). و دیگر، داستان مک رفتن استاد عبدالله نوامی که حسن ختام خنده‌داری است در این زمانه کیمیایی خنده: « خانمش می‌گفت: وقتی به مک رسیدیم سراسیمه بود، نمی‌توانست معطل شود و باید می‌رفت. مثل بچه‌ها بود، نمی‌شد جلوش را گرفت. از من کاری ساخته نبود. او رفت و بیمار بازگشت. لباس بر تنش پاره بود و کلاه برگردنش نشسته بود. آخر او نمی‌دانست که نباید با لباس به صحن مطهر وارد شد. وقتی با کلاه و لباس از پله‌های صحن پائین رفت آنچنان بر سرش کوبیدند که سران کلاه برآمد. بهر حال وقتی برگشت دیگر نمی‌خواست بماند. مک را دوست نداشت. نمی‌گذاشت منم با دل سیر به زیارت روم. بالاخره کاری کرد که زود تر از وقت مقرر بازگشتم. آقا می‌گفت: احمقها خیال می‌کنند که خدا پادشاه است و باید با لباس خاص بدینش رفت. خدا بالا و پائین سرا ندیده است. آدم تنها با کسی که روبرو بیستی ندارد اوست. احمقها مرا زند. » (۸).

عکس‌هایی هنری از بانوان چارواکه آواز ایران مرضیه و دلکش و استاد عبدالله نوامی و محمد رضا لطفی در کتاب است، که از کارهای نویسنده است

- ۱ - صفحه ۸۸ کتاب
- ۲ - صفحه ۶۲ کتاب
- ۳ - صفحات ۶۰ - ۵۹ کتاب
- ۴ - صفحه ۱۵۹ کتاب
- ۵ - صفحه ۵۵ کتاب
- ۶ - صفحه ۲۱۲ کتاب
- ۷ - صفحه ۲۰۸ - ۲۰۷ کتاب
- ۸ - صفحه ۵۷ کتاب

در آرش ۲۹، بخشی از نامه‌ی «نیلگون» را در نقد مقاله‌ی «زن و مسائل جنسی در ولایت مطلقه فقیه» آرش ۱۵ - ۱۶ نوشته‌ی آقای بهرام چوبینه، برج کریم، متن زیر، پاسخی است به نقد «نیلگون».

پاسخی به یک انتقاد

بهرام چوبینه

خانم و یا آقای نیلگون محترم،

می‌گویند: عبیدالله «مهدی» که در آفریقا گرو فری داشت و حکومتی چند ساله پی افکند، نو دستیار به نام نصرالله و فتح داشت و آیه اول سوره نصر را که گوید: اذ جاء نصر الله و الفتح وصف حال خود قلمداد می‌کرد و دانسته و آگاهانه همانند «امام» خمینی با عوامفریبی حکومت خود را بنیان نهاد و چند سالی هم بر سر کار ماند، این آیه را بشارتی به ظهور خود در مغرب می‌دانست، و بدینوسیله به «آیات» ادعاهای خود و توجیه آن می‌پرداخت. نمی‌دانم چرا با خواندن نامه شما بی اختیار به یاد داستان عبیدالله مهدی افتادم، برحالی که احساس من قویاً به من نپیوسته می‌زند که شما آگاهانه و دانسته به قلب و اطمینانهای تاریخی و حقایق اسلامی نپرداخته‌اید. بلکه شما در خواندن مقاله حوصله و تحمل نشان نداده‌اید.

به هر روی تنها در اشاراتی که در خاتمه نامه خود کرده‌اید، تا حدودی متوجه شدم که به دنبال حل مشکل و مسئله زن در جامعه ایرانی نیستید، مشکل شما چیز دیگری است... برحالی که هدف من یک بررسی شتاب زده، به سبب محدود بودن صفحات مجله، پیرامون مسئله زن و پیوند آن با مسائل جنسی در کشور توتالیتر و استبدادی جمهوری اسلامی بود.

قرآن یا کلام الله مجید در زمان خود رسول الله جمع آوری نشد و تنها در حافظه و در خاطر اعراب باقی بود. اعراب نوشتن و خواندن نمی‌دانستند و علمای اسلامی در این قول متفقند که در زمان رسول الله تنها به تعداد انگشتان دست، مردانی بودند که نوشتن و خواندن می‌دانستند (۱) خود رسول الله بارها با افتخار می‌گفت که من «رسول امی» هستم و این را معجزه خود می‌پنداشت (۲). عده‌ای از مؤمنین که همیشه گرد او جمع بودند، آیاتی را که بر او نازل می‌شد، بر روی کتف و نده شتر، پوست، پارچه، چوب و برگ خشک برخت می‌نوشتند. در زمان ابوبکر خلیفه اول مسلمین عده‌ای از یاران رسول الله بنابر لوق و آگاهی و سلیقه شخصی به

جمع صحابی از آیات پراکنده همت گماشتند. حتی زنان رسول الله، مانند عایشه و حفصه در این کار شرکت می‌کردند. محققین اسلامی معتقدند که مهم‌ترین مصحف از طی بن ابی طالب، زید بن ثابت، ابوموسی اشعری، انس بن ماک بوده و برخی از مطمئن شمارش صحایف را به سی رسانده‌اند. لیکن اکنون از هیچ‌کدام از نسخ و صحف جز نامی در تاریخ نمانده و هیچ‌گونه اثری در دست نیست و تنها در تاریخ اسلامی از چگونگی و تقسیم‌بندی آیات و سوره مطالبی مانده است. مثلاً مصحف منسوب به طی بن ابی طالب چهار و برخی معتقدند که بیش از هفت جزء نداشتند و از بنیان با قرآن کنونی از نظر تقسیم‌بندی آیات و سوره‌ها به کلی فرق داشتند. در زمان خلافت عثمان مسلمانان متوجه شدند که بودن صحایف مختلف ایجاد پریشانی و اختلاف میان مؤمنین می‌کند و فرس و فرقیله‌ای ریخت و گفتگو به مصحف خود مراجعه کرده و صحایف دیگران را نادرست می‌شمارد. پس عثمان دستور داد تا انجمنی از افراد مطمئن و مؤمن و آگاه به قرآن و آشنا به کلام رسول الله تشکیل شود، چهار نفر عضو این انجمن، از جانب او انتخاب شدند که آن چهار نفر عبارتند از: زید بن ثابت، سمید بن عاص، عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن حارث (۳). قرآن از جانب این انجمن تدوین گشت و چون از این تدوین فراتر یافتند، عثمان دستور داد تمام آن کتیب‌ها، نوشته‌ها، استخوانها، سنگهای نازک سپید، چرمها، سفالها، الیاف خرمائی را که صحابه گرد آورده و آیات قرآنی بر آنها نوشته شده بود بسوزانند و یا پاره پاره کنند و بشویند، تا ریشه نزاع و اختلاف به کلی از میان برود و همه مسلمانان یکپارچه و یکگسته به یک متن و یک کلام چنگ زنند و از لغزش و اختلافی که بر دیگران فرود آمد، مصون و محفوظ مانند «(۴)». بهر حال قرآن در نخست شماره، آیه، نقطه و علامتی نداشت و بعدها مسلمانان کوفه، مکه، مدینه، بصره و شام که مکاتب کوفه و غیره شهرت یافته‌اند عده‌ای را برگزیده‌اند و شروع و خاتمه آیات را مشخص کرده‌اند. مثلاً در مکتب کوفه و قرآنها، کوفی کل آیات قرآن ۶۲۲۶ عدد است.

ولی در مکتب مدنی آیات قرآن ۶۲۱۲ عدد می‌بود. بهر روی کمترین عدد آیه به قول ابن ندیم که از عطاء بن یسار نقل می‌کند ۶۱۷۰ و به سببی بیشترین رقم، یعنی ۶۶۶۶ آیه به قرآن نسبت می‌دهند (۵). در اینجا تکثیر این مطلب بسیار ضروریست که طی الهی‌ها (امل حق) معتقد به تحریف قرآن هستند و سوره‌ای را به قرآن نسبت می‌دهند که تماماً در شان طی و فضل و الوهیت و مقام آل او می‌باشد (۶). بهر حال آیات قرآن در مکاتب مختلف متفاوتند، اما در متن هیچ‌گونه فرق و تفاوتی نمی‌کنند. پس آیاتی را که شما در قرآن خوبتان نیافته‌اید، با شرح مذکور روشن می‌شود که آن آیات وجود دارند، اما شما حوصله پیدا کردن آنها را نداشته‌اید. نقل یکی در نمونه شاید ضروری باشد. سوره آل عمران آیه ۱۵ که ما به آن استناد کرده‌ایم در قرآن ترجمه و تصحیح هفت نفر از علمای حوزه طحیه تم چاپ سال ۱۳۳۷ خورشیدی که چاپ آن به سرمایه محمد طی علمي انجام گرفته، آیه شماره ۱۲ و در قرآن ترجمه پاینده و شیخ مهدی الهی تمثله‌ای آیه ۱۵. سوره بقره آیه ۲۲ که ما با آن استناد می‌کنیم در قرآن هفت نفر علمای حوزه... شماره ۲۲ و در مهدی الهی تمثله‌ای شماره ۲۵ ضبط شده است. به علاوه در مقاله یاد شده توصیف بهیخت از سوره‌ها و آیات مختلف گزارش شده‌اند و تکیه ما بر «انواع مطهره» و یا «حورعین» یعنی همان «زنان پاکیزه» که شما نقل کرده‌اید، ولی احتمالاً عربی آنرا نیافته و یا نخورسته‌اید بیابید، می‌باشد. شما اگر کمی التفات به هدف مقاله می‌کردید به سرعت متوجه می‌شدید که منظور نگارنده قطار کردن آیات و جملات عربی نیست، بلکه هدف این بود که با ایماء و اشاره !!! خواننده را متوجه این مطلب کنیم که آنچه در جمهوری اسلامی بر سر زنان می‌آید با آیات کلام الله مجید مطابق است....

شما از قرآن خوبتان نقل کرده‌اید «ای کسانیک ایمان آورده‌اید، بعضی از زنان و فرزندان دشمن شما هستند، از آنها حذر کنید. اما در زیر نویس مقاله شما

(چوبینه) کلمه «بعضی» حذف شده است... عین آیه ۱۵ از سوره تها بن چنین است: «یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم و اولادکم حق الکم فاحسنوهم و ان تصفوا و تصفوا و تصفوا ان الله یغفر ذنوبهم» ترجمه را از قرآن هفت نفر علمای حوزه طحیه تم می‌آوریم، یعنی «ای کسانیک گرویدید بر سستیگ جفت‌های (زنان و همسران هم معنی می‌دهد) شما و اولاد شما دشمنند شما را، پس بر حذر باشید و اگر در گروید (طو کنید و روی بگردانید) و ببخشید، پس بر سستیگ خدا آمرزنده و مهربان است». در این آیه لغت «بعضی» مطلقاً دیده نمی‌شود و گفته هفت عالم حوزه طحیه تم، حتماً آنرا ترجمه می‌کردند، و به راستی حق با شماست و واژه بعضی در این آیه، حقیقتاً جایز خالیست. الله حکم قطعی صادر فرموده است تا ابد آباد و برای همیشه زنان و فرزندان شما دشمن شما هستند...

و اما زنده به گور کردن دختران از کفر اهل پس در میان ملایان مشهور تر است و هر جا که از پاسخ گفتن درواپسگراش قوانین فقهی در مورد زنان درمی‌مانند فوراً به داستان پوسیده زنده به گور کردن زنان تمسک می‌جویند، که هیچ‌گونه ارتباطی با اوضاع اجتماعی نیای نو ندارد. تازه همین مطلب از نظر تاریخی از بیخ و بن آن چنانکه مشهور است، پایه و اساس تاریخی ندارد و به کلی مغلوط است. اگر شما خوب دقت کرده باشید در متن مقاله سوره مورد نظر و منبع مطالعه داده شده و اصلاً یادداشت شماره ۹ برای شرح تاریخی مطلب است. و آیه ۲ از سوره النساء هم به خاطر آزادی مرد در انتخاب و ازواج با زنان متعدد آمده است. یکبار دیگر به اتفاق یکدیگر، متن اصلی را مطالعه می‌کنیم «زن گمشده از سن بانیه نشینان بود و این را به خوبی می‌دانیم که دختران خود را زنده به گور می‌سپردند (۴). (جمله تمام شد و یادداشت شماره ۹ برای شرح این مطلب و قضیه قبلی بود). و در یادداشتها شرح دادیم که لفظ نو قبیله عرب دختران خود را زنده به گور می‌کردند و نه تمامی قبایل عرب، و متذکر شدیم که پیش از رسول الله، مرد خیرخواهی طحیه این کار خفت‌بار قد علم کرده بود و نهی آن در انحصار رسول الله نیست... سپس در ادامه مطلب می‌خوانیم «آیات متصدی از سوره نحل مؤید این مطالبه که چون مؤید لول نظر به تازیان می‌رسید رنگ رویشان سیاه می‌شد و خشمناک می‌گریه‌اند و با شنیدن این خبر از دیگران، خود را از خجالت پنهان می‌داشتند. ملاحظه می‌فرمائید که برخلاف نظر شما آیاتی که نقل شده‌اند کاملاً با متن و موضوع مقاله ربط و ارتباط دارند» و خواننده نازک اندیشی چون شما می‌باید در سوره نحل در جستجوی آیات مورد نظر برود و پس از لحظه‌ای مطالعه و تلاوت کلام الله مجید، به آیات ۶۰ تا ۶۲ خواهد رسید و بخاطر این اکتشاف بزرگ، سبب شامانی خود و هم‌چنین نویسنده مقاله خواهید شد...

نوشته‌اید «سوره نساء آیه ۲۲: «و نیز زنان شوهردار بر شما حرام شده‌اند، مگر آنها که به تصرف شما درآمده باشند... در اینجا منظور زنانی است که در جنگ با کفار اسیر مسلمانان شده باشند». سپس سطروری از مقاله مورد بحث را نقل کرده‌اید: «زنانی که در جنگ به غارت گرفته شوند هم‌خوابگی با آنان از شیرمادر حلال‌تر است». همانطوریک در نخست شرح دادم زنان در زمره اموال به حساب می‌آمدند و اکنون هم قضیه بر همین منوال است مراجع کنید به قوانین جمهوری اسلامی تا متوجه شوید که زنان در جمهوری اسلامی جایگاهی انسانی ندارند. هرگاه مسلمین با کفار جنگ می‌کردند و پیروز می‌شدند، طبیعتاً اموال کفار شکست‌خورده را غارت می‌کردند و زنان در ریف غنائم جنگی به شمار می‌رفتند، تصدای از زنان رسول الله غنیمت جنگی بودند (۷). این را ما ایرانیان باید از تاریخ خودمان آموخته باشیم و به خوبی بدانیم که غارت، چه‌اول و غنائم هر سه یک معنی را می‌دهند و تازیان پس از تسخیر ایران هزاران زن و نوجوان ایرانی را، علاوه بر اموال غارت شده به عنوان غنائم جنگی به حجاز و یثرب و کوفه و دیگر شهرهای عربستان به

اسیرری آوردند، الفسانه شهریان، دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی، و فروشی او در بازارهای مدینه، نقل مجالس ملائکان است... بقیه قضیه و بحث در حقوق زن همراه با لغاتی به مانند اسیرری و تصرف زن کفار، آنهنگان با روح نگارنده این سطور غریبه و نا آشنا و درواز نهن است که نه تنها تمایلی برای ادامه این نوع گفتگوها ندارم بلکه عمیقاً از بکار بردن این گونه لغات روگردانم...

می نویسد «سوره کوثر، این سوره ربطی به بچه دارنشدن محمد ندارد. شاید آقای چوپینه هنگام نوشتن این مقاله به نهنگشان مراجعه و اطمینان کرده باشند، و گفته این همه اشتباه؟»

به پندار بیشمار می از محققین اسلامی، علت ازواجهای مکرر رسول الله، تحقق یک آرزو و سنت پادیه نشینی، و آن میل شدید وی به فرزند تکویر و پسرداشتن بود. رسول الله هیچگاه این آرزو را فراموش نکرد و مرکز از تازیان پنهان نداشت. یکی از مطلع ترین اسلام شناسان معاصر مینمان ایران که مورد قبول و احترام ملائکان است می نویسد: «طریح انسانی حب حیات مقوم ذات است... فرزند داشتن خاصه پسرکه حامل نام و مظهر موروث پنداست، گوئی استمرار بقای اوست و اگر خطا نکنم این خاصه در مردم عرب نیرومند تر است. در آن دوران که محمد به مک بود و تشریف رسالت نداشت، پسر یا پسران او نزدیک بلوغ به مردند و غم مرگشان دل ویرا چون لاله صحرا داغدار کرد... پیوسته هوای فرزند پسر وی داشت و در پی این آرزو که تقمیر از تحقیق آن بریغ داشت زنان مکرر می گرفت، اما خدا نمیخواست و این عهده گشوده نمی شد، مخالفان مک که در زندگی وی خلی برای نمودار کردن می جستند و نمی یافتند، از اینکه فرزند پسرداشتن به تحقیر وی کوششها کردند که انا اهلنا له الکفر به دفع آن آمد، در مدینه نیز پسرداشتن وی دستاویزی برای معاندان بود و پراکنده بودند که ساحره یهودی ویرا جاسو کرده و بسیار عاقبت که مردی آرزومند چون او به طلب فرزند پسر، زنان مکرر به خانه برد. در سالهای آخر عمر... چشم و دل وی به بیدار ابراهیم روشن و شاد بود، اما مرگ وی داهی دیگر برداشتا که از ایام قدیم مک به دل داشت افزه و... در غم مرگ طلفک شانزده ماهه برخلاف شیعه خویش و رسم عرب، زار زار می گریست» (۸). اندوه رسول الله هیچ پایانی نداشت و همیشه غمگین و شکسته بال میان اصحاب به اندیشه می رفت، تا آنکه سوره کوثر نازل شد که «ای محمد خاطر شریف، اندوهگین مگردان که ما ترا کثرتی دهم در عقب و نسل... از این عباس و انس روایت کرده اند که یک روز رسول الله (ص) با اصحاب نشست بود که ناگاه اثر وی بر او ظاهر شد سر بر پیش انداخت و بعد از زمانی سر برداشت خرم و خندان بر بالای منبر رفت و گفت ایها الناس بدانید که حق سبحانه و تعالی اصال سوره ای به من فرستاده و در آنجا به من نوازش بسیار کرده، گفتند یا رسول الله آن سوره کدامست، حضرت این سوره (کوثر) را برایشان خواند و گفت هیچ می دانید که کوثر چیست، گفتند: الله و رسوله اطم، فرمود: جوئیست تربیعت که خدا مرا به آن وعده فرموده و در آن خیر کثیر است و آن جوی از شیر سفید تر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر و از برف سرد تر و از مسک (منی چربی و کره و شیر می دهد) نرم تر و بعد دستارهای آسمان قندحهای هموار و مطبوع بر کفان نهاده از سرورید و یاقوت و منیع آن از اصل درخت سدره المنتهی است، طول آن از مشرق تا مغرب هر که از وی خورد هرگز تشنه نگردد و به رضوان الهی فایز شود... (۹). سوره کوثر کوتاه ترین سوره قرآن است و فقط سه آیه دارد «انا املینک الکفر. فکل لریک و انحر. ان شانک هولایتر. ما صلا کریم ترا چشمه کوثر تربیعت، پس نماز گذار و قربانی کن برای الله خود، بدرستی که دشمن تو، او دم بریده است.

در مجمع البحرین و غیره نقل شده چون عبدالله پسر آن حضرت که از خلیجه بود، از دنیا رفت، عاص بن وائل آن حضرت را دید که از مسجد خارج می شود

درمانجا با حضرت مذاکره کرد و چون به مسجد وارد شد گروهی از صنادید قریش که بر مسجد بودند به وی گفتند: ای عاص یا که صحبت می کردی؟ گفت: ذاکه الا بتر، با آن دم بریده... قریش کسبیرا که پسرداشت ابتر می خواند، آن حضرت را نیز ابتر نامیدند... علامه سید علی اکبر قرشی در قاموس قرآن می نویسد، نزد تازیان ابتر دو معنی می دهد: حیوانیکه نمش بریده شده و کسیکه فرزند ندارد (۱۰). به همین سبب الله در آخر همین سوره کوثر به رسول الله می گوید: به درستی که دشمن تو، او، دم بریده است. تمجب در این نیست که چرا جبرئیل خود را به خطر می اندازد و رسول الله را از هر ورطه ای نجات می دهد. تمجب در این است که چرا الله قادر و مختار، بچه های نازنین رسول الله را از مرگ نجات نمی دهد تا او در میان قوم خویش بدون درد سر زندگی کند و به رسالت خود مشغول باشد...

مردم فرموده آید «سوره بقره، آیه ۲۲۲: زنانان کشتزار شما هستند، هر جا که خواهید به کشتزار خود در آید... اما آقای چوپینه در متن آورده اند زنان کشتزار شما هستند، به کشتزارتان هر طور بخواهید وارد شوید...»

همانطوریکه خود معترفید «تفاوت هر جا و هر طور بسیار است» زیرا که از هر جا معنی درستی مستفاد نمی شود، اما با بکار بردن لغت هر طور معنی و هدف رسول الله به خوبی روشن و مشخص می گردد!!! می دانید چرا؟ برای آنکه ملافتح الله کاشانی که یکی از علمای امامیه و اهل رجال شیعه دوازده امامی است در تفسیر کبیر خود منهج الصالحین در معنی و شرح آیه ۲۲۲ سوره بقره می نویسد: «سعید بن جبیر گفت که عبدالله عباس گفت که مرخطاب (امیر المؤمنین، خلیفه دوم نهصد میلیون مسلمانان جهان) نزد رسول آمد و گفت یا رسول الله هلاکت و املکت هلاک شدم و دیگری را هلاک کردم!!! رسول منشا این از او پرسید، گفت حوات البارحة رجلی بیضی رهل خود را متحول گردانیدم یعنی از خلف (ببر) با زن مباشرت (مقاربت) کردم، آن حضرت جواب گفت: جبرئیل آیه (۲۲۲ سوره بقره) آورد که زنان محل زرع شما اند پس اتیان نمائید به مزرع خود از هر مزرع که خواهید... و اکثر علمای امامیه (شیعه) گویند که این (آیه) دلالت است بر جواز و طی در بر، اما بروجع کراهت (مکروه است) نه حرمت (حرام نیست)، سپس ملا فتح الله کاشانی حدیث از امام جعفر صادق نقل می کنند در حلال بودن هم خوابگی از راه تبر یا زن، در صحیح از صادق (ع)... پرسیدم از مردی که اتیان نماید در بر زن، فرمود: لا یاس، هیچ باکی نیست و این مفتی (مفت چنگ) به اکثر اصحاب ماست و احتجاج آورده اند از برای تأیید این به چند آیه... علامه سید علی اکبر قرشی از قرآن شناسان معروف ایران در کتاب هفت جلدی قاموس قرآن در تعریف سوره بقره آیه ۲۲۲ می نویسد: «زنان شما کشت شما اند هر زمان که خواستید به کشت خود در آید» نامبرده در تعریف لغت «آنی» که در آیه نامبرده آمده است، می نویسد: ظرف زمان و مکان است و برای بحث از آنند باشد و راستفهام نیز به کار می رود، معنای فارسی آن: کی و کجا و چه طراست» (۱۱).

در مقاله «زن و مسائل جنسی در ولایت مطلقه فقیه» نوشته بوم و بازم تکرار می کنم که «قرآن تنها یک کتاب مذهبی نیست، بلکه لایه ای است از قرآن به گوشه های تاریک تمدن و فرهنگ اقوام سامی و پادیه نشینان عرب و روابط آنان آشنا و با مطالعه و تحقیق در قرآن به ساخت اجتماعی جامعه زمان رسول الله پی می بریم، و بی شک برای شناخت چگونگی نزول آیات و ظل بیان آن و سیستم اداری و بنیان فکری و اجتماعی عرب (و مسلمانان) ماخذی بهتر و مهم تر از خود قرآن در دست نداریم. تردیدی نیست که تازیان پادیه نشین، زندگی فلاکت بار و خشن داشتند و طبیعتاً این زندگی خشونت بار را به بسیار بیرحمتهای او را با زنان ایجاد و این خشونت و وحشیگری در هم خوابگی با زنان ادامه پیدا می کرد. در میان احادیث و روایات اسلامی، موارد

بیشمار باز رفتار و کردار پادیه نشینان با زنانشان آمده و طبیعتاً این عادات قبیله ای و رسوم بدوی به اسلام راه یافته و به این وسیله مسلمانان مجموعه ای از سنن پادیه نشینان عرب را از طریق کلام الله مجید آموخته و پذیرفته اند (۱۲).

برای ملموس ساختن زندگی اعراب نوشته کسی را در اینجا می آوریم که در اعتقاد به اسلام و تطبیع و آگاهی او، هیچگونه جای شبه و ابهامی نیست، این مرد مذهبی و نیکو با صفای خاطر حقایق را نوشته است که خواندن آن برای فرار از سیاه پستی با هر نوع تفکر سیاسی هواناک و غم انگیز است. وی می نویسد: «بدویان همه خشن و بی ادب و شهریان یکسره فاسد بودند، مک جاهلیت، عیاشخانه عرب بود و از املفصاد بزرگ تمدن یعنی زن (۱۱) به وضعی ننگین تر از آنچه توان پنداشت، بهره رومی شدند. روسپیان بسیار بودند و از آن جمله هفت تن در مکه مقارن بعثت در اوج شهرت برخانه خویش پرچم داشتند. در یثرب شهر بوم حجاز نیز زنان بد کاره فراوان بودند. رسوم زمان کسب مال را از تن زنان ناروا نمی شمرد، عبدالله ابن جعدان تیمی از کرایه دادن کنیزان سود فراوان می برد، عبدالله بن ابی مدعی سلطنت یثرب چند کتیز داشت که به زنا کاری (فاحشگی) می فرستاد و از حاصل کارشان جیب خود می انباشت و اگر روزی نخلشان کم تر از انتظار بود از خانه بیرونشان می کرد که بروید کار کنید و آیه سری و سوم از سوره نور به توضیح وی آمد که «لا تکرهوا قتیانکم علی الیفاء، رسومی بسیار زشت داشتند یکی زن خود به خانه مرد دیگری می فرستاد که با وی همبستر شود و زن روزها و هفته ها به خانه بیگانه می ماند و این را نکاح استبضاع (سرمایه کردن مالی را گویند، از اموال خود سود برین، نوعی نکاح جاهلیت، لغتنامه دهخدا) می گفتند. مردان فراوان، کم تر از ده، با زنی رابطه می یافتند و مولود حاصل از این عمل به بلغوا زن یا به حکم قیافه شناس خاص یکی از آنها بود. عمرو بن ماس دامیه عرب و فاتح مصر و موجد چنگال حکمت صفین از چنین فضاحتی زاده شده بود. طلبکار بحکم رسم و سنت، زن یا دختر بدهکار را به حریف!!! می داد و از کارمندان طلب خویش ایفا می کرد، این رسوائی در فقه نامکتوب از زمان عنوان مسامحات داشت (کسی را بخاطر ادای بدهن مجبور به فاحشگی کردن - لغتنامه دهخدا)... شفاعت قوم لوط (نویسنده سعی دارد انبیهانه اراج داشتن و متداول و عادی بودن همجنسگرایی را نزد اعراب یا این مثال بیان نماید) از لغت سقوط این مردم نیمه وحشی که در یثوبه تطیبات محمدی گداخت و صفای شدند برگی بیش نیست» (۱۳).

رابطه عاطفی و جنسی بین زن و مرد تحت الشعاع همین سنتها بود، هر چند تا حدی وسیله رسول الله تعدیل یافته بود، اما فراموش نکنیم که در زمان حیات خود رسول الله و پس از آنکه این پادیه نشینان اسلام آورده بودند رفتارشان با زنان هیچگونه تغییری نکرده بود. در کتاب «حلیة المتقین» از آثار جاویدان ملا باقر مجلسی و یا کتاب «توضیح المسائل شفاء»، احادیث بیشماری در پیرامون آزادیها و اختیارات مرد و همچنین اسیرری و بیچاری زن آمده است. بهترین نمونه از رابطه خشونت بار تازیان با زنانشان را در شرح حیات مشهورین جامعه صدر اسلام ملاحظه می کنیم. عمر بن خطاب داماد علی بن ابیطالب، آنچنان لگبی به مادر زن خود، دختر رسول الله، و همسر علی بن ابیطالب «صنیقه طاهره فاطمه زهراء» زد، که بنده های او را شکست احتمالاً به سبب همین ضربات کشنده، پس از مدت کوتاهی، وفات کرد. در دختر رسول الله، رقیه و ام کلثوم بر اثر ضربات مشت و لگ عثمان داماد و خلیفه سوم مسلمین، در زمان حیات محمد، کشته شدند. ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب، با تهدید و ارباب علی بن ابیطالب به عقد عمر بن خطاب درآمد... خواهر شمر، ام البنین همسر علی بن ابیطالب و مادر عباس، جعفر، عثمان و عبدالله و این چهار نفر به فرمان داعش در کربلا کشته شدند و شمر حجتاً به خواهر زاده های خود و فرزندان خلیفه چهارم علی رحمی نکرد و ام البنین را تا آخر عمر

دیزاینرینوس شماره ۹ می باید به جای آیه ۲۰، آیه ۲۰ از سوره النساء ماضیین می شد. غلط چاپی است و شاید در قرآن شما ۱۹ و یا ۲۱ نقل شده باشد. محبت بفرمائید یک بار دیگر مراجعه کنید، حتماً دینی هم به همجنسگرانی دارد.

نرخاتمه تذکر چند مطلب را بسیار ضروری می دانم... گفتگو از خفت و خواری زنان و بیان بی پرده در پیرامون رابطه خشونت بار جنسی مردان با زنان در ولایت مطلقه فقیه، و پروژه میان ما ایرانیان، نه مورد پسند زنان است و نه مردان... بیان احکام فقهی، هر چند هم که واقعیت و حقیقت باشد مورد پسند انسانهای مذهبی و متعصب نیست... بر مقاله زن و مسائل جنسی در ولایت مطلقه فقیه، به روابط اجباری جنسی مرد با زن اشاره کردیم. طبیعیتست که رابطه جنسی بین زن و مرد و یا مرد با مرد - Homosexualité ität - و یا زن با زن (براصطلاح فقه اسلامی مساحقه نامند) - Lesbien - از اعمال متداول بین انسانهاست و قبول و یا رد آن کاملاً در اختیار و انتخاب خود زنان و مردان قرار دارد. اگر انسانها چه زن و یا مرد، نوعی از اشکال مختلف رابطه جنسی را برای خود آزادانه بپذیرفت و لذت بخش یافت، چیز است کاملاً شخصی و چون در انتخاب آن آزاد بوده، پس جای هیچگونه اعتراضی نیست... ایراد و انتقاد نگارنده بر سر عدم آزادی زن در انتخاب نوع لذت جنسی است. زیرا که روابط جنسی در ولایت مطلقه فقیه و فقه اسلامی یک طرفه و به سود مرد است و این را من مخالف حقوق انسانها می شمارم... شما حتماً با من موافقت کنید، که اگر به تکرار و تطویل بدیهیات به پردازم، ستمی آشکار به خوانندگان ماهنامه گرامی و وزین آرش خواهد بود. و اگر نامه شما را بی جواب گذارم، این استنباط در شما و شاید برخی از خوانندگان قوت گیرد که انتقادات درستی را مرقوم فرموده اید و این بار نه تنها به خوانندگان آرش، بلکه در نخست به شما. و سپس به خود ستم روا داشته ام.

یاد داشتها:

- ۱ - زمان ظهور رسول الله، نوشتن را در عرب جز ۱۲ نفر نمی دانستند. از جمله علی، عمر، عثمان، ابوسفیان، معاویه و طلحه و دیگران. مراجعه کنید به دائرة المعارف اسلامی تألیف فردی رحیمی زیر واژه خط، و یا کتاب قاموس قرآن تألیف علامه سید علی اکبر قرشی جلد ۵ صفحه ۲۷۲.
- ۲ - سوره اعراف آیات ۱۵۷ - ۱۵۸ و سوره عنکبوت آیه ۲۸ دلالت دارند به درس ناخوانده بودن رسول الله و آبی یعنی کسیکه نوشتن و خواندن نمی داند. مراجعه کنید به قاموس قرآن جلد اول ص ۱۱۹ نیز لغت آبی...
- ۳ - تاریخ قرآن ص ۲۱۶ تألیف دکتر محمود رامیار چاپ امیرکبیر سال ۱۳۲۶.
- ۴ - تاریخ قرآن ص ۲۳۱.
- ۵ - تاریخ جمع قرآ تألیف دکتر سید محمد رضا جلالی نالدینی نشر نقره سال ۱۳۶۵ و ۱۳۲ و یا تاریخ قرآن از رامیار ص ۵۷۰ - ۵۷۱.
- ۶ - کتاب «بستان مذاهب» جلد اول ص ۲۲۶ بر متن کتاب تمامی سوره نامبرده آورده شده، به اصل کتاب مراجعه کنید. در مورد تحریف احتمالی قرآن مراجعه کنید به کتابهای تاریخ قرآن از دکتر رامیار و یا تاریخ قرآن کریم از دکتر سید محمد باقر حجتی و یا محتویات قرآن از صادق و تاریخ جمع قرآن تألیف دکتر سید محمد رضا جلالی نالدینی
- ۷ - کتاب بسیار خواندنی «گرویش کبیر و محمد بن عبدالله» تألیف دکتر روشنگر چاپ آمریکا صفحه ۱۰۷ تا ۱۷۹.
- ۸ - نهج الفصاحه گرد آوری ابوالقاسم پاینده چاپ انتشارات جاویدان ص ۲۲.
- ۹ - همان ساخت ص ۳۲ و ۳۳. ابوالقاسم پاینده مترجم تاریخ طبری و مترجم قرآن و مواف کتاب زندگانی محمد.
- ۱۰ - قاموس قرآن ص ۱۵۹ - ۱۶۰.
- ۱۱ - همان ساخت ص ۱۳۲ جلد اول و ص ۶۱۱ جلد دوم نیز لغت حرب، و کتاب نهج الصادقین جلد دوم ص ۵ تألیف ملافتح الله کاشانی.
- ۱۲ - مراجعه کنید به مقاله مورد بحث «زن و مسائل جنسی در ولایت مطلقه فقیه» آرش شماره ۲۵/۲۶ ص ۶.
- ۱۳ - نهج الفصاحه ص ۶۷ تا ۷۰.

موتاب ماندگار

وسيله ای برای ثبت و ضبط لحظه هاست و اهمیت آن در ثبات بخشیدن و از حرکت انداختن لحظه ای رونده است اما منیر پرویان با این وسیله، کاری خلاف کارکرد اصلی آن می کند و این خود از شگردهای درخور توجه کار اوست که با تصویربرداری از لحظه فرار که حلقه ای از زنجیر لحظات ثابت نامست، ذهن ما را معطوف موضوع اصلی کارهای خود می کند.

برایا که هنرمندان جوان ایرانی که اینروزها در اطراف و اکناف عالم سرگرم کار و نوآوری هستند، قاصر به ارائه کارهایشان به دیگر هموطنان خود - انسان که باید - نیستند و هر یک در گوشه ای از این جهان در محدوده ای کوچک با محدودی از هموطنان آشنایند. نمایشگاه منیر پرویان نیز از این قاعده مستثنی نبود. و طیرقم کوشش بی دریغ هنرمند در برپایی آن، تنها تعداد انگشت شماری از دوستداران، موافق به دیدن این نمایشگاه شده بودند و افسوس ...

میان ماندن و رفتن

به دیدن نمایشگاه عکسهای منیر پرویان که از ۱۵ تا ۱۷ سپتامبر در لندن برپا شده بود، رفتم. آشنایی اندکی با شیوه کار این هنرمند نوجو و نو پا کافی است تا دریایی که راهی تازه در زمینه عکاسی پیش گرفته است. او همچنانکه کوشش می گوید، می کوشد که از ضبط تصاویر اشیاء، حوادث و لحظه های ثابت زندگی خودداری کند زیرا اینگونه عکاسی، با همه امتیازاتش و همه کارهای برخشانی که ارائه می کند، باز نمایانگر میزان تصورات و تخیلات عکاس و اهمیت نضالت او در کار نیست. حال آنکه منیر پرویان می کوشد با گریز از شکلهای ماتوس و آشنای عکاسی، در پی عکسبرداری از جریان سیال اشیاء و لحظه های گذرای چیزها و حوادث بود و روند همیشگی حرکت و تغییر را به تماشا بگذارد.

خو گرفتگی ما به دیدن چیزهای ثابت در جهان، چندان ریشه دار و عمیق است که ما دگرگونی را نه می بینیم و نه به سانگی برمی تائیم. دوست داریم چیزها را انطور که نخستین بار دیده ایم، ببینیم. دلیل آن نیز شاید از سویی در ترس ما از پیروی و در نهایت از مرگ نهفته است و از نیکوگری در نگرانی ما از مواجه شدن با ناشناخته و تجربه نشده، ریشه دارد. دگرگونی، اساس امنیت و آرامش خاطری را که در فضای آشنا و ماتوس، حاصل می شود، به خطر می اندازد. شاید تمایل انسان به زیستن در فضاهای شناخته و آشنا، سبب دلبستگی اش به حضور اشیاء ثابت و همیشگی نیز باشد و از آنجا که این اشیاء با برجها و تغییرناپذیر، نمودهایی از جاودانگی نیز هستند. علاقمندی انسان به جاودانگی را نیز پاسخ می گویند. از همین روست شاید که انسان، همیشه گره را چون مظهر ثبات و پایداری ستوده است و به اشیاء کهن و باستانی دلبستگی داشته است. گویی انسان دوست دارد که صورت بالایی و بی حرکت اشیاء را چون واقعیت آنها ببیند. بیگاسر می گوید: «من با آثار خود نرسند بی بها کردن واقعیت هستم» منظور او از این سخن ظاهراً آن است که چون این واقعیات فریبنده ما را به زندگی جاودانه امیدوار می کنند، پس باید این فریب را برملا کرد و با جریان سیال هستی همراه شد.

عکسهای منیر پرویان از سویی روند حرکت و تغییر را می نمایانند و از دیگر سویی بی ثباتی دنیای اطراف ما را به تماشا می گذارند. لحظه ای که هست و دیگر نخواهد بود. پرنده ای که پر می کشد و ردی از پرواز به جای می گذارد. ماشینی که می رود و حجمی از بود درفضا می پراکند. خیابانی که کم کم از عبور خالی و تنها می شود و در نهایت تمامی ناگهانی این واقعیت که ما نیز با این روند همراه خواهیم و کسی را یارای انجام دوباره کاری نیست، چه، هر بار که مستی نراب رویی فرو می رود، کاری تکرار ناشدنی صورت می گیرد زیرا انجام دوباره چنین کاری نه تنها با آب روان ناممکن است بلکه آن دست نیز اندکی پویتر از گذشته است.

از جمله ظرفیتهای کار منیر پرویان، دنبال کردن چنین تمی با دوربین عکاسی است. دوربین عکاسی

خطاب به دولت سوئد

ترود ناشر نرژدی کتاب «آیه های شیطانی»، اثر سلمان رشدی، یکبار دیگر نشان داد که رژیم جمهوری اسلامی ایران سرکوب آزادی بیان و اندیشه را از مرزهای ایران فراتر برده و قصد آن دارد تا جو ترود و وحشت را بر تمامی جهان حکمفرما سازد.

ما، امضا کنندگان این بیانیه، همصدا با «انجمن قلم سوئد»، «کانون نویسندگان سوئد» و هیئت تحریری بخش فرهنگی روزنامه اکسپرسن، خواستار محکومیت رژیم جمهوری اسلامی ایران و قطع هرگونه رابطه اقتصادی، فرهنگی و سیاسی با این رژیم هستیم.

- ۱ - کانون نویسندگان ایران در «تعبیه» - سوئد
 - ۲ - کانون فرهنگی - سیاسی ایرانیان - سوئد
 - ۳ - کمیته ایرانیان مقیم استکهلم
 - ۴ - اتحادیه سراسری پناهندگان ایرانی - سوئد
 - ۵ - هیئت تحریری نشریه Fundamentalism och Kvinor
 - ۶ - هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران (اقلیت) - سوئد
 - ۷ - فعالین هسته اقلیت - سوئد
 - ۸ - سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) - کمیته اسکندیناوری
 - ۹ - حزب دمکرات کرستان ایران - یوته بوری
 - ۱۰ - سازمان فدائی ایران - یوته بوری
 - ۱۱ - جمعیت دفاع از آزادی بیان و اندیشه در ایران - یوته بوری
 - ۱۲ - بنیاد فرهنگی خیام - لوند
 - ۱۳ - کمیته دفاع از پناهندگان (اسپیل کمیته) گروه ایران - یوته بوری
 - ۱۴ - انجمن دمکراتیک ایرانیان مالو
 - ۱۵ - گروه پرشین آرپیست - یوته بوری
 - ۱۶ - مسئولین رادیو ما و شما - یوته بوری
 - ۱۷ - حزب کمونیست ایران - واحد یوته بوری
 - ۱۸ - کمیته حمایت از مبارزات مردم ایران - یوته بوری
 - ۱۹ - کمیته پناهندگان انکارا و شهرستانها (ترکیه) - خارج از کشور
 - ۲۰ - سازمان فدائیان خلق ایران - سوئد
 - ۲۱ - خانه فرهنگ و هنر ایران - یوته بوری
 - ۲۲ - شورای پناهندگان و مهاجرین ایرانی - یوته بوری
 - ۲۳ - فرهنگسرای اندیشه - یوته بوری
- و تعدادی از نویسندگان و روزنامه نگاران که به شکل فردی امضاء کردند.

اشاره:

«دکتر موش» را در فروردین ۱۳۵۹ نوشتم. این داستان همراه با هفت داستان دیگر، در دفتر چهارم (بوره دوم - اسفند ۵۹) «لوح» چاپ شد که با مسئولیت و نظر کاظم رضا منتشر می‌شد. آن زمان، هنوز نم و دستگاه سانسور و بررسی کتاب - به شکلی که فعلاً هست - حکم نشده بود. مرز گامی به چاپخانه‌ها و صحافی محرم برده می‌شد و همانجا سرخسرب، فرانجه و مضره و تشخیص داده می‌شد، جمع می‌شد و سراز پاتیل متقا سازی برمی‌آورد و اصطلاحاً «خمیر» می‌شد. پنج هزار نسخه دفتر چهارم «لوح» - که آخرین دفتر بود و دیگر از آن پس منتشر نشد و من هم از کاظم رضا که در همه جهل و اوابیل پنجاه دفترهای قصه‌پریاری انتشار داده بود، هیچ خبری ندارم - همراه سه هزار نسخه از یکی از کتابهای من، «چلب» و «خمیر» شد.

چاپخانه دار بعدها گویا نونصفه‌ای از «لوح» زیر دست و پا پیدا کرد که یکیش نصیب کاظم رضا شد و یکیش به دست من رسید.

«دکتر موش» از آن پس تا کنون بر هیچ جا چاپ نشده است. لفظ برخی دوستان نزدیک آن را خوانده‌اند. از جمله عباس کیارستمی دوست فیلم‌سازم که چون این قصه را دوست داشت، آن را به او تقدیم می‌کنم.

ناصر زرامتی - شهریور ۱۳۷۲

برای عباس کیارستمی

دکتر موش

(۱)

باباش میوه فروش بود. چهارچرخه زهوار دررفته‌ای داشت. تابستانها همیشه انگور می‌فروخت. صبح، کله سحر، از میدان که برمی‌گشت، جمعه‌های چوبی انگور را یاد می‌کرد کنار چوبی خیابان، چهارچرخه و ترازو و سنگهایش را مرتب می‌کرد و بعد، تخته‌های میخ شده در جمعه‌ها را می‌گذاشت و انگورها را - خوشه خوشه - آرام و با احتیاط، طوری که حتی یک حبه‌اش جدا نشود، بیرون می‌آورد و روی چهارچرخه، ریخت و منظم می‌چید روی هم. وقتی روی چرخ از انگور پر می‌شد، می‌ایستاد، تکیه بر چرخ می‌داد و نصفه سیگار آشفن ریژه سر چوب سیگار برآزش می‌گذاشت، می‌گپزاند، یک می‌زد و همچنان که بود را از سوراخهای دماغش بیرون می‌فرستاد، شمرده و با فاصله داد می‌کشید:

- یه یه کیلو... یه یه تومن!... یه یه تومن... یه یه کیلو!

(۲)

تقی آن روزها، پاپتی و سرتراشیده، با هرقگیر چرکمدرده‌ای به تن و زیرشلواری زانو ساییده‌ای به پا، توی کوچه‌ها و خیابان، این طرف و آن طرف می‌دوید. حرف باباش را نمی‌خواند. با بچه‌های کوچه همیشه دعوا و کتک‌کاری می‌کرد؛ فحش می‌داد و فحش می‌شنید و می‌زد و می‌خورد. یک آن کنار چهارچرخه باباش بند نمی‌شد. وقتی هم که به زور تو سری و تیپا، گریان کنار چهارچرخه می‌ایستاد، آنقدر به انگورها ناخنک می‌زد که کنار باباش برمی‌آمد و با آرنج ریش می‌گذاشت: «برو گورت گم کن، پدرسگ!» باباش با هیچ کدام از مشتریها خوب تا نمی‌کرد. با این همه، بیشتر اهل محل از او خرید می‌کردند. حرفش یک کلام بود. اصلاً اهل چانه زدن نبود.

- می‌خرای بخوا، نمی‌خرای نخوا... به سلامت.

اگر درحال سوا کردن انگور، بی احتیاطی می‌کردی و یک حبه از خوشه‌ای جدا می‌شد، فریادش به آسمان می‌رفت: «اووهی! چی خبرته بابام جان؟! همه ره له کردی که... گاماس گاماس رودار.»

به همین خاطر بود که بچه‌های محل اسمش را گذاشته بودند: «گاماس گاماس». تنگ غروب، انگورها که تمام می‌شد، حبه‌ها و گنبدیه‌ها را گپه می‌کرد وسط چهارچرخه. آخرین نصفه سیگار را می‌زد سرچوب سیگار و روشن می‌کرد و یک می‌زد و هوار می‌کشید: «همه‌ش یه یه تومن! آتیش زدم به مالم... بیا رودار پیرا! همه‌ش یه یه تومن!»

برای حبه‌ها دیگر پاکت نمی‌داد. عمله‌های خسته از کار برگشته، با سر و روی خاله‌آورد و دستهای گلی و کچی، حبه‌ها را توی دستمالشان می‌ریختند، از کیسه با نخ

آویخته پرگردنشان، یک تومن برمی‌آوردند و به «گاماس گاماس» می‌دادند و می‌رفتند تا توی کاراژ مهندلی، نورم بنشینند و شام بخورند. حبه‌های لهیده انگور، قاتق نان بربری‌شان بود.

«گاماس گاماس» ات اشغال‌های بالیمانده را سرازیر می‌کرد توی چوبی پُران لای و لجن کنار خیابان و بعد، چهارچرخه‌اش را هل می‌داد می‌برد درخانه و با زنجیر قفل می‌کرد به تیرچوبی چراغ برق کوچه‌شان. سالهای پیش - دوره مصدق - وقتی مفت آباد تهر و هنزار بود و هنوز خانه و کوچه و خیابان و محله‌ای برش نبود، «گاماس گاماس» مثل خیلی‌های دیگر، آمده بود تکه زمینی گرفته بود و نورش را دیوار کشیده بود و نورش رو تا آلتک خشت و گلی حکم کرده بود و برای خودش شده بود یک پا صُحبخانه. و حالا که محله پر شده بود از خانه‌های ریز و درشت و کوچه‌های کج و کوله، «گاماس گاماس» چند تا آلتک دیگر هم آن طرف حیاط خانه‌اش ساخته بود و مریک را به خانواده‌ای اجاره داده بود.

(۳)

تقی یک ریز - معلوم نبود چطور و از کجا - بچه موشی گرفت. به پایش نخ بست و او را به کوچه آورد. بچه‌ها نورش حلقه زدند. تقی موش را بازی می‌داد، نخ را می‌کشید، شل می‌کرد، تکان تکان می‌داد، موش را می‌رقصاند و می‌گرداند و چیفش را برمی‌آورد. بچه‌ها به خانه‌هاشان دویدند و هر کدام چیزی آوردند: نان خشک، پنیر، گردوی بوداده و... تقی می‌گرفت، ریز ریز می‌کرد و می‌ریخت جلو موش و موش تند تند و با رلع می‌جوید و قورت می‌داد و بچه‌های به شوق آمده و اطرافش را وحشتزده نگاه می‌کرد. بچه‌ها کوچه را گذاشته بودند روی سرشان، از پس داد می‌زدند و سوت می‌کشیدند و به تهاقه می‌خندیدند. چیخ کشان، هر کس می‌خواست موش را توی دست خودش بگیرد و باهاش بازی کند، اما تقی نمی‌گذاشت کسی به موش دست بزند.

یکهو یکی از بچه‌ها پرید وسط جمع و رو بروی تقی ایستاد و داد زد: «تقی موش!»

یک آن، همه ساکت شدند و زل زدند به تقی و موشش و بعد، ناگهان دسته جمعی زند زیرخنده، تقی لاغر مرنده، با آن چشمهای تنگ و برآق و پوزه جلو آمده و دندانهای ریز و تیز، چقدر شبیه موش بود!

تقی سرخ شد. بعد، موش را در مشت خود گرفت و رفت طرف پسرک. هُلش داد طرف دیوار و با هم گلایز شدند. بچه‌ها دور گرفتند و ایستادند به تماشا و تشویق تقی و پسرک که نرم می‌پیچیدند و با مشت و لگد بر سر و روی هم می‌کوفتند و توی خاک و گل می‌لاییدند. موش هنوز توی دست تقی بود که یکی از بچه‌ها داد زد: «تقی! تقی! پاپات اوعد، نرود!»

«گاماس گاماس» بچه‌ها را کنار زد، گوش تقی را گرفت و آن دو را از هم سوا کرد. تقی آمد سستش را ببرد طرف گوشش که مشتش باز شد و موش در رفت. بچه‌ها - نریاد زنان و هلله کتان - پی موش دویدند. وسط کوچه، به موش رسیدند. دوره‌اش کردند و خواستند بگیرندش که موش زیر دست و پا ماند و له شد و ریفش درآمد و بیجان وار شد روی زمین.

«گاماس گاماس» تقی کتک خورده و خاله‌آورد را با خود برد سرخیابان، کنار چهارچرخه و یک مشت بد و بیراه بارش کرد و چند تا هم دو بامی زد تو سرش. تقی نشست لب چوبی و زد زیرگریه.

یکی از بچه‌ها نم موش مرده را گرفت و کشید و آورد سر خیابان و آن را انداخت جلو پای تقی: «تقی موش! نیگا! موشت مرده!»

بچه‌ها دسته جمعی دم گرفتند: «تقی موش! موشت مرده! تقی موش! موشت ریفش نرود!»

«گاماس گاماس» دنبال بچه‌ها کرد و لُحششان داد. بچه‌ها چیخ کشان و هلله کتان در رفتند.

از آن پس، همه بچه‌های محل به تقی می‌گفتند: «تقی موش» و این اسم روی تقی ماند.

(۴)

تقی دبستان را با زجر و زور و بدبختی تمام کرد. شش سال دوره ابتدایی را ده سال طول داد.

درسخوان نبود. حوصله درس و مشق نداشت. با بچه‌های ول محل می‌رفت کوچه ملی: سینما، باغ سلیمانیه: توت‌خوری، کوه سنگی: بته کنی، نولاب: خیاربندی از جالیزها و آبتنی توی جوی‌های گل‌آلود، میدان بارفروش‌ها: مال نژدی، امامزاده داروید و... و هر کجا که بگویی. از صبح تا شب تو کوچه پس کوچه‌ها و خیابانها پلاس بود. فحش می‌خوهر مادر می‌داد و مرافعه راه می‌انداخت. از «تیله بازی» و «گردو بازی» و «خسر - پلایس» و «مطلق» و «یک پی تو پی» و «آلک نواک» و «زوی» و «شیربیم» و «گُرکم به هوا» و «قایم موشک» و «گوشه‌ای» و «بیخ دیواری» و «شیر یا خط» و «قاپ بازی» و «سه سنگ نمی» و «شیطون بازی» و «رقتم به باشی» (۱) گرفته تا آتش بازی و نورچرخه سواری و گُرپه کشی و سگ آزاری... هریازی و کاری که بود می‌کرد. کتک می‌خورد و آن هم چه کتکهای: از پدرش - گاماس گاماس -، از نوچرخه ساز محل - مختار -، از دکاندارها، از بچه‌های محل و حتی از غریبه‌ها. و همین طوری رشد می‌کرد و قد می‌کشید و بزرگ می‌شد و بزرگتر می‌شد. از تمام بچه‌های محل درازتر و فرزتر بود، اما هنوز همه «تقی موش» صدایش می‌زدند.

تصدیق ششمش را که گرفت، یکی دو سالی بود که صدایش نو رگه و پشت لبش سبز شده بود. اسمش هم درآمده بود. تقی با آن که نه اهل درس خواندن بود و نه اهل کارکردن، اما باباش اصلاً راضی نمی‌شد که او را ببرد اجباری.

یک سال از کار، گاماس گاماس ریشش را تراشید و گذاشت تا موهای جوگندمی صورتش بلند شود تا پیرتر نشان بدهد و شنیده پویشید تا فقیرتر به نظر بیاید و دست تلی را - که حالا یک سر و گردن از پدرش بلندتر بود - گرفت و از صبح تا غروب رفت اداره نظام وظیفه. از این اتاق به آن اتاق، از این طبقه به آن طبقه، از پیش این سرباز، پیش آن سرگردمیان و از پیش او، پیش آن سرکاراستوار، و از پیش او، خدمت آن جناب سرباز و جناب سرگرد و جناب سریش و تیمسار و... می از این دوربینهای آنداختند و از آن دریا سماعت و پر رویی و گاهی هم با داد و هوار و کوازی بازی و ننه من غریبم درآوردن، داخل شد. یک سال، کار و کاسبی اش را رها کرد. چهارچرخه اش یک سال به تیر چوبی چراغ برقی، زنجیرشده، افتاد و شد قلعه بازی بچه فسقلی های محل. می رفت و برگشت، التماس و زاری کرد و چار و چنگال راه انداخت و از این و آن خط گرفت و توپ آمد و به پای این و آن افتاد تا بالاخره نظام وظیفه به امان آمد و معافی کفالت تلی را داد به مستش به شرطی که دیگر شاخ را بکشد و آن طرفها پیدایش نشود.

«گاماس گاماس» فردای آن روز، رفت میدان و بارآورد و چید روی چهارچرخه اش و مثل سردار فاتحی به آن تکیه داد و نصفه سیگاری آتش زد و چوب سیگارش را گذاشت لای دندانهایش و پا لیخند رضایت و پیروزی بر لب، داد زد:

«یه کیلو، سه کیلو، سه کیلو، سه کیلو... سه کیلو، سه کیلو... سه کیلو...»

(۵) اما تلی تن به کار نمی داد. موهایش را - که یک سالی می شد دیگر تراشیده بود - آب می زد و شانه می کرد. کفشهایش را واگس می زد و با تف برقی می انداخت، شلوارش را - که همیشه خدا مهاج و قسمتی از ساق پاهایش از آن بیرون بود - شب می گذاشت زیرشک تا صاف شود و خط اطو داشته باشد، صورتش را دو تیغه می کرد و نزدیکی سیگار می کشید و سرکوبه می ایستاد و چشمهایش را خمار می کرد و دختر مدرسه ای ها را دید می زد و گاه گفاری هم متلکی می پراند و چند قدمی دنبالش می افتاد.

بچه های همسین و سالف دیگر برکوبه نبودند تا «تلی موش» صدایش بزنند. هریک سرشان به جایی بند شده بود: دبیرستان، سربازی، دانشگاه، یا سرکار و کاسبی. تلی مانده بود و فسقلی های محل که وقتی از جلوش رد می شدند، سلامش می کردند:

«سام طیک آتقی!
سام طیک آتقی!»

گاهی جمعه شان می کرد سرکوبه و همچنان که سیگاری کشید و سرخیابان را می پاید تا اگر بختی رد شود، با چشمهای ریز و میزش دیدش بزنند، برایشان چاخان می کرد. گاهی هم توپ پلاستیکی بچه فسقلی ها را می گرفت و سه چهارتایی صورت می زد و دوباره پشیمان می داد.

«گاماس گاماس» هم دیگر حرفش نمی شد. دست از سرش برداشته بود و رهایش کرده بود به حال خودش. فقط گاهی که به امان می آمد، برای این و آن درد دل می کرد که عجب خیطی کرده نگذاشته این نره غول را بیرون اجباری تا آمد بشود و این طور یلایی تل گئی نکند.

تلی نه شغل بابا را خودش داشت پی بگیرد و نه دنبال کار دیگری می رفت. دل می گشت، با علفی و ولگردی و وانگاری خودش بود. بی خیال، شامه جان کنن «گاماس گاماس» بود که مثل همیشه می رفت میدان و بارمی آورد و تا غروب می ایستاد پای چهارچرخه و حنجره می براند و با مشتریها یکی به دو می کرد. انگار که انگار که او باباش است. پول از بابا می گرفت و غذای خانه را می خورد و شب را هم توی خانه ننه بابا می خوابید. «گاماس گاماس» و پیروزی کم حرف - زنش - هم باهم یکی یکدانه کاکل زنی شان نمی شدند.

(۶)

تلی از سرکوبه ایستادن و دخترها را دید زدن و متلک گفتن و برای بچه فسقلی ها چاخان کردن که خسته شد، افتاد تو خط لمار و حشیش و دلک نزدی، دیگر کمتر توی محل پیداش می شد. لباسهایش نور و جیبهایش پر شد. دیگر بسته سیگار خارجی و فنک از جیبش برمی آورد. شبها تیر به خانه می آمد: مست یا نشسته. بعضی وقتها هم اصلاً شب به خانه نمی آمد. بچه فسقلی ها را بعضی شبها سرکوبه دور خودش جمع می کرد و برایشان چاخان می کرد. بچه ها از زنگی ها و بزنی بهادری ها و جنده بازی ها و عرقخوری های تلی، حکایتها برده نداشتند. تلی تکیه می داد به تیرسیمانی سرخیابان و زیر نور مهتابی تیر چراغ برقی، سیگاری حشیش بارمی زد و نود بویناک حشیش قاطی شده با توپون را می فرستاد توی ریه و بعد از نماغ بیرون می داد و با لهجه لاتی، چاخان به هم می بافت. بچه فسقلی های محل - هاچ و واچ، با دهانهای از تعجب باز به او خیره می شدند و آخرش هم با داد و بیداد و توسری پدرمادرهاشان از روی اجبار و با ناراحتی، به خانه هاشان می رفتند.

(۷)

تلی یک چند غیبش زد. شش ماهی از او مرخص، اثری نبود. مجید را که در تظاهرات دانشگاه گرفتند و بریند زندان شهرپانی، آنجا تلی را دیده بود و چند باری توانسته بود باهاش حرف بزند. تلی - دریند عادی - نظافتچی بود و بعضی روزها که سطل زباله را بیرون می برد، از لای میله ها مجید را می دید و سلام طیک و مخلصم چاکرمی می کرد.

تعریف کرده بود که به جرم لواط او را گرفته اند. بعد با خواهش و تمنا از مجید خواسته بود که وقتی آزاد شد و رفت توی محل، به کسی چیزی براین مورد نگوید، یا اگر هم خواست بگوید، نگوید که تلی لواط کرده؛ بگوید جرمش سرت است بوده. آخر، می فهمد که؟ صورت خوشی ندارد...

تلی شش ماه حبس کشید و آمد بیرون. جریان لواط و دستگیریش را خیلی ها نفهمیدند. خودش هم چیزی بریند نداد. در جواب سوال همه می گفت:

«جرمون سرت است بود... از یه جوهر فریوشی، تو منو چه می... او رفتیم. زندان بهش حسابی ساخته بود، چاق شده بود. گردنش را تیر نمی زد. روی بازی چپش، عکس یک زن لخت، ناشیانه خالکوبی شده بود. باز که می گرفت، عضلاتش که سفت می شد، زن لخت شکل ناقص الظفه ها می شد.»

کفش پاشنه بلند میخدار و شلوار مشکی بلند پانچه کشاد که زمین را می رویت، پا می کرد و پیرهنهای گل و بته ای رنگارنگ می پوشید و یکمه ها را تا بالای ناف باز می گذاشت. سینه سپرمی کرد و شانه ها را عقب و دستهایش را تاب می داد. دستمال یزدی بزرگی دور دست می پیچید و دنباله اش را تو هوا می چرخاند و یک کتی وسط خیابان راه می رفت و با بچه ها و نکاندارها «سام طیک» می کرد. همان طور که راه می رفت، دست راستش را نزدیک سینه می برد و سرگردنش را کمی خم می کرد:

«سام طیک آتقی! تو کرتم آتقی! تو کرتم آتقی!»

دیگر هیچ وقت در پیاده روی یا کنار خیابان راه نمی رفت. پاشنه های میخدار کفشهایش را خش خش برآسفالت می کشید و درست از وسط خیابان راه می رفت.

شبها، سرکوبه سیگاری حشیش برمی کرد و قصه های زندان و گلهایی را که آنجا گذاشته بود (بزن بزن با لاتها و چاقو کشی ها و گردن کلفت های تهران، تیغ کشی ها، خود زنی ها، تمار راه انداختن ها، شیتیله گرفتن ها، فحش خواهر مادر به پاسبانها و افسر و رئیس زندان دادن ها، زیرهشت باطوم خوردن ها، سرتراشیده شدن ها و توی مجرد افتادن ها) را با آب و تاب، برای بچه های محل تعریف می کرد.

(۸)

«گاماس گاماس» دیگر پیرشده بود. وقتی تلی توی زندان بود، حتی یک بار هم سرازش نرفت.

«گورپرش... چشمش کور... حشش...»

چهارچرخه و ترازو و سنگها را فروخته بود و دو سه تا مستلجر جدید آورده بود و از مرکام چند هزار تومنی گرفته بود و راه افتاده بود رفته بود مکه. و حالا حاجی شده بود و ریش گذاشته بود. پوستین کهنه ای به پوش، عصای چوبی کج و کوله ای به یک دست و تسبیح سیاه درازی به دست دیگر، فقط برای نان خریدن و مسجد رفتن از خانه بیرون می آمد.

(۹)

شبی نبود که از خانه «حاجی گاماس گاماس»، سر صدای فحش و هوار توی محله نیچند، تلی وقتی آخر شب، مست و پاتیل، به خانه می رفت با باباش سرشاخ می شد. فقط گاهی که حشیش زیادی می کشید و به خانه می رفت، صدای داد و بیداد باباش محلی بلند می شد و بعد سکوت بود. تلی در آن شبها، نشسته حشیش، گوشه ای می نشست و می غذا می خورد و به کتبی میخ می شد. حال و حوصله جرو بحث و دعوا و شاخ و شانه کشیدن نداشت.

(۱۰)

یک روز غروب، بچه ها و نکاندارهای محل تلی را دیدند که خرامان و هیکل چنپان، از وسط خیابان رد می شد. روپوش سفید اطو کشیده نونواری روی دستش انداخته بود. و چند تا کتاب خارجی کت و کلفت هم دست بگیرش بود.

یک هفته بود که دیگر چار و چنگال از خانه «حاجی گاماس گاماس» بلند نبود. تلی آرام و متین و سربه راه - صبح زود می رفت و غروب با همان روپوش سفید اطو کشیده و کتابهای خارجی کت و کلفت بردست، با گردن برافراشته، یک کتی، برمی گشت. شبها هم دیگر به حشیش کشیدن و چاخان کردن، سرکوبه نمی ایستاد. مست هم نمی کرد. غروبها که برمی گشت، معلوم بود خسته و کوفته است.

(۱۱)

فصل امتحان مدرسه ها نزدیک می شد. آخر شب، بچه ها زیر نور مهتابی تیرهای چراغ برقی خیابان پتو پهن می کردند، نراز می کشیدند یا می نشستند و یا قدم می زدند و درس می خوانند.

یک شب، بچه ها تلی را دیدند که دمپایی و زیرشلواری به پا و چارپایه کوچک بردست، با یک بسته سیگار وینستون و فنک و چند تا کتاب که با کافز کانو و مشما جلد شده بود، از خانه بیرون آمد و رفت زیر تیر چراغ برقی سرکوبه - همان جا که قبلاً می ایستاد و سیگاری حشیش پر می کرد و دخترها را دید می زد و برای بچه ها چاخان می کرد - و چند بچه ای را که آنجا پتو پهن کرده بودند و نراز کشیده بودند و داشتند مسئله حل می کردند، بلند کرد و گفت بروند یک جای دیگر درس بخوانند. بچه ها غرغرکنان بلند شدند رفتند.

تلی چارپایه اش را گذاشت زیر تیر، سیگاری آتش زد و بسته سیگار و فنک و چند تا از کتابها را گذاشت روی چارپایه و کتابی را باز کرد و بنا کرد به قدم زدن و خواندن.

بچه ها دیده بودند که تلی تا نزدیک صبح، همانجا، گاهی قدم می زد و گاهی بر چارپایه می نشست و درس می خواند.

شبهای بعد، بریسطاش، یک فلاسک چای و یک کیسه پلاستیک پُراز قند هم اضافه شد.

یکی از بچه های زیل یک شب واریسی کرده بود، دیده بود که کتابهای کلاس هفتم را می خواند.

(۱۲)

نکاندارها یک روز غروب، بالاخره تاب نیابنده بودند و وقتی تلی برای سیگار خریدن رفته بود توی بقالی، دوره اش کرده بودند و پرسیده بودند: «خُب آتقی، کجایی؟ کم پیدایی؟»

و تلی گفته بود که توی دانشگاه تهران کاری گیر آورده و کارمند شده و شبها هم

درس می‌خواند و همین روزهاست که نپیلش را بگیرد و برود دانشگاه پزشکی و درس دکتری بخواند و انشاء الله دکتر شود.

دکتران ما گفته بودند: «انشاء الله!» و پوزخند زده بودند.

«گاماس گاماس» هم درس مسجد - بین دو نماز - برای اهل محل از پسرش تقی تعریف کرده بود و خدا را شکر کرده بود که بالاخره سرمعل آمده و دست از الوطی و مرتضوی کشیده و سرپراه شده و رفیق پس کار و زندگی و کارمند دانشگاه شده و حالا هم دارد درس دکتری می‌خواند و تا یکی دو سال دیگر هم انشاء الله دکتر می‌شود.

مسجدی های اهل محل گفته بودند: «انشاء الله!» و پوزخند زده بودند.

(۱۲)

تقی گفت:

- سام طیک... نوکرتم... کویچکم... آقای... سردری... کی؟ گفتی یقال؟ ساعت ده کرکره رو کشید پانین، رفت. آره... رفت کرج. مگه نمی‌بونی؟ باغ خریدن. آره. به باغ نرندشت. بطله دیگه، همین یه تریون تو زارای ماس... سرزده به صد هزار تومن. بطله... شده یه باغ نرندشت تو کرج. حالام رفتن سراغ محصول... آره. کوچی فرنگی و خیابان از این حرفا... دیگه سپر شده. این موقعا یانتونه که؟ تا نصف شب باز بود. می‌دادا یه مشتتری که یه کپریت می‌خواست از چنگکشون درره. بطله... حالا چی می‌خواستین؟... سیگار؟ آ! خب زود تر یگر نوکرتم. بفرما. بفرما. اینم سیگار... نه چون تو. قاپلی نداره. یه بوکسش خونه‌س. وردار. مرگ من... این تن بمیره. بابا. نوکرتم. چرا تعارف می‌کنی؟ وردار دیگه... ما و شوما نداره. بفرما... بفرما بیشین چن دیکه مومون ققیرنقرا باش. نه، نه، اینجا، رو این چارپایه. بفرما. نه چون شوما. من همین جا راحت. لب همین جوق. آ... آ... ای داد پیدا. دیدی یام رفت. معذرت، معذرت... این به مسیم که گازش تموم شده. نه بابا... نو توه... هاسون... چون شما. آره، یه بختره راسم کادو خریدم. فردا باید پرش کنم. حالا صبر کن روشن می‌شه... آها... نگفتم؟ فقط مراقب باش... آها... چایی... چرا؟ خورم چه آرویتم؟ خب حالا یه چاییم با چاکرت بخور. نمی‌شه، یذار بیرونم. می‌بخشینا. انکار کم رنگ... اینم قند. عوضش داغ داغ. فلاکش محشره. یه ماه چایی توش بونه، باز مٹ روز اول داغ داغ... شوما حالا بفرما. من پیش پات خوردم. باشه. چشم. چشم. می‌خورم. اول شوما... نوش جون... مگه می‌شد بی چایی؟ تا صب باید بیدارموند.

بی چایی و سیگار، من یکی که نمی‌تونم یه ساعت درس بخونم. این چیفیل میخیلانو و لهش... هستم خدمتتون... همین نور و ورا می‌پلکم. شوما دانشگاه رو تموم کردین، نه؟ خب، به سلامتی... بطله... شوما حالیه. درس خونده‌ای... دانشگاه دیده‌ای... این کون گشادا چی می‌فهمی؟ بهشون گفتم: دارم درس دکتری می‌خونم. اینم رپوش، اینم کتابای خارجی، کتابای دکتری... به مرگ شوما نباشه، به جون ناقابل خودم، از حسودی، چشاشون داشت درمی‌آورد، آ... حیرون و میخ مونده بودن. خواستم بگم آخه - بلانسیست - خارگسته‌ها، فکر کردین چون ما پایامون طاف بوده چون حیسی کشیده‌یم، نمی‌تونیم برویم دانشگاه درس دکتری بخونیم؟ دیگه تقی موش مرد تموم شد... جوونی و جاهلی ام نوره‌ش سراومد. هرکاری بود کردیم، گذشت. کون دنیا رو پاره کردیم. خدیت که می‌بونی؟ ما دیگه ختم روزگاریم. حالا اینا، ای خدا... چه پیگ انم، والا... از شوما چه پنهن... آقای... با کمالاتی... نوکرتم... نه والا... به ولامه قسم، به مولا طی، تصمیم خود مو گرفتیم. به شوما می‌گم، می‌تونم که حالیه.

می‌فهمی... چاکرتم. دارم هفتتو می‌خونم. می‌بونی که؟ از رو خربت نرسول کردیم. کسی رو هم نداشتم راهنماییمون کته. زنیم به عاثلی. خب، بطله، حالام بپرنشده. ماهی رو هروقت از آب بگیر... بطله. امسال می‌خوام متفرقه امتحان بدم. لیولم، چون تو، فول فول... بابا، من تو دانشگاه پزشکی دادم با دکترا سر و کار دارم. به‌ام کمک می‌کنی. آره، بعدم می‌خوام بگش بخونم تو سه کلاس یه سال. ایشالا بعد سه سال، نپیلو می‌گیرم. تا این وقت اینقدر تو دانشگاه کار کرده‌م که وارد واردم... کنکور چه؟ قبولم مرگ تو. چی؟ دانشگاه؟ از شوما چه پنهن، خب، مطومه، مگه با شیش کلاس سواد چه کاری به انم می‌دن؟ جز مستخدمی؟ تو دانشگاه پزشکی. آره... کار می‌کنم.

بگش... از صب تا شب. تو از مایه‌شگاه، تو سرد خونه، تو اتاق تشریح... آره. اونجا هارو تمیز می‌کنم. کلاسا رو... به‌ام می‌رسن. به ولامه، به از شوما نباشن، هم دکتراش، هم دانشجو هاش، همه مامن. هواسو دارن حسایی. آره، اما به این ننه چنده‌ها - به فضولای محل - گفتم اونجا کارمنم. آره، خوبت که خوب می‌شناسیشون. منتظرن یه آتو بیفته مستشون. کارکاره دیگه. یله؟ صیب و عار که نیس.

تازه مگه خودباشون چیکار کن؟ جز بقال چقال؟ یا اینای دیگه، بچه محلا خودمون... نهایتش کارمند بانک صادرات... حالا بیا و تموشا کن. فلک و کراوات ریزی به دست کت و شلوار! آقا همین می‌ره و می‌آد که انگار میرنگه یا وزیره... چایی بیرونم؟ یکی دیگه... باشه... سیگار؟... بگش پایا... باز این سنگ مسب روشن نمی‌شه... ما؟... تکونش بدم؟ راس می‌گی. گازش درس می‌شه؟ بطله... آها... راس گلتی‌ها... بفرما... نه... شوما اول روشن کن، بعد من... آره... تو دانشگاه یا یه بختره آشنا شدم؛ ماه. دانشجو ادبیاته. یه روز که داشتم می‌آومدم بیرون، تو باغ دانشگاه دیدمش. با یه بختر دیگه بود. پا به پاشون آومدم. نیگاش می‌کردم. اونام یه نیگا به رپوشم می‌کردن و یه نیگا به کتابام. بعدش زیرگوشی هم پچ پچ و هرهر خنده... فرداش دوباره دیدمش. تنها بود. رفتم جلو گفتم: سلام. جوابمو نداد... منم دیگه هیچی نگفتم. ریز بعدم دیدمش. رفتی سلام کردم، خندید. چه خنده‌ای! این دله گفت: سلام. بعد با هم راه افتادیم.

حرف زدیم... آره... دوستش دارم. خیلی خاطر خواشم... اون؟ بطله، گفتم مردهم شده. یه روز گفتم: می‌خوام پیام دانشگاهتون. گفتم: نه، نیا. خوش ندارم اونجا بیای. گفت: چرا؟ نکته می‌ترسی دوست بخترات منو ببین. گفتم: نه چون تو. آخه، نه این که من سال آخرم و امسال درسم تموم می‌شه و می‌باس سال نیگ برم بیمارستان، اینه که

سرم خیلی شلوغه. نمی‌خوام بیای اونجا، وقتت گرفته می‌شه. قبول کرد. اما اکه می‌آومد، برنامه خیط خیط بود. آره... قراره چن وات دیگ نامزد شم. سال سومه... شعر معرم می‌گه... گفتم که دانشجو ادبیاته... باباش؟ سرهنگ انگار... سرهنگ نیرو دریایی... از این پولداران... نمی‌دونم اکه بفهمه بابای من... خب دیگه، بی خیال. اونشم بی‌خیال... تا بخواد بفهمه، من رفتم دانشگاه و دارم پزشکی می‌خونم. فولش می‌گم: خب چاشان کردم سال آخرم، سال دوم، ها؟ می‌گم آ... حالا یذار این خارگسته‌ها به‌ام بگن تقی موش... یا طی... نوکرتم... سیگار وردار... مرگ من... این تن بمیره اکه ورداری... بیشتر... یکی دیگه... می‌گم دارم، یه بوکسش خونه‌س... تعارف می‌کنی‌ها؟ می‌بخشی سرتو درد آوردم. زت زیاد... تریون شوما... چاکرتم... نوکرتم... زت زیاد...

(۱۳)

بعد از امتحانهای متفرقه، سرو کله یکی دو امم ناهناس دو سه روزی توی محله پیدا شد. به بهانه خریدن کپریت و سیگار، تقی بقالی سرک کشیدند و با کاسبها و دکاندارها و زنهای درو همسایه شروع کردند حرف زدن و سوال کردن و زیرزبان کشیدن.

- بطله، کارخیره... اومدیم یه تحقیقاتی بکنیم... حالا معلوم نیس، تا قسمت چی باشه...

سوالها نور و برتقی می‌گفت و خانواده‌اش، پدر و مادرش و گلشده‌اش. اهل محل سنگ تمام گذاشتند. حتی یکی از خاله زنگ‌های فصول محل، کار را به جایی رساند که یکی از مردها را با خود برداشت برد نم‌رخانه تقی اینا. درزد و به بهانه اتاق خالی خواستن، «حاجی گاماس گاماس» و زنش را و خانه و اتاقها و مستلجرها را نشان او داد.

(۱۴)

چند روز بعد، صلوات ظهر، تقی سراسیمه و اشفته، بدون رپوش و کتابهای کت و کلفت، توی محل پیدا شد. با هیچ کس سلام طیک نکرد. یگراست رفت طرف خانه‌شان. ساعتی بعد، سر و صدا بلند شد. تقی مرده می‌کشید و حاجی گاماس گاماس هم بد و بیراه بارش می‌کرد. دست آخر، با وساطت اهل محل، تقی را روانه کردند بروی کارش و حاجی را هم آرام کردند.

(۱۵)

غروب، یک جیب گشت شهریانی و پشت سرش هم یک بنز سرمه‌ای رنگ سرکوجه ترمز کرد. از جیب، یک ستوان یک و یک استوار و دو پاسیان مسلح پیاده شدند. و از بنز سرمه‌ای هم سه چهارمرد. یکیشان همان بود که با زنگ فصول محل، رفته بود نم‌خانه تقی اینا.

مرد نوید طرف ستوان یک که سرکوجه ایستاده بود و هفت تیرش را درکمر جا به جا می‌کرد.

- جناب سروان! از این وره. بفرمایین!

ستوان یک و مردها دنبالش راه افتادند.

استوار به یکی از پاسیانها گفت: «همین جا ایستا مراقب سرکوجه باش.» و بعد رو کرد به بچه‌ها و زنها و دکاندارها که جمع شده بودند سرکوجه، نور و برجیب و بنز، و داد کشید: «چه؟ چه خبره؟ متفرق بشین. یالا بیمن. گوشت آروونی که نمی‌دن.» و راه افتاد توی کوجه و پاسیان دیگر هم از پی‌اش.

جمعیت که به هم ریخته بود، هجوم برد توی کوجه.

حاجی گاماس گاماس درحیاط را که باز کرد، مردی که خانه را نشان داده بود به ستوان یک گفت: «جناب سروان، خدوشه... بابای پسره...»

ستوان یک هفت تیرش را از غلاف درآورد و با تیش کوبید تخت سینه حاجی گاماس گاماس و رفت توی حیاط.

- کجاس؟ این مادرکبه کجاس؟

حاجی - هول و ترسیده - از پی‌اش نوید.

- کی؟ جناب سروان، کی کجاس؟

مردها و استوار و پاسیان و از پی‌شان جمعیت ریختند توی خانه. همه مستلجرها از اتاقهاشان آمده بودند بیرون.

پاسیان و استوار همه اتاقها و پستوها و پشت‌بام را گشتند. استوار مقابل ستوان یک، پاشنه به هم کوفت.

- نیست، قریان!

ستوان یک دو باره با ته هفت تیرش کوبید تخت سینه حاجی گاماس گاماس که حاجی پهن شد روی زمین.

- کجاس؟ کجا رفته؟ کجا قاپمش کردی؟ ما؟

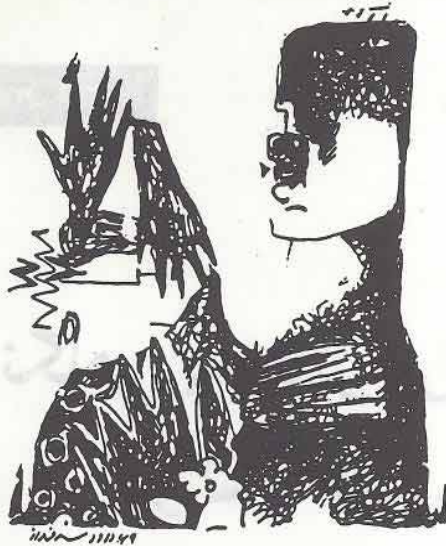
مادر تقی خش کرد. همسایه‌ها ریختند دورش.

ستوان یک با لگ زد به پهلو حاجی و بعد رو کرد به استوار: «ورش دارین بیارینش کلاتری.» و خودش همراه مردها، از باریک راهی که جمعیت باز کرده بود، از خانه بیرون رفت.

استوار و پاسیان زیر بازوهای حاجی گاماس گاماس را که تازه به خود آمده بود و به ستوان یک نفس می‌داد، گرفتند و کشان کشان با خود بردند.

سرکوجه، مردها سوار بنز سرمه‌ای شدند و ستوان یک نخست روی صندلی جلو جیب و استوار و پاسیانها عقب نشستند و حاجی گاماس گاماس را که هنوز یکدند نفس می‌داد و داد می‌زد، میان خود گرفتند. جیب دورزد و بنز هم پشت سرش راه افتاد.

جمعیت که سرکوجه جمع شده بودند، شروع کردند درهم و برهم حرف زدن. زنهای همسایه مادر تقی را به هوش آورده بودند و داشتند برایش تعریف می‌کردند



که حاجی را چطور پاسبانها بریند کلانتری.

(۱۷)

تقی - برافروخته و آشفته - سه گنج عرق فروشی سرچهارراه، پشت میز، تنها نشسته بود و مقابلش یک نیمه بالزام خالی و یک ظرف ماهیچه و یک شیشه نوع نصفه و یک بشقاب کوچک فرنگی و خیار مهره شده قرارداداشت. تقی سیگاری آتش زد و داد کشید: «مسیر! نیم بطر دیگه وردار بیار!»
راننده های کرایه و جوجه مشتئی های امامیه پشت میزهای دیگر و جلو بساط مسیر، عرق و آبجو می خوردند و بلند بلند حرف می زدند و می خندیدند.
مسیر سرنیم بطری را باز کرد و گذاشت روی میز تقی: «چیز دیگه ای ام می خوای؟»

تقی کمر نیمی را درمشت گرفت و وقتی خنکای آن را روی پوست داغ کف دستش حس کرد، عرق را ریخت توی استکان. آن را پر کرد. بطری را گذاشت روی میز و استکان را آرام و با احتیاط، طوری که عرق از لب آن نریزد، برداشت و گفت: «نه.» مسیر رات طرف بساط و تقی استکان را توی حلق خالی کرد. چهره اش به هم کشیده شد. یک مهره کوچک فرنگی را مالید روی نمکی که کنار بشقاب ریخته بود و در همان گذاشت و پشت بندش یک محکمی به سیگارزد.

پرده چوک عرق فروشی کنار رفت و یکی از بچه های محل - نفس زنان - وارد شد و ایستاد و حاضران را از پشت دیو غلیظ سیگار از نظر گذراند. چشمش که به تقی افتاد، به طرفش دوید و مقابلش ایستاد: «تقی! باباتی برین. برینش کلانتری.»
تقی سربرداشت و با چشمهای سرخ و صورت برافروخته، پرسرک را نگاه کرد.
«تقی! آتلی! فهمیدی چی گفتم؟ باباتی برین کلانتری. افسره و پاسپونا برینش.»
تقی آرام گفت: «به تضم.»

پسرک شانسه تقی را تکان داد: «تقی! پاشو. پاشو بریم ببینیم چی شده. افسره باباتی زد. ممکنه تو کلانتری اندیش کن.»

تقی شانسه اش را از دست پسرک بیرون کشید و با کف دست محکم کوبید روی میز - که شیشه نوع و عرق برگشت و افتاد روی زمین و شکست: «به تضم که برینش. به تضم که زدنش. برو مادرچنده، نس از سرم وردار.»

عقب رفت تا رسید نزدیک در. پرده را کنارزد و بیرون دوید.
تقی داد زد: «مسیر! نیم بطر عرق!»

راننده های کرایه و جوجه مشتئی های امامیه، بلخور و غرغرکنان، دوباره مشغول عرق و آبجوخوری شدند و هیاهو باز عرق فروشی را پر کرد.

(۱۸)

تقی - مثل هرروز - رفته بود سراغ دختر و گفته بود: «سلام.»
نختر، سرسنگین، بی آنکه جواب سلامش را بدهد، سربرگردانده بود. تقی کنارش روی نیمکت باغ دانشگاه نشست و در کتابهای پزشکی را گذاشته بود روی روپوش و گفته بود: «چه؟ جواب سلام ما رو نمی دی؟ قهری؟»
نختر بی آنکه نگاهش کند، گفته بود: «بین ما دیگه همه چیز تموم شده...»

- چرا؟ واسه چی؟ مگه چی شده؟
نختر، خیره و کینه توزانه زل زده بود تو چشمهای تقی: «یعنی تو نمی دونی چی شده؟»

- نه والا... آخه چی شده مگه؟
- هیچی، چیزی نشده، فقط تو یه دروغگویی کشافت خفه باز بودی و من نمی دوستم.

رنگ از روی تقی پریده بود و بنا کرده بود بیخودی با آستین روپوشش در رفتن.
- تو خجالت نمی کشی، تقی، این همه مدت به من دروغ گفتی؟ خجالت نکشیدی؟

تقی با صدای گرفته و من من کنان گفته بود: «آخه... چه دروغی؟... کی... چی...»

- دیگه خواهش می کنم خفه شو! بسه دیگه، همه چیز بین ما تموم شد. ابروی منو جلو خونواده م بردی، بسه. دست از سرم وردار. برو پی کارت...

آنگاه نختر زده بود زیر گریه و بعد بلند شده بود کیف و کتابهایش را بغل گرفته بود و راه افتاده بود سمت بردانشگاه.

تقی منتهی مات و متحیر برجا مانده بود و بعد روپوش و کتابها را انداخته بود زمین و ندیده بود دنبال نختر: «صبرکن! صبرکن! صبرکن بینم!»

شانسه نختر را جسیبیده بود و او را به زور نگه داشته بود و برافروخته و خشمناک، چشم درچشمش بوخته بود: «خب، معلومه، اگه از اول بهت می گفتم کی هستم و چی کاره هستم، تو به من محل نمی داشتی؟ مجبور بودم بهت دروغ بگم. تازه ش، من دارم درس می خونم، سال دیگه می رم دانشگاه، قبول می شم، بالاخره ش که بگترمی شم؟ ها؟»

نختر دست تقی را از شانسه اش پایین انداخته بود و تگ کرده بود توی صورتش: «برو کمشو کثافت بد بخت. تو یه بچه گدای لات جنوب شهری هستی، همین، فهمیدی؟»

و راه افتاده بود و نور شده بود.

تقی بختر از گریه تقی سرانیز شده بود تا کنار لبهایش. تقی منتهی مات ایستاده بود همان جا و از پشت پرده تاراشک، نختر را ندیده بود که از بردانشگاه رفته بود بیرون.

- مادر تو می گام... حالا می بینی!

تقی توان توان برگشته بود. برراه، چند دانشجو را ندیده بود که کنار نیمکت ایستاده بودند و روپوش سفید و کتابهای پزشکی او را که روی زمین افتاده بود نگاه می کردند و حرف می زدند.

نفس نفس زنان رفته بود توی ساختمان دانشکده و شیشه کوچک اسید را از قفسه آزمایشگاه برداشته بود. توی مشت گرفته بود و از در زده بود بیرون.

توی پیاده رو خیابان خلوت کناردانشگاه، زیر سایه درختها، رسیده بود به نختر. او را صدا زده بود. نختر که ایستاده بود و سربرگردانده بود، تقی اسید را پاشیده بود توی صورتش و بعد ندیده بود سمت خیابان که تاکسی ای به سرعت از آن می گذشت.

تاکسی ترمز صدا داری کرده بود و چرخیده بود و تقی از جوی آن سوی خیابان پریده بود و به کوچه زده بود و از آنجا به خیابان و همانطور پکنس ندیده بود تا محل.

هنوز صدای جیغ نختر در گوشش زنگ می زد و او را می دید که کیف و کتابها را رها کرده بود و یا نو دست صورتش را پوشانده بود و از درد به زانو درآمده بود.

(۱۹)

آخربشپ، استوار و پاسبانها که سرکوبه منتظر ایستاده بودند، تقی را مست و پاتیل، درحالی که گریه می کرد و فحش می داد و عریده می کشید، دستگیر کردند و به کلانتری بردند و همان وقت حاجی گاماس گاماس را که هنوز توی مجرد داد می کشید و به ستوان یک فحش می داد، از در کلانتری انداختند بیرون.

(۲۰)

تقی به هشت سال زندان محکوم شد.

(۲۱)

بیست و دوم بهمن پنجاه و هفت، مردم مسلح برزندانها را باز کردند. تقی پس از سه سال و شش ماه و دوازده ریز حبس کشیدن، همراه بقیه زندانیها از قصر آزاد شد.

(۲۲)

یک ماه بعد، ساعت یک بعد از نیمه شب، پاسدار بلند قدی، گلت بسته پرکمر و سریند فلسطینی پیچیده نورس و ژت و چراغ قوه به دست، سرچهارراه اصلی، نزدیک سنکری که از کیسه های پرازشن ساخته شده بود، به اتومبیلی ایست داد.

چراغاتی خاموش کن! موتور هم خاموش کن!
راننده اول چراغها و بعد موتور اتومبیل را خاموش کرد. پاسدار نور چراغ قوه را انداخت روی صورت راننده. راننده چشمهایش را بست. پاسدار نزدیک شد و به شیشه زد. راننده شیشه بغل را کشید پایین. پاسدار نور چراغ قوه را دوباره انداخت روی راننده و بعد توی اتومبیل را از نظر گذراند.

- کارت ماشین!

راننده از بالای شیشه، پاسدار را نگاه کرد و همان طور که کارت اتومبیل را به او می داد، از بالای سریند، دو چشم ریز و تنگ و براق را دید که آشنا می نمود.

پاسدار نور چراغ قوه را انداخت روی کارت و آن را خواند. بعد نور چراغ قوه را دوباره انداخت روی صورت راننده و بعد ژت را به در اتومبیل تکیه داد و با دستش سریند را از چهره برداشت. خندید و گفت: «سام علیک! چطور می؟ می بخشی، نشناختم، نوکرتم، کرچیگم.» و کارت را به راننده پس داد.

- می بخشی، نشناختم. آخه خیلی عوض شدی بابا... خیلی ساله، نه؟ بفرما، حالا بیا پایین. بفرما. تو سنگر بچه ها نورم جمعیم. یه چایی بخور... بفرما... خب، باشه... منتظرن خونه، نه؟ آره... بیرونته. کجا بودی تا حالا؟ عشق و حال؟ خوش باشین... کار؟ ای بابا! تا این موقع شب؟ حالا بفرما! یه چایی با هم بخوریم... آره... تو انقلاب اومدیم بیرون... نه بابا... خیلی دیگه موندنه بود... چهارسال و نیم دیگه داشتم... آره... یه راست رفتم کمیته... حالا م سرپرست اینجام... ای... می گذره... نوکرتم... بفرما... کرچیگم... سیگار؟ نه؟ باشه... پس مزاحم نمی شم. تریونت، روشن کن. برو به سلامت... ببین، اگه جلوتو گرفتن، بگو تقی پاسدار منو بازید کرده... جلوتو نمی گیرن... تریونت... خیرپیش... زت زیاد...»

(۲۳)

اهل محل هرروز تقی را می بیند که ژت به دوش و کت بسته برفانوسقه کمر، پوتین به پا و لباس پاسداری برتن، یک کتی، سلانه سلانه و گردن افراشته، از وسط خیابان قدم برمی دارد و با بچه ها و نکاندارها سلام طیک می کند: درست مثل آن روزها که روپوش سفید روی دست و کتابهای کت و کلفت در دست، از وسط خیابان می گذشت و با این و آن سلام طیک می کرد.

- سام علیک! نوکرتم! کرچیگم!

این و آن سلام طیک می کرد.

تقی منتهی مات ایستاده بود همان جا و از پشت پرده تاراشک، نختر را ندیده بود که از بردانشگاه رفته بود بیرون.

- مادر تو می گام... حالا می بینی!

تقی توان توان برگشته بود. برراه، چند دانشجو را ندیده بود که کنار نیمکت ایستاده بودند و روپوش سفید و کتابهای پزشکی او را که روی زمین افتاده بود نگاه می کردند و حرف می زدند.

تقی بختر از گریه تقی سرانیز شده بود تا کنار لبهایش. تقی منتهی مات ایستاده بود همان جا و از پشت پرده تاراشک، نختر را ندیده بود که از بردانشگاه رفته بود بیرون.

- مادر تو می گام... حالا می بینی!

تقی توان توان برگشته بود. برراه، چند دانشجو را ندیده بود که کنار نیمکت ایستاده بودند و روپوش سفید و کتابهای پزشکی او را که روی زمین افتاده بود نگاه می کردند و حرف می زدند.

تقی بختر از گریه تقی سرانیز شده بود تا کنار لبهایش. تقی منتهی مات ایستاده بود همان جا و از پشت پرده تاراشک، نختر را ندیده بود که از بردانشگاه رفته بود بیرون.

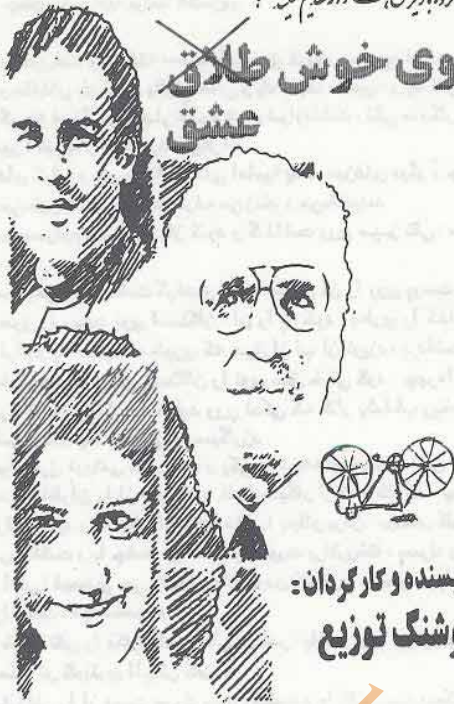
- مادر تو می گام... حالا می بینی!

تقی توان توان برگشته بود. برراه، چند دانشجو را ندیده بود که کنار نیمکت ایستاده بودند و روپوش سفید و کتابهای پزشکی او را که روی زمین افتاده بود نگاه می کردند و حرف می زدند.

تقی بختر از گریه تقی سرانیز شده بود تا کنار لبهایش. تقی منتهی مات ایستاده بود همان جا و از پشت پرده تاراشک، نختر را ندیده بود که از بردانشگاه رفته بود بیرون.

تقی بختر از گریه تقی سرانیز شده بود تا کنار لبهایش. تقی منتهی مات ایستاده بود همان جا و از پشت پرده تاراشک، نختر را ندیده بود که از بردانشگاه رفته بود بیرون.

گردآوری: نیت از تقسیم کرد

بوی خوش طلاق
عشقنویسنده و کارگردان:
هوشنگ توزیعنگاهی به تئاتر ایرانیان
در لس آنجلس

فرهاد مجد آبادی

نمایش را به عنوان سرگرمی آخر هفته خود انتخاب کرده‌اند و بارها و بارها به دیدن آن رفته و می‌روند. چرا؟ دلیل این موفقیت چیست؟

«بوی خوش عشق» داستان بسیار ساده‌ای دارد: زن و شوهر جوانی می‌خواهند از هم جدا شوند که دانی زن از ایران می‌آید، آتش عشق و محبت را دوباره روشن می‌کند و زن و مرد را بار دیگر به هم پیوند می‌دهد. این «داستان ساده و صمیمی» - که نباید با «داستانی پیش پا افتاده» اشتباه شود - در سستهای هنرمند هوشنگ توزیع، یاران هنرپیشه‌اش شهره آغداشلو و داریوش ایران نژاد و همکاران فنی‌شان به نمایش بسیار جذاب، سرگرم‌کننده و تأثیرگذار تبدیل شده است.

وقایع نمایش در یک صحنه کوچک که اطاق تقسیم شده‌ی زن و شوهر با وسایلی بسیار اندک و ضروری را نشان می‌دهد، اتفاق می‌افتد. از نور و موزیک در حد اقل ممکن استفاده شده و بر روی صحنه فقط سه هنرپیشه حضور دارند. همه اینها بدین معنیست که امکانات اجرایی نمایش بسیار محدود و جمع و جور است و اگر قوتی ترک‌اکر این نمایش هست در نویسندگی، کارگردانی و بازیگری آن خلاصه شده. متن نمایش بسیار سنجیده، با صحنه‌بندی مناسب و بدون لفظ‌های اضافی نوشته شده. گفتگوها ترکیبی از جملاتی کوتاه و اغلب طنزآمیز همراه با ریزه‌کاریهای فراوان استعاری است. آندهای نمایش با زبانی مناسب خوششان حرف می‌زنند. توزیع از زبان درهم آمیخته و آشفتگی که ترکیبی از زبان فارسی با یک زبان خارجی - مثلاً انگلیسی - است و اغلب خارج نشینها با آن زبان صحبت می‌کنند به درستی استفاده کرده و موفق به خلق لفظ‌های طنزآمیز و جذابی از این طریق شده است. طنزی که نیشهای پنهان در آن گهگاه مستقیماً خود را نشان می‌دهند. توانایی و هنرمندی بازیگران این امکان را به وجود آورده است که علاوه بر خلق شخصیت‌های مورد نظر نویسنده و کارگردان، رنگ و جلا خوششان را نیز به نمایش اضافه کنند و در جریان اجراهای مختلف نمایش با بداهه‌سازیهایی مناسب به نقش خوششان و لحظات نمایش جان تازه‌ای ببخشند. این موضوع به آنها کمک کرده است که پس از اجراهای فراوان همچنان زنده و فعال با نقش خود برخورد داشته باشند و طراوت و سرزندگی اجراهای آوایه را حفظ کنند. در واقع آنها امروز دیگر فقط نقش‌هایی را که در

نمایشی به نام «شب عاشقی» (که امیدوارم اسمش را درست نوشته باشم) با بازی خودش، ویلا قهرمانی، عبدالطی همایون و زهره رمزی را در شهر بوستون روی صحنه برده بود. و رضا زیان نمایشنامه‌ای از زویا زاکاریان با بازی خودش، کامران نوزاد، محسن مرزبان، پروانه پریزاد، پیک نوشین و صمد جاوید را درست‌ترین داشت که بایستی روز ۲۲ اکتبر روی صحنه آمده باشد و اجراهایش هر یکشنبه ادامه پیدا کند.

اجرای ۶ - ۷ نمایش هم‌زمان در لس آنجلس برای خود لس آنجلس نشینان هم پدیده‌ی تازه‌ای است. در مورد کم و کیف نمایش‌ها البته مسائل زیادی برای گفتن وجود دارد که در این نوشته به یکی از آن نمایشها خواهم پرداخت. مهم اما اینست که بالاخره برای یکبار هم که شده باشد تئاتر جایگاه ویژه‌ای بین تفریحات و تفریح‌های ایرانیان لس آنجلس یافته است؛ جایگاهی که به حق مدیون زحمات مدارم کسانی است که در زمینه تئاتر در آن دیار فعالیت می‌کنند. هنرمندانی که در بالا نامشان آمده همراه با هنرمندانی دیگر مثل اردوان مفید، بهمن مفید، بهرام وطن پرست و مرحوم پرویز خطیبی و بسیاری دیگر که نوشتن نام آنها از حوصله این مطلب خارج است، در طول ۱۵ سال گذشته با مایه گذاشتن از استعداد، شهرت، توانایی هنری و گاه جان و مال خویش، نهال شکنده‌ی تئاتر در غربت را در شور و زار سختیها و بی‌پناهیها به ثمر رسانده‌اند و اینک آن نهال کوچک در لس آنجلس می‌رود که درخت تنومندی شود و ثمرش را نه فقط به آن دیار که به سایر شهرها و کشورها - حتی ایران - برساند.

و اما «بوی خوش عشق» ۱ - در کنار نمایش «شب» با پرویز صیاد» یا (صیاد و صمدش) که به گفته خود آقای پرویز صیاد بیش از دوپست اجرا در آمریکا و اروپا داشته است. نمایش «بوی خوش عشق» به نویسندگی و کارگردانی هوشنگ توزیع، بیش از هر نمایش دیگری در لس آنجلس به روی صحنه آمده است: (حدوداً از فروردین ۷۱ تا امروز و هر یکشنبه ۲ اجرا) این نمایش در کنار اجراهای لس آنجلس در بعضی از شهرهای دیگر آمریکا هم اجرا داشته است و همچنان ادامه خواهد یافت و شاید در سال ۷۲ شاهد اجرای آن در اروپا هم باشیم. نمایشی که حالا دیگر در شمار دیدنی‌های حتمی لس آنجلس قرار گرفته است و هر ایرانی که مهمان این شهر است به احتمال قریب به یقین به دیدن آن می‌رود. در بین تماشاگران نمایش کسانی وجود دارند که دیدن این

اوت امسال در سفر کوتاهی که به آمریکا داشتم فرصتی پیش آمد که با شهر لس آنجلس و نوستانی که در آنجا زندگی می‌کنند دیداری داشته باشم. در کنار همه‌ی دیدنیهای شهر لس آنجلس حضور تعداد زیادی ایرانی و جنب و جوش آنها در زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی و هنری برایم بسیار جالب و تا حدی خارج از انتظار بود. تا آنجا که من متوجه شدم بیش از ۱۰ روزنامه، هفته‌نامه و ماهنامه رایگان و غیر رایگان در لس آنجلس منتشر می‌شود که مخارج اغلب آنها نه از تک‌فروشی که بیشتر از راه چاپ آگهی تأمین می‌شود. مخصوصاً مطبوعات که سر و کاری با سیاست، هنر و فرهنگ ندارند و بیشتر برای خبر رسانی اقتصادی یا بازاریابی چاپ می‌شوند! در لس آنجلس بیش از ۲۱ برنامه تلویزیونی و چند برنامه رادیویی وجود دارد که در همه زمینه‌های هنری، فرهنگی و سیاسی - چپ، راست، میانه و غیره ۱ - مشغول فعالیتند و صد البته مخارج اکثر آنها نیز از طریق پخش آگهیهای فراوان تأمین می‌شود. اما آنچه بیش از همه چیز چشمگیر بود و هست فعالیت گسترده و مدارم گروه‌های تئاتری در لس آنجلس است. پیش از دیدن لس آنجلس تصور می‌کردم که تقریباً هر شب آنجا کنسرتی از خوانندگان مشهور یا برجستجوی شهرت اجرا می‌شود. اما برخلاف تصورم در تمام ۱۵ روزی که آنجا بودم غیر از برنامه ثابت یک کاباره ایرانی، فقط یک کنسرت از یکی از خوانندگان مشهور اجرا شد. در همان زمان اما، ۶ نمایشنامه مختلف روی صحنه بود: دو نمایش از پرویز کردان به نامهای «هفت رنگ» و «سلام، خداحافظ» که در نمایش اول خود کردان همراه با شهره آغداشلو و در نمایش دوم همراه با هوشنگ توزیع و چند هنرپیشه دیگر بازی می‌کرد؛ نمایشی از پرویز صیاد به نام «محاکمه سینما رکس» با بازی صیاد، هوشنگ توزیع، کامران نوزاد، ماشا منش، علی فخرالدین، علی پورتاش و چند هنرپیشه دیگر؛ نمایشی از مرتضی عقیلی به نام «هم اتانی» با بازی خودش و چند هنرپیشه دیگر؛ نمایشی به نام «امان از دست مادر زن!» (که سایر مشخصاتش یادم نیست) و بالاخره نمایشی از هوشنگ توزیع به نام «بوی خوش عشق» با بازی شهره آغداشلو، داریوش ایران نژاد و هوشنگ توزیع. علاوه بر این ۶ نمایش، نمایشی هم به زبان ارمنی به نام «مایکل جکسون و سارکوس فریندی» نوشته و کارگردانی آندرانیک باباخانیان با موفقیت فراوان برای بخش ارمنی نشین لس آنجلس (گندل) اجرا می‌شد. مسعود اسدالهی

من اولیه برایشان ترسیم شده بوده بازی نمی‌کنند، بلکه اندهای نمایش را با پوست و خون و جان خویش به روی صحنه می‌برند. به همین دلیل تماشاگرانی که برای چندمین بار به دیدن نمایش می‌روند با همان بافت همیشگی نمایش اما رنگ آمیزی‌های تازه‌ای برنقشها و لحظه‌ها رو برو می‌شوند که لطف دیدن نمایش را در چندان می‌کند.

اما شاید آنچه واقعاً باعث جذب تماشاگران به نمایش بوی خوش عشق می‌شود فقط لحظه‌های مطرح و سرگرم کننده آن نباشد، شاید آنچه که نمایش پشت این لاف چشمگیر و جذاب به تماشاگرش عرضه می‌کند، اهمیت بیشتری دارد. بوی خوش عشق در مجموع از زندگی حرف می‌زند: از زندگی آنهایی که می‌شناسیم، از آنهایی که شاید خود ما باشیم: از عشق، تنهائی، بیگانگی و بی‌تفاهمی حرف می‌زند: از غریب، کمگشتگی و بی‌هویتی، از تلاش برای چیزی شدن و به جایی نرسیدن: از مرگ هر روزه‌ی ما و از برخاستن دوباره‌ی ما: از شور و شوق انمی برای زنده ماندن و خوب زندگی کردن و از مبارزه‌ای که انسان با ضعف و پیری و مرگ می‌کند.

این حرفها و مسئله‌ها همانهاییست که اکثریت قریب به اتفاق تماشاگران درگیرشان هستند. درواقع هنگام دیدن نمایش گفتگویی پنهان - و گاه آشکار - میان بازیگران و تماشاگران برقرار می‌شود. (برو اجرایی که من دیدم، تماشاگرانی بودند که با کلمات و جملات و ابراز احساس خود در چند و چون رفتار آنم‌های نمایش - نه بازیگران - سخالت و یا در مورد آنها اظهارنظر می‌کردند). بخشی از مسائلی که درنمایش مطرح می‌شود، مسائلی است نسبی اما همیشگی مثل عشق، تنهائی، زندگی و مرگ. و بعضی دیگر مسائلی است تازه - حداقل برای ما - مثل غریب، کمگشتگی و هویتی و یا چندگانه پیدا کردن. حرفهای نمایش مهم است اما مهمتر از زمینه‌ای است که برای بهره‌گیری از آنها برای تماشاگر فراهم می‌شود. با اشاره به پیروزی عشق بر جدائی و زندگی بر مرگ - حتی اگر موقتی باشد - نمایش «بوی خوش عشق» به پایان می‌رسد. پایان خوشی که دیگر تنهائی، سو، تقام، خود آزاری و دیگر آزاری در آن معنائی ندارد. و این پایان برانگیخته و یادآورنده‌ی آرزویست برای تماشاگران نمایش که در این سالهای سیاه جز بیگانگی و رنج و مرگ چیزی ندیده‌اند.

خلاصه‌ای

از محاکمه تروریستهای

جمهوری اسلامی

در دادگاه برلن

متهمین :

۱ - یوسف محمد السید امین . تولد ۱۹۶۷ لبنان . متاهل . تاریخ دستگیری ۵ اکتبر ۱۹۹۲ . وکیل مدافع دکتر اوتار برن کارترس .

۲ - محمد عطریس تولد ۱۹۷۰ لبنان مجرد . تاریخ دستگیری ۶ اکتبر ۱۹۹۲ - وکیل مدافع ابرو سالم .

۳ - عطا الله ایاد تولد ۱۹۶۶ لبنان . متاهل . تاریخ دستگیری ۱۰ اکتبر ۱۹۹۲ وکیل مدافع اندریا وورینگیر .

۴ - کاظم دارابی تولد ۲۲ مارس ۱۹۵۹ . کازرون ایران . متاهل . تاجر ایرانی . تاریخ دستگیری ۹ اکتبر ۱۹۹۲ . وکلای مدافع کینریل کین . بتلیف کراوکی

۵ - عباس حسین رحایل (الیاس عماد اماش - الیاس راغب) تولد ۱۹۶۷ لبنان . تاریخ دستگیری ۵ اکتبر ۱۹۹۲ . وکیل مدافع میریبت میریش .

بخشی از کیفرخواست صادره از طرف دادستان آلمان

متهم کاظم دارابی جاسوس «واوک» و «عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» که رابطه بسیار نزدیکی با حزب الله لبنان دارد، تابستان ۱۹۹۲ از طرف اطلاعات ایران (وزارت اطلاعات) مأموریت ترور رهبران حزب دمکرات کردستان ایران را که جهت شرکت در کنگره انترناسیونال سوسیالیست در برلن به سر می‌برند، دریافت می‌کند.

دارابی در چند سال گذشته، جاسوس دستگاه جاسوسی ایران، مأموریت شناسایی ایرانیان مخالف حکومت جمهوری اسلامی را به عهده داشته و در این مورد رابط او حسن جوادی نیللمات ایرانی در سفارت ایران در بن بوده که بعداً به‌جای حسن جوادی، مرتضی غلامی مأموریت این ارتباط را به‌عهده گرفته است. برای اجرای این مأموریت کاظم دارابی، با امین وهایل از حزب الله لبنان که از دوستان قدیمی او است، و همچنین با عطا الله ایاد یکی از میلیشیای مجرب عمل مشورت می‌کند. بعد از آنکه متهمین از برنامه رهبران حزب دمکرات مطلع می‌گردند (تاکنون مشخص نشده، از چه طریقی کسب خبر نموده‌اند) ایاد نقشه ترور را پیشنهاد می‌کند، قرار می‌شود که خود او، امین وهایل و عطریس (به عنوان راننده) در اجرای نقشه سهیم باشند.

اما در جریان انجام ترور، ایاد و عطریس شرکت نکرده زیرا ایاد از طرف کاظم دارابی حذف شده و عطریس مأموریت تهیه مدارک جعلی برای فرار را به عهده گرفته بود.

زمانیکه رهبران حزب دمکرات کردستان ایران به همراه جمعی دیگر از ایرانیان در رستوران مشغول صرف شام و صحبت بودند، (ساعت ۱۰/۵)

هایل و شریف (فراری) با دو قبضه اسلحه (طپانچه و مسلسل) وارد رستوران شده و مستقیماً رهبران حزب دمکرات را هدف قرار می‌دهند. در این لحظه، امین در جلو در رستوران مراقب بوده که از ورود اشخاص به رستوران جلوگیری کند.

متهمان دارابی، امین، هایل هرکدام متهم به ۲ فقره قتل و اقدام به يك فقره قتل دیگر هستند.

متهمان عطریس و ایاد، متهمند که برای این موضوع همکاری لازم را نموده‌اند.

اعتراف متهمان

در حالیکه ایاد - دارابی - هایل، هرگونه شرکت خود در این جنایت را انکار می‌کنند، متهم عطریس به صورت ظاهر یعنی دادن پاسپورت برادرش به متهمین به منظور استفاده غیرقانونی اعتراف می‌کند.

برعکس، متهم امین ضمن اعتراف صریح خود جزئیات طرح‌ریزی و اجرای ترور را تشریح کرده است. در پی تحقیقات بعدی مشخص گردید که اعترافات امین درست بوده و در پی همین اعترافات بود که خانه تیمی

متهمان و همچنین اتومبیل B.M.W که متهمین را فراری داده، شناسایی شد.

جلسه اول دادگاه

ساعت ۹ صبح روز ۲۸ اکتبر ۱۹۹۲ جلسه اول دادگاه به ریاست قاضی Kubsch آغاز به کار کرد.

وکالی متهمین تقاضای به تعویق انداختن دادگاه را داشتند و دلایل زیر را مطرح نمودند.

۱ - وکلا فرصت کافی برای مطالعه تمام پرونده را نداشته‌اند.

۲ - تمام اسناد و مدارک که دانستنی براساس آن کیفرخواست صادر نموده در پرونده موجود نیست. ۲ - اشمیت باور وزیر امنیت آلمان در جواب یکی از خبرنگاران که از وی سؤال کرد آیا شما نظر دانستنی را در مورد شرکت ایران در این جنایت تأیید می‌نمائید؟ جواب داد: اگر تمام آنچه را که من می‌دانم در پرونده برج گردید، دادگاه به نتیجه دیگری خواهد رسید. یعنی غیرمستقیم اظهارداشت که ایران در این ترور دست نداشته است.

همچنین وکلای دارابی درخواست کردند که قسمتی از کیفرخواست که می‌گوید کاظم دارابی عضو واوک و عضو سپاه پاسداران مأموریت ترور رهبران حزب دمکرات را از وزارت اطلاعات دریافت داشته، قرائت نشود.

بعد از دو روز بحث روی موضوعات فوق دادگاه نظرداد:

۱ - کیفرخواست باید تماماً قرائت گردد.

۲ - دادگاه در ساعت مقرر کار خود را شروع می‌کند و هیچ دلیلی برای تعویق آن وجود ندارد.

۳ - اشمیت باور باید در دادگاه حاضر شود و به سوالات دانستنی و وکلای مقتولین جواب بدهد. منتهی روز و نحوه احضار او از طرف دادگاه مشخص خواهد شد.

با توجه به اظهارات متهمین و وکلای آنها مشخص گردید که سفر فلاحیان به آلمان به این منظور بوده که: الف - دادگاه به تعویق بیافتد تا شاید ایران بتواند یا به تهدید و یا به تطمیع دوامردان آلمان را وادار به سازش نماید.

ب - آن قسمت از کیفرخواست که مستقیماً ایران را متهم می‌کند، در جریان دادگاه قرائت نگردد.

رئیس دادگاه اعلام کرد که «من به ترتیب حرف الفبا از متهمین در مورد مسائل شخصی و اصل وجودی تشکیل این دادگاه سوالاتی مطرح می‌کنم».

در اینجا متهمین غیر از عطریس «که گفت تنها در مورد مسائل شخصی خود نه غیر از آن»، اظهار داشتند که نه در مورد احوال شخصی و نه در مورد مسائل سیاسی کلمه‌ای به زبان نمی‌آورند.

و اما در مورد محمد حسن عطریس: از او به طور مفصل در مورد خانواده، تعلقات مذهبی و فردی، تحصیلات، عمل مهاجرت، دوستان و... سؤال گردید. هدف از این سوالات پیوند دادن آنها به مسائل سیاسی بود که وکیل ایشان به طور ضمنی اعتراض خود را به گوش رئیس دادگاه رسانید. اما رئیس دادگاه، دانستنی فدرال، و وکلای قربانیان با ظرافت در خلال پرسش‌های مطروحه تناقضات پاسخ‌های «عطریس» را پیشتر برجسته و نمایان می‌کردند.

از نکات دیگر اظهارات عطریس تمویض متناوب ماشین‌های شخصی وی بوده است - ۴ ماشین -

وکیل قربانیان می‌پرسد: «شما که همیشه ماشین داشتید و حتی یک ماشین را هم به قیمت ۱۲۰۰۰ مارک خریدید بویدی چرا در این فاصله مرتباً هم ماشین کرایه کرده‌ای؟» در این مورد چیزی برای گفتن دارید؟

عطریس که کاملاً خسته و کلافه شده بود گفت که دیگر به‌یچوجه به سوالات پاسخ نخواهد داد.

جلسه دادگاه برای خروج از این بن‌بست به عنوان یک تنفس کوتاه در ساعت ۱۱،۴۵ دقیقه تعطیل و در ساعت ۱۲ مجدداً کار خود را آغاز کرد. در ادامه

جلسات در مورد مسائل خصوصی مطریس یک سری سوال با مضامین قبلی را با فورمولاسیون جدید از ایشان پرسیده شد که تمام پرسشها بی جواب باقی ماندند ...

جلسه صبح دادگاه در ساعت ۱۲:۴۵ دقیقه پایان پذیرفت و قرار شد دادگاه مجدداً در ساعت ۲۰:۱۵ کار خویش را از سرگیرد.

دادگاه در ساعت ۲۰:۲۰ دقیقه بعد از ظهر با ترات تقاضای پناهنگی مطریس به آلمان - صفحه ۲۵۱ پرونده - آغاز گردید.

در این نامه دلیل پناهنگی او را به آلمان، اشغال منطقه از طرف اسرائیل، فشار مبارزان جنبش ملی برای شکار جوانان برای جنگ مسلحانه مطرح شده است.

از وی پرسیده شد: این مبارزان چه کسانی بودند و به چه نامی معروفیت داشتند؟ که بی پاسخ ماندند.

از تقاضات دیگر گفته‌ها و خواسته‌های وی اینکه «شما یک شیعه تحصیل کرده در مدرسه کاتولیکها هستی و می‌گویی که مذهبی هم نیستی چرا تقاضای مهر و تسبیح و سجاده و ... در زندان کرده‌ای؟» پاسخ این پرسش این بود که: «من مهر را برای امین می‌خواستم و حالا هم ۵ ماه است نماز نمی‌خوانم».

هنگامیکه معلوم شد مطریس دیگر بهیچوجه حاضر نیست به سوالات پاسخ گوید از طرف وکلای قربانیان برلین تقاضا شد که «اشمیت باور» در مورد دعوت و مذاکره با فلاحیان و همکاری سازمانهای اطلاعاتی در نوات در دادگاه حاضر شود تا به سرعت جریان مسائل مطرحه در این دادگاه پاری کند. گرچه این مساله هفته گذشته نیز به طور شفاهی مطرح شده اما اینبار به طور کتبی عنوان و این تقاضا کتباً به همه قضات، دادستان فدرال و وکلای مدافع تقدیم گردید.

در مذاکره پایانی جلسه دادگاه عنوان شد: حالا که متهمین در دادن پاسخ به سوالات خودداری می‌کنند، پس بهتر است بازخوانی جزئیات پرونده آغاز شود و بازجوییها در دادگاه ترات کرد.

در اینجا رئیس دادگاه دستور تعطیل جلسه تا فردا را اعلام کرد.

جلسه دوم دادگاه

روز جمعه - سوالات از امین

سوال می‌شود که زندگی خود را شرح دهد، که می‌گوید به مدرسه رفته و بعد مدرسه را رها کرده و لوله‌کشی ساختمان را یاد گرفته است.

سوال - آیا عضو حزبی بوده‌ای یا نه؟ سربازی کرده‌ای یا نه؟

جواب - عضو هیچ حزبی نبوده‌ام و سربازی هم نرفته‌ام.

س - آیا سمپاتی به حزب امل داری یا نه؟

ج - برادران و پدرم عضو امل بوده‌اند (بلافاصله می‌گوید عضو نبودند بلکه سمپات امل بودند).

س - هیچوقت در بیروت زندانی بوده‌ای؟

ج - بله بخاطر دعوی ملکی خانوادگی یکشب زندانیم کرده‌اند و مطریس مرا دستگیر کرد و ایشان را از آنموقع می‌شناسم.

س - گفته بودی که یکبار ترا کتک زده یا شکنجه کرده‌اند، چه کسانی بوده‌اند؟

ج - از طرف حزب الله بود.

س - چرا حزب الله ترا دستگیر کرد؟

ج - چون زخم به حزب الله گفته بود که من به نفع حزب امل و برضت حزب الله جاسوسی می‌کنم.

س - پس شما عضو امل بوده‌اید.

ج - نه، من فقط از حزب امل پول می‌خواستم، چون لوله‌کشی ساختمان امل را انجام داده بودم.

[در مورد آمدنش به آلمان توضیح می‌دهد که اول به برلین آمد و تقاضای پناهنگی کرد و بعد به سوئیس رفته و از آنجا هم تقاضای پناهنگی کرده و باز به برلین برگشته و با صاحب کافه حبیبی برای پیدا کردن کار آشنا شده وای کاری برایش نبوده اما کمک مالی می‌کرده است].

س - صاحب کافه عضو چه حزبی بوده است؟
ج - خوب نمی‌دانم ولی روزی که قرار بود برای کار به کافه بروم صاحب کافه مرا با کسی آشنا کرد که از مسئولین پارلی حزب امل بود.

س - آیا دارایی را می‌شناسی؟
ج - صاحب کافه شماره تلفن کاظم دارایی را به من داده بود که کار برایم پیدا کند و با صاحب کافه به وسیله آن تلفن تماس بگیرم.

س - جور دیگری دارایی را می‌شناسی؟
ج - بله. می‌شناختم ولی به صورت سلام و طایک. ما به مسجد wedding رفت و آمد داشتیم و در آنجا همه را می‌شناختم چه عربها و چه ترکها و چه ایرانیها را. و با برادر کاظم دارایی به نام موسی دارایی دوستی بیشتری داشتم چون یکشب مرا به خانه‌اش دعوت کرده بود که آن خانه، خانه تقیسی کاظم دارایی بود که کاظم به برادرش واگذار کرده بود تا در آنجا ازواج بکند.

شبی به مسجد رفتم و دیدم که بخوابم چون خانه نداشتم. در آنموقع یک نفر ایرانی به طرفم آمد و گفت نصف شبی اینجا چکار می‌کنی؟ به او گفتم چون جا ندارم می‌خواهم اینجا بخوابم. آن شخص گفت من اطاقی دارم که به مدت دو هفته کلید آنرا به شما می‌دهم. من اول یا دوم اکتبر کلید خانه را به آن شخص پس دادم.

س - اسم آن شخص چیست؟
ج - اسم کاملش را نمی‌گویم فقط اسم کوچکش را می‌گویم که بهرام یا بهران بود.

س - اسم کاملش را بگو.
ج - چون اشخاصی در دادگاه یادداشت برمی‌دارند و ممکن است خطری برای او بوجود آید نمی‌گویم ولی شما آن شخص را به عنوان شاهد به دادگاه احضار کرده‌اید. دادستان: فهمید منظورتان چیست.

س - اسم آن شخص چیست؟
ج - اسم کاملش را نمی‌گویم فقط اسم کوچکش را می‌گویم که بهرام یا بهران بود.

س - اسم کاملش را بگو.
ج - چون اشخاصی در دادگاه یادداشت برمی‌دارند و ممکن است خطری برای او بوجود آید نمی‌گویم ولی شما آن شخص را به عنوان شاهد به دادگاه احضار کرده‌اید. دادستان: فهمید منظورتان چیست.

س - اسم آن شخص چیست؟
ج - اسم کاملش را نمی‌گویم فقط اسم کوچکش را می‌گویم که بهرام یا بهران بود.

س - اسم کاملش را بگو.
ج - چون اشخاصی در دادگاه یادداشت برمی‌دارند و ممکن است خطری برای او بوجود آید نمی‌گویم ولی شما آن شخص را به عنوان شاهد به دادگاه احضار کرده‌اید. دادستان: فهمید منظورتان چیست.

س - اسم آن شخص چیست؟
ج - اسم کاملش را نمی‌گویم فقط اسم کوچکش را می‌گویم که بهرام یا بهران بود.

س - اسم کاملش را بگو.
ج - چون اشخاصی در دادگاه یادداشت برمی‌دارند و ممکن است خطری برای او بوجود آید نمی‌گویم ولی شما آن شخص را به عنوان شاهد به دادگاه احضار کرده‌اید. دادستان: فهمید منظورتان چیست.

س - اسم آن شخص چیست؟
ج - اسم کاملش را نمی‌گویم فقط اسم کوچکش را می‌گویم که بهرام یا بهران بود.

س - اسم کاملش را بگو.
ج - چون اشخاصی در دادگاه یادداشت برمی‌دارند و ممکن است خطری برای او بوجود آید نمی‌گویم ولی شما آن شخص را به عنوان شاهد به دادگاه احضار کرده‌اید. دادستان: فهمید منظورتان چیست.

س - اسم آن شخص چیست؟
ج - اسم کاملش را نمی‌گویم فقط اسم کوچکش را می‌گویم که بهرام یا بهران بود.

س - اسم کاملش را بگو.
ج - چون اشخاصی در دادگاه یادداشت برمی‌دارند و ممکن است خطری برای او بوجود آید نمی‌گویم ولی شما آن شخص را به عنوان شاهد به دادگاه احضار کرده‌اید. دادستان: فهمید منظورتان چیست.

س - اسم آن شخص چیست؟
ج - اسم کاملش را نمی‌گویم فقط اسم کوچکش را می‌گویم که بهرام یا بهران بود.

س - اسم کاملش را بگو.
ج - چون اشخاصی در دادگاه یادداشت برمی‌دارند و ممکن است خطری برای او بوجود آید نمی‌گویم ولی شما آن شخص را به عنوان شاهد به دادگاه احضار کرده‌اید. دادستان: فهمید منظورتان چیست.

س - اسم آن شخص چیست؟
ج - اسم کاملش را نمی‌گویم فقط اسم کوچکش را می‌گویم که بهرام یا بهران بود.

س - اسم کاملش را بگو.
ج - چون اشخاصی در دادگاه یادداشت برمی‌دارند و ممکن است خطری برای او بوجود آید نمی‌گویم ولی شما آن شخص را به عنوان شاهد به دادگاه احضار کرده‌اید. دادستان: فهمید منظورتان چیست.

س - اسم آن شخص چیست؟
ج - اسم کاملش را نمی‌گویم فقط اسم کوچکش را می‌گویم که بهرام یا بهران بود.

س - اسم کاملش را بگو.
ج - چون اشخاصی در دادگاه یادداشت برمی‌دارند و ممکن است خطری برای او بوجود آید نمی‌گویم ولی شما آن شخص را به عنوان شاهد به دادگاه احضار کرده‌اید. دادستان: فهمید منظورتان چیست.

س - اسم آن شخص چیست؟
ج - اسم کاملش را نمی‌گویم فقط اسم کوچکش را می‌گویم که بهرام یا بهران بود.

س - اسم کاملش را بگو.
ج - چون اشخاصی در دادگاه یادداشت برمی‌دارند و ممکن است خطری برای او بوجود آید نمی‌گویم ولی شما آن شخص را به عنوان شاهد به دادگاه احضار کرده‌اید. دادستان: فهمید منظورتان چیست.

س - اسم آن شخص چیست؟
ج - اسم کاملش را نمی‌گویم فقط اسم کوچکش را می‌گویم که بهرام یا بهران بود.

س - اسم کاملش را بگو.
ج - چون اشخاصی در دادگاه یادداشت برمی‌دارند و ممکن است خطری برای او بوجود آید نمی‌گویم ولی شما آن شخص را به عنوان شاهد به دادگاه احضار کرده‌اید. دادستان: فهمید منظورتان چیست.

س - اسم آن شخص چیست؟
ج - اسم کاملش را نمی‌گویم فقط اسم کوچکش را می‌گویم که بهرام یا بهران بود.

س - اسم کاملش را بگو.
ج - چون اشخاصی در دادگاه یادداشت برمی‌دارند و ممکن است خطری برای او بوجود آید نمی‌گویم ولی شما آن شخص را به عنوان شاهد به دادگاه احضار کرده‌اید. دادستان: فهمید منظورتان چیست.

او کار کرده‌ام.
س: خانه‌ایکه در Karl Marx واقع است مال کیست؟
ج: خانه عبدالکریم بود.

س: هیچگاه از کاظم دارایی پول گرفته‌اید؟
ج: شما حالا از اصل قضیه سوال می‌کنید و من جواب نمی‌دهم.

س: از مزایع دستگیری‌تان صحبت کنید.
ج - بعد از دستگیری در شهر راین اولین بازجویی انجام گرفت که یکنفر آمریکائی هم با آنها بود و پلیس که از من بازجویی کرد حتی با من هم صحبت کرد اما عرب نبود. روز دستگیری چهارم اکتبر ۹۲ بود و پلیس چنانی اصلی آلمان که بعداً بازجویی را به دست گرفت، شخصی به نام سیمونندس بود. پنجم اکتبر از شهر راین به طرف برلین ما را پرواز دادند. از فرودگاه - Templhof قبل از اینکه به زندان ببرند، به خانهای در خیابان میرینگ دام بردند که مال آمریکائیهاست.

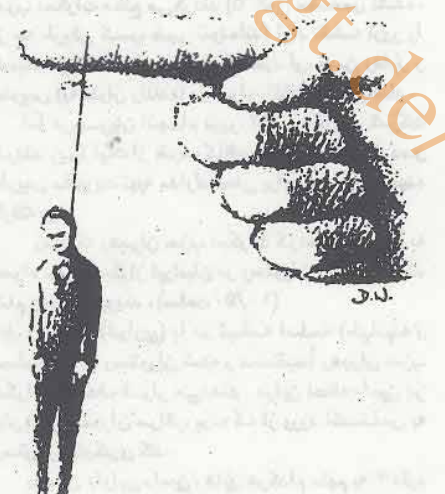
دادستان: شما در بازجویی ۷ اکتبر ۹۲ گفته‌اید و امضا کرده‌اید که بین سال ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ به بیروت رفته‌اید و در آنجا بوده‌اید تا سال ۱۹۸۹ و بعد از آن به آلمان آمده‌اید. بین سالهای ۸۲ تا ۸۹ شما اول جزو چریکهای امل بوده‌اید و حتی نگهبان خانه نبید بری و همیشه جمال بوده‌اید و بعد از آن وارد حزب الله شده‌اید به خاطر اینکه پول بیشتری به شما می‌دادند.

ج: من نزد همیشه جمال بوده‌ام به خاطر اینکه عاشق زنش بودم و فقط اسلحه به دست در آنجا می‌ایستادم و نگهبان نبودم. بعد از اینکه حزب الله مرا دستگیر کرد و گفته بودند که من جاسوس حزب امل هستم، مرا پانزده تا بیست روز شکنجه کردند و بعد آزاد نمودند.

س: شما در شهر مانور آکسای مصطفی طه را می‌شناسید یا نه؟
ج: بله. طی اسماعیل پول پرواز مرا به برلین داد و من به وسیله ایشان با مصطفی طه آشنا شده بودم و حدوداً ژانویه سال ۹۰ بود. در برلین با احمد توماس آشنا شدم و طی شهور به من کمک کردند که پناهنده‌ایم را بگیرم. در این زمان به پیش طایف عیاد رفتم و کار کردم که قرضم را به طی اسماعیل بتوانم بپردازم.

س: شما گفته‌اید که کاظم دارایی به شما پول داده است. درست است یا نه؟
ج: خیلی چیزها درست نیست و هرچه راجع به کاظم دارایی گفته‌ام نادر است. حالا می‌خواهم راجع به اصل قضیه صحبت کنم. [و در حالیکه به دارایی و رهائیل اشاره می‌کرد گفت] اینها نبودند، گردهای عراقی بودند.

س: اسمشان چیست؟
ج: شریف ابویی و محمد مو صفار یا صفار بود و با آنها از طریق محمود طایان آشنا شدم. طایان در راین به من تلفن کرد و گفت که با حسن طوش دوست است و دعوت کرد به برلین بروم که در برلین هم کار و خانه برایم بدهد به شرط اینکه تا فردا عصر به برلین برسم و قرار ملاقات را در کافه حبیبی گذاشته بودیم و بدینصورت من پانزدهم سپتامبر به برلین رسیدم و طایان از رستوران حبیبی مرا به خانه‌ای در برلین شرقی برد که در خیابانی به نام پرش اشتراسه بود و آن خانه مال شریف ابویی بود. به آنجا که رسیدیم مرا با یکنفر کرد ایرانی آشنا کرد که اسمش را به یاد ندارم. روز بعد طایان و مو صفار یا صفار برای غذا خوردن به همان خانه آمدند و طایان اسلحه کلتی با خود داشت و گفت که به خاطر حفاظت از نازیها و فاشیستها با خود دارد. بعد طایان ۵۰۰ مارک پول به من داد و کلت برو لباس برای خودت بخر. بعد همه رفتند و من تنها در خانه ماندم. عصرکه شد رهائیل و طایان و پسرعموی طایان بنام فاشور و یکنفر غیر عرب مثل اینکه اهل یوگسلاوی بود به خانه آمدند. من رفتم زیر پوش و از داخل حمام شنیدم که رهائیل با آنها بگو مگو دارد. من که وارد اطاق شدم طایان همان کلت را بدست داشت و چند تکه آهن سیاه رنگ در توی کاشفی آنها بودند که فکر می‌کنم اسلحه بودند ولی مطمئن نیستم. فاشور آن بسته‌ها را برد پائین توی ماشین و بعد همه رفتند و من با شریف تنها در خانه



جلسه سوم

پنجشنبه - سوالات از امین

سوال: ضرورت چه حزبی را در لبنان داشته‌ای؟
جواب: من عضو هیچ حزبی نبوده‌ام، فقط محمود و پسرعموم عضو ارتش جنوب لبنان بودند و برای اسرائیل می‌جنگیدند و پسرعموم از طریق اسرائیل به فرانکفورت سفر کرده.

س: خانه‌ایکه در sonemaler بود، مال چه کسی است؟
ج: مال طایف عیاد بود که لباسشویی داشت و من پیش

ج: پنز نو رنگش اهی خیلی تیره یا متالیک سیاه بود.
س: شما کسی بنام حیدر یا حیدر می شناسید؟
ج: نه.

س: اسم ابروجهر برایتان آشناست؟
ج: پسر من است.

س: من فکر کردم اسم پسر شما محمد علی است.
ج: بلی اما من به پسر من گویم ابروجهر.

س: خواهش می کنم اسم همسرتان را بگوئید.
ج: به دلیل امنیتی نمی گویم.

س: شما از کدام محله بیروت آمده اید؟
ج: به دلیل امنیتی نمی گویم.

س: چرا به دلیل امنیتی: من نمی فهمم؟
ج: شما می توانید به من بگوئید خطری برای آنها

بوجود نمی آید و کسی اسم آنها را یادداشت نمی کند؟
داستان: من فکر می کنم شما تا به حال بدوگ گفته ای
و خانواده ات در لبنان بیشتر برخوردار است تا اینجا.
جواب نمی دهد.

س: پدرتان در لبنان چکاره است؟
ج: کارخانه آجرپزی دارد و مینی بوس داراست.

س: فکر می کردم پدر شما راهنمای حجاج به مکه
است.

ج: راجع به داستان گذشته صحبت نکنید که همه اش
بدوگ است.

س: حتی راجع به خانواده ات؟
ج: سؤال راجع به قدیم نکنید.

س: تو هیچگاه در زندگیت ازدواج کرده ای، یا چه کسی
و چه وقت؟

ج: تو زن من هستی. [در این مواقع سایر قاتلین مثل
رایل و شیره می زنند زیر خنده و بعد دوباره امین
می گوید: جواب نمی دهم].

س: این همسر فعلی تان را از کجا می شناسید؟
ج: همسر من از کمپ فلسطینیهاست و پدرم برایم انتخاب
کرده و ما از بچگی نامزد بودیم.

س: برادرت احمد چه خوانده است؟
ج: او هم بیسواد است.

وقت دادگاه تمام می شود. و جلسه بعدی دادگاه به
طنزی بعد موکل می شود.

پنجشنبه و جمعه، آخرین جلسه دادگاه در ماه
نوامبر برگزار شد. در روز پنجشنبه، بعد از کشایش
دادگاه، امینی - که از ابتدا تقاضای وکیل خود را

می کرد و همواره دادگاه از تعویض وکلای موجود امتناع
کرده بود - عنوان کرد که در صورت عدم حضور وکیل
خود در دادگاه، از بیان هر توضیح و مرپاسخی

خودداری می کند.

دادگاه، به مدت پانزده دقیقه شور کرد و سپس با
رد کردن تقاضای امینی تصمیم بر مطالعه پرونده های

بازجویی گرفت. جمعه، شهود به اظهار شهادت
پرداختند که نخستین شاهد، همسر نوری همکری بود.

همسر نوری همکری، صبح جمعه به توضیح واقعه و
آنچه در این رابطه، می دانست پرداخت.

بعد از ظهر، وکیل امین - بطور غیرمترقبه - وارد
دادگاه شد و به دفاع از امین پرداخت. او که از

مبرزترین و گران ترین وکلای مدافع آلمان است، در وهله ی
نخست، تقاضای اخراج یکی از سه وکیل تسخیری

امینی را کرد: با این دلیل که او اطلاعاتی درباره ی
امینی به مطبوعات آلمان داده است.

[برطبق قوانین آلمان، وکلای مدافع نمی توانند علیه
موکلانشان بطور علنی اظهار عقیده کنند]

قرار شد که دادگاه به این مسئله رسیدگی کرده و
در هفته ی آینده (نخستین نشست دادگاه در ماه نوامبر)

رای خود را اعلام کند.

«گروهی از مسلمانان بنگلادشی در اعتراض به یک رمان
که در آن به اسلام، قرآن مجید و حضرت محمد (ص)
توهین شده است، خواستار اعدام نویسنده آن شده اند.

به نوشته مطبوعات فنلاند «سلیم نصرین» نویسنده
۲۱ ساله رمان «شرم» در کتاب خود از میهن پرستی و
اصول گرای اسلامی انتقاد کرده است. یک گروه
اسلامی برای قتل این نویسنده ۱۰.۰۰۰ تاکا جایزه
تعیین کرده و نوات اسلامی نیز با ممنوع کردن این کتاب
از خود واکنش نشان داده است».

مسائل دمکراسی در ایران

«جامعه پژوهشهای اجتماعی ایران - برلین»
سمینار سه روزه ای از ۲ تا ۵ دسامبر، با عنوان «مسائل
دمکراسی در ایران» برگزار می کند. موضوع
سخنرانی ها و سخنرانان در این سمینار به این ترتیب
پیش بینی شده است: فرهنگ سیاسی و دمکراسی
(داریوش آشوری)، مرد سالاری و دمکراسی (فریبا
عادلخواه)، دمکراسی و رشد اقتصادی (همایون
کاتوزیان)، دمکراسی و چند گانگی قومی (تورج
اتابگری)، انقلاب اسلامی و دمکراسی (داود خلانداد)،
شرایط خارجی دمکراسی (منصور فرهنگ)، شیعه و
دمکراسی (علی شیرازی). در این سمینار که با همکاری
«فدراسیون بنیادهای استانی وابسته به سبزها و خانه
فرهنگهای جهان در برلین» برگزار خواهد شد، حمید
احمدی، شکوه محمود زاده، جواد کوروشی، ضیاء صابر
و جواد کاراندیشی، به عنوان «محتصران اصلی» در کنار
سخنرانان مذکور سخن خواهند گفت. محل تشکیل
سمینار:

Haus der Kulturen der Welt
John - Foster - Dulles - Allee 10

تصحیح دیوان حافظ

به دعوت «شورای فرهنگی ایرانیان» در لندن،
هوشنگ ابتهاج برای ایرانیان این شهر سخنرانی کرد.
عنوان این سخنرانی، که در ۲۰ اکتبر برگزار شد،
«گفتاری درباره تصحیح دیوان حافظ» بود.

نمایشگاه نقاشی

در ماه نوامبر، اسفندیار احمدی، تعدادی از
تابلوهای خود را در لندن به نمایش گذاشت. نمایشگاه
نقاشی اسفندیار احمدی، از ۱۱ تا ۲۲ نوامبر برای
تماشای عموم علاقمندان دایر بود.

ملك الشعراء بهار

به دعوت «کانون ایران» در لندن، سخنرانی ای
درباره ی ملك الشعراء بهار و اشعار او برگزار شد.
در این برنامه که در ۱۵ اکتبر انجام گرفت، رضا سجاد
سخنرانی کرد و تعدادی از اشعار بهار را برای
حاضران خواند.

طنز در ادبیات فارسی

به همت «انجمن فرهنگ ایران» در پاریس، ایرج
پزشکزاد درباره ی «طنز در ادبیات فارسی» برای
علاقمندان سخنرانی کرد. این سخنرانی در ۱۹ نوامبر
برگزار شد.

شعرخوانی

۲۲ اکتبر، شب ششم محمود فلکی در لندن
برگزار شد. «پیشگران» برگزارکننده ی این شب شعر
بود.

شب شعر

در هفته جشنواره فرهنگی خارجیان که هر ساله از
طرف شهرداری کلن برآلمان برگزار می شود، مرکز
موسیقی ایران (نوا) در زمینه های مختلف هنری
برنامه هایی را تدارک دیده بود که چندی پیش به مدت یک
هفته در محل مرکز کلن برگزار شد. ششمین شب این
هفته اختصاص به شعرخوانی هوشنگ ابتهاج (سایه) و
رضا مقصدی داشت.
در این شب، نخست توسط گروه موسیقی نوا
قطعاتی در مایه های ایرانی نواخته شد و سپس دو شاعر
سروده های خود را برای حاضران خواندند.

کلید در لیل

۲ دسامبر به همت «کانون هنری و فرهنگی نیما» در
لیل (فرانسه)، فیلم «کلید» ساخته ی ابراهیم فروزش
در این شهر به نمایش گذاشته خواهد شد. «کلید» که
برخارج از کشور مورد توجه محافل سینمایی قرار
گرفته، محصول «کانون پرورش فکری کودکان و
نوجوانان» ایران است و فیلمنامه اش از عباس
کیارستمی ست.

روایهای یک شاعر تبعیدی

۲ نوامبر دو فیلم مستند «روایهای یک شاعر
تبعیدی» و «ایراق پناهندگی» ساخته ی جمشید گلکانی
در لیل (فرانسه) به نمایش درآمد. نمایش این فیلمها به
همت «کانون هنری و فرهنگی نیما» در این شهر انجام
گرفت.

گاتها و فرهنگ دوره ی ساسانیان

از سوی «سازمان جهانی زرتشتیان» و «بنیاد
بین المللی زرتشتیان» سمینار سه روزه ای در لندن
برگزار شد که طی آن سخنرانیهایی پیرامون گاتها و
فرهنگ دوره ی ساسانیان انجام گرفت. در این سمینار -
که از ۵ تا ۷ نوامبر برگزار شد، کیا خسرو ایرانی، علی
جعفری، فرهنگ مهر، ایلپا گرشویچ، دینا مک اینتایر،
هرمز دیار میزرا، و تعدادی دیگر سخنرانی کردند.

Manhatan By Nombers

در ماه گذشته تازه ترین ساخته ی امیر نادری (ر)
نخستین ساخته ی او برخارج از ایران) به نام Man-
han By Nombers در جشنواره ی فیلم لندن
پر پرده آمد. این فیلم که محصول امریکاست، در شمار
«فیلمهای غیر وابسته آمریکا» به نمایش گذاشته شد.

مسابقه ی دوستانه فرانسه و یوگسلاوی

در ماه دسامبر مسابقه ای میان تیمهای هندبال
فرانسه و یوگسلاوی برگزار شد. بازیکنان تیم یوگسلاوی
از جمهوریهای مختلف یوگسلاوی سابق بودند که در حال
حاضر در باشگاههای مختلف فرانسه بازی می کنند.
این بازیکنان که از میان ملیت های مختلف یوگسلاوی
هستند، در اعتراض به کشتار و جنگ میان ملت ها در
یوگسلاوی سابق، در این بازی شرکت کرده بودند.
درآمد این مسابقه که از تلویزیون بلژیک پخش شد،
قرار است که برای تامین دارو، برای بچه های یوگسلاوی
اختصاص یابد.

مروری بر فیلمهای کوتاه ایران

جشنواره ی سینمایی کلرمون فران در فرانسه،
بخشی را با نام «مروری بر فیلمهای کوتاه ایران»
برگزار می کند. این جشنواره که در فوریه ۱۹۹۲ برگزار

خواهد شد، ۲۲ فیلم کوتاه را - که در قیبل و بعد از انقلاب ۵۷ ساخته شده اند - به نمایش خواهد گذاشت.

کنسرت گروه نیریز

از ۲۲ سپتامبر تا ۱۸ اکتبر گروه نیریز در چندین شهر آلمان و همچنین بروکسل به اجرای کنسرت موسیقی سنتی ایران (کردی، بختیاری، لری) پرداخت. بخش اول برنامه گروه نوازی بر دستگاه هایون بود، که ساخته های اساتید بزرگی چون زبیری تبار، صبا و شهنازی اجرا گردید. این قسمت توسط میراسامیل صدیقی آسا (حصینی) صد نواز برجسته نواخته شد. بخش دوم به موسیقی بختیاری اختصاص یافته بود. در قسمت سوم استاد شامیرزا مرادی سرنا نواز آر به همراهی دهل پسرش رضا مرادی قطعاتی از موسیقی لری، کردی، بختیاری را اجرا کرد که با استقبال فراوانی روبرو شد. در آخرین قسمت، استاد مسلم کمانچه ی لرستان فرج طیبی به اجرای موسیقی کردی و لری پرداخت صدای گرم و کمانچه نوازی طیبی سالن را غرق نرشدی و شور کرده بود.

گروه نیریز امسال نیز چون سال گذشته با استقبال بسیار علاقمندان موسیقی ایران در خارج از کشور مواجه شد.

کار گروه امسال با همراهی چند تن از بزرگان موسیقی محلی و سنتی ایران و هنرمندی شایسته ی جوانان این گروه: حسن سامانی، سننور، بهنام سامانی ضرب و دف، کباری جدی و مرفق اجرا کرد. بهنام سامانی مسئولیت تدارکات و برگزاری کنسرتها را نیز برعهده داشت.

فهرست نگاری کتابها و نشریه های فارسی به زبان آلمانی

«کارگاه ایرانیان» شهر مانور که سالهاست به انجام خدمات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی مشغول است، از چند ماه قبل طرحی برست اجرا دارد که هدفش فهرست نگاری کتابها و نشریه های منتشر شده در خارج از کشور است «کارگاه ایرانیان» در نظر دارد فهرست مذکور را همراه با اطلاعاتی بر مورد کتابها و مؤلفانشان به زبان آلمانی منتشر کند تا از این راه ضمن ثبت و معرفی تلاش فرهنگی ایرانیان خارج از کشور به آلمانی زبانها، توجه آنان را به آثار مؤلفان ایرانی جلب کند.

بدین وسیله از مؤلفان و ناشرانی که مایلند با همکاری خود ما را در پربارت کردن این مجموعه یاری دهند خواهش می کنیم یک نسخه از هر کتاب و نشریه ی منتشر شده شان را به آدرس ما ارسال کنند.

همچنین از مؤلفان تقاضا می کنیم بر صورت امکان شرح مختصری از فعالیت های گذشته ی خود و کتابهایی را که تا کنون منتشر کرده اند ضمیمه کنند تا در دفترهایی که در آینده برای معرفی هنرمندان ایرانی در خارج از کشور به زبان آلمانی منتشر می شود از آن استفاده کنیم. برای دریافت اطلاع بیشتر و ارسال کتابها از طریق آدرس زیر یا ما تماس بگیرید:

Iransche Gemeinde
Wilhelm - Bluhm Str. 12
30451 Hannover Germany
Tel: 511/454493 - Fax: 511/455017

کتاب پرورش

تعیین نام کتاب از شما، تحریل آن از ما

کتاب پرورش سه گانه کتاب، چاپ ایران و خارج کشور را در گویا ترین مدت در دسترس شما قرار می دهد.
P. O. BOX 485 Tel: 081 - 7898034
LONDON SW15 3AR (بین سامه ۹۵۶ ش)



آوای زن

شانزدهمین شماره ی آوای زن (نشریه زنان ایرانی در نروژ) در ۲۰ صفحه منتشر شد. «فراسهای بعد از ازدواج»، «گزارش فیلم ترگی»، «بیمه خاص زنان»، از عناوین مطالب این شماره ی آوای زن هستند.

AVAIE ZAN
POST BOKS 895
4300 SANDNES NORWAY

پیوند

پیوند (از انتشارات انجمن مهاجرین و پناهنندگان ایرانی - بریتیش کمبیا) شماره ی ۸ و ۹ در کانادا منتشر شد. «نگاهی به قرارداد صلح اسرائیل و صاف»، «نگاهی مختصر به نهادهای سیاسی کانادا»، «نگاهی کوتاه به تاریخچه ی احزاب ایران»، از عناوین مطالب این شماره ی پیوند است.

P. O. BOX 15523
VANCOUVER, B. C.
V6B-5B3 CANADA

آفتاب

دومین شماره ی «آفتاب» در نروژ منتشر شد. «آفتاب» که با مسئولیت ج. ارش منتشر می شود، در این شماره آثاری دارد از: جعفر جعفرزاد، شهرام اناسی، بیژن پشارت، پ. الوند و ...

AFTAB
POST BOKS 609
4001 STAVANGER NORWAY

عاشقانه

حد و سرزمین شماره ی عاشقانه با مدیریت احمد ام و سردبیری آزتا افهمی در ۱۲۰ صفحه در آمریکا منتشر شد. این شماره ی عاشقانه حاوی آثاری است از: دکتر محمود عنایت، دکتر عزه اله همایونفر، دکتر مسعود تقی کار، فریدون تنکابنی، تقی مدرس، جمال میرصادقی، ظلیل محمد یلمقانی و ...

ASHEGHANEH PUBLICATION
10001 Westheimer Suite 1250
Houston, Texas 77042 U. S. A

گردون

مجله ی ادبی - فرهنگی - هنری گردون، شماره ی ۲۲ و ۲۱ در ۸۲ صفحه در تهران منتشر شد. گردون که به مدیریت سردبیری عباس معروفی منتشر می شود، در این شماره آثاری دارد از: امیرحسن چهلتن، فرشته ساری، هوشنگ گلشیری، محمود طیار، هانی بال انصاف و ...

نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۸۷۵ - ۱۶۷۶۵ - مجله گردون

کلك

چهل و دومین شماره ی ماهنامه ی فرهنگی و هنری کلك به مدیریت کسری حاج سید جوانی و سردبیری طی نمایشی در تهران منتشر شد. این شماره ی کلك حاوی آثاری است از: داریوش آشوری، صفدرقلی زاده، حشمت جزئی، م. ف. فرزانه، منوچهر آفشی، حمید مصطفی، کریم امامی و ...

نشانی: تهران - صندوق پستی ۹۱۶ - ۱۳۱۲۵

آدینه

ماهنامه ی آدینه، شماره ۸۵ - ۸۴ در ۸۲ صفحه در تهران منتشر شد. آدینه که به مدیریت غلامحسین ذاکری و سردبیری فرج سرگرمی منتشر می شود، در این شماره آثاری

دارد از: احمد شاملو، محمود نوابی، هوشنگ گلشیری، شمس لنگرودی، طی باباچاهی، شهرامی پارس پور، مسعود پهنود، مهدی قلاحتی و ...

نشانی: تهران - چهارماده شمالی - روبروی سه راه باقرخان - ساختمان ۲۱۹ - طبقه چهارم - صندوق پستی ۲۳۵ - ۱۲۱۸۵

ایران فردا

نهمین شماره ی نشریه ی اقتصادی - اجتماعی - علمی ایران فردا با مدیریت عزه اله سعایی منتشر شد. ضرورت نوات و نقش آن در میزگرایی با شرکت: عزه اله سعایی، رحیم زاده اسکرتی، رئیس دانا، کمال اطهری، غنی نژاد، دیگر همکاران این شماره ی ایران فردا عبارتند از: مصطفی تنها، سیف اله سیف الهی، پویا احمد زاده و ...

نگاه نو

شماره ی ۱۶ ماهنامه ی اجتماعی، فرهنگی، هنری، ادبی «نگاه نو» به مدیریت و سردبیری طی میرزائی منتشر شد. این شماره از نگاه نو حاوی آثاری است از: قهراله مهتدی، مصطفی رحیمی، سعید امیرانچمد، رضا رضائی، عزه اله نوابی، نادر آقایی و ... نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۱۱۷ - ۱۸۸۷۵

مهرگان

نشریه ی فرهنگی سیاسی مهرگان - سال دوم شماره ۲، از انتشارات جامعه مطمان ایران، در آمریکا منتشر شد. این شماره ی مهرگان، حاوی آثاری است از: محمد بخشش، مصطفی رحیمی، ایرج پژوهش زاده، منوچهر نراج، نادر تارنپور و ...

Iran Teachers Association
P. O. Box 6257
Washington, D. C. 20015 U. S. A

بررسی کتاب

سیزدهمین شماره ی بررسی کتاب (نیزه ی هنر و ادبیات) زیر نظر سعید روشنگر در آمریکا منتشر شد. همکاران این شماره ی «بررسی کتاب»: منوچهر آفشی، جلیل دوستخواه، میرزا آقا عسگری، احمد شاملو، محمود کیانوش، احمد کریمی حکاک، داریوش کارگر، رضا مصدقی و ...

13327 Washington Blvd.
Los Angeles, California, 90066 U. S. A

پر

نود و پنجمین شماره ی پر در ۵۰ صفحه در آمریکا منتشر شد. این شماره ی پر، آثاری دارد از: آلف آروین، مسعود تقی کار، پرویز صیاد، حمید رضا رحیمی، نصرت آزد، بیژن رضایی و ...

P. O. Box 703
Falls church, Virginia 22040
U. S. A

پوشگران

ششمین شماره ی «پوشگران (برای گسترش فرهنگ نو آفرین ایران)» زیر نظر شبکه میزبانگی و اسماعیل نوری علا در لندن منتشر شد. این شماره ی «پوشگران» حاوی آثاری است از: ستار لاقایی، احمد شاملو، جواد مجابی، پرتو نوری علا، میرزا آقا عسگری، رضا مقصدی، مهدی استعدادی شاد و ...

Puyeshgaran
89 Kiln Place
Oak Village
LONDON NW5 4AL ENGLAND

سراب

طنز نوشته هائی از ا. گلی در ۲۰ صفحه با نام «سراب» در مالو (سوئد) منتشر شده است. از این نویسنده، بیشتر، طنز نوشته های دیگری با نام «لاف در غربت» و «عجب دنیا کوچک» منتشر شده بود.

E. Goli
Box 18525
20032 Malmö
SWEDEN

جلوه‌هایی از يك روح سرکش

«جلوه‌هایی از يك روح سرکش» (پیاپی و چند اثر دیگر) نوشته‌ی جبران خلیل جبران و با ترجمه‌ی مجید شریف ۱۷۲ صفحه منتشر شد. «طلول جبران» نویسنده‌ی شهیر لبنانی است که کتاب «پیاپی» او به اکثر زبانهای زنده دنیا ترجمه شده است.

C/O F. Fani, Batterig.
18, 802 60 GÄVLE SWEDEN

ستاره سرخ

«ستاره سرخ» (ارگان مرکزی فرقه کمونیست ایران ۱۳۱۰ - ۱۳۰۸) به همراه گفتاری درباره‌ی مجله ستاره سرخ و تاریخچه حزب کمونیست ایران و عنوان کتابی است در ۵۵۰ صفحه که به کوشش حمید احمدی (ناشدا) توسط «نشر باران» در سوئد منتشر شده است. حمید احمدی در پیشگفتار کتاب نوشته است: «از آنجایی که درباره‌ی این دوره از تاریخ حزب کمونیست ایران (بعد از کنگره دوم، سال ۱۳۰۶) تا امروز تحقیق جامعی نشده است، بنابراین این مجموعه که مربوط به مواضع رسمی آن حزب در این دوره می‌باشد، می‌تواند برای پژوهشگران و علاقمندان مطالعه این تاریخ مورد استفاده قرار گیرد.»

Errance dans les Miroirs

انتشارات L'Harmattan در فرانسه، مجموعه‌ی در زبانه‌ی از شعرهای پرویز خسروانی را در ۹۰ صفحه با نام Errance dans les Miroirs (نورن آینه‌ها سرگردان) منتشر کرده است. «درانجام آینه‌های موازی / صدای نسته جمعی پرده / بالا بود ...»

Editions L'Harmattan
5 - 7, rue de l'Ecole Polytechnique
75005 Paris / France

آذربایجان

«آذربایجان» جزوه‌ای است در ۱۹ صفحه، نوشته‌ی اسون ارواف لور که توسط «موسسه‌ی سیاست خارجی سوئد» تهیه شده و پیرس. ش. آن را به فارسی برگردانده است. این جزوه، اطلاعاتی است درباره‌ی جمعیت و مذهب، آموزش و زبان، سیاست داخلی و خارجی، اقتصاد و ... جمهوری آذربایجان.

Sh. Yones
PR
19420 UPPL. VASBY SWEDEN

در شط جاری تاریخ

م. اسپتی، مجموعه‌ی دو مقاله‌ی مفصل خود را به همراه قطعه شعرهایی در ۱۷۶ صفحه منتشر کرده است. «آبیات معاصر ایران در نگاه طبقه کارگر» و «شاطر و نقد تاریخ»، عنوان مقاله‌های مندرج در این کتابند.

نشانی؟

سربداران در خون

«سربداران در خون»، مجموعه‌ی قطعه شعرهایی است از محمد مهاد که در ۵۰ صفحه برگزیده‌ی منتشر شده است. در پایان کتاب، «سامی تمدنی از شهدای اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران)» درج شده است.

P.O. Box 633
Station H Montreal, Quebec
H3G 2M6 CANADA

سنگینشته های تنگسالی

مجموعه‌ی ۲۵ سروده‌ی جمشید مشکانی با نام «سنگینشته های تنگسالی» در سوئد منتشر شده است. «برای آسمان شب آسان نبود آسمانگی / ستاره هاش بریخت همه /»

Arash tryck - Rinkeby
Bredbyplan 23, nb
16371 Spanga
SWEDEN

نامه‌های سوئدی

«نامه‌های سوئدی»، عنوان کتابی است در ۱۰۰ صفحه، ترجمه‌ی آثاری از نویسندگان سوئد، که توسط «نشر باران» منتشر شده است. این کتاب، ترجمه‌ی ارزنده‌ای است از آثار

مشت نویسنده و شاعر سوئدی که توسط شامرخ کامیاب به فارسی برگردانده شده است.

نارسایی‌های انسان در تولید مثل

مجموعه مقالاتی ۶۰ صفحه نوشته‌ی دکتر محمد رضا پوریان با عنوان «نارسایی‌های انسان در تولید مثل» در سوئد منتشر شده است. این کتاب، نرواق کفریسی طی به زبان نسبتاً ساده است درباره‌ی: «عوامل مؤثر در پشه‌دار شدن، لقاح مصنوعی و روسکاها، دلائل پشه‌دار شدن» و ...

POURIAN
Lofotogatan 9
16433 Kista SWEDEN

دین و دولت در عصر مشروطیت

حاصل بخشی از پژوهشهای باقر مؤمنی درباره‌ی عصر مشروطیت با نام «دین و دولت در عصر مشروطیت» در ۵۲۵ صفحه توسط «نشر باران» در سوئد منتشر شد. این کتاب، حاوی پنج فصل است، به این ترتیب: «اتحاد اسلام» (از زندگی سید جمال‌الدین افغانی تا موانع اتحاد اسلام)، «حاکمیت شرع» (از وقایع نگاری انقلاب مشروطه تا شیخ فضل‌الله نوری و پایان انقلاب مشروطه)، «اصالت شرع و نظریه روحانیت» (از روحانیت مشروطه‌خواه تا روحانیت مبارز امروز)، «سازگاری شرع و مشروطیت» (از سرگذشت و آثار مستشارالسلطنه تا نقد نظریه‌ی سازگاری)، «پروستانتیسم در اسلام» (از زندگی و فعالیت‌های میرزا تقی‌خان آخوند زاده تا ...)

معايب الرجال

«معايب الرجال» (در پاسخ به تلبیب النسران) نگارش بی‌بی خانم استرآبادی و ویراستاری افسانه نجم‌آبادی در ۲۵ صفحه توسط «نشر باران» در سوئد منتشر شد. «الاساک نجم‌آبادی» پژوهش «سختی چند درباره‌ی معايب الرجال» می‌نویسد: «... تلبیب النسران رساله‌ای سره شریفه و زن ستیزانه است که برای تلبیب زنان نگاشته شده بود ... علیه این سره مغایر تلبیب النسران است که بی‌بی خانم برافروخت و معايب الرجال را نگاشته است. بی‌بی خانم احتمالاً در اواخر قرن پیشین هجری می‌زیسته است.»

مرد لیزری

طی شفیی، مجموعه‌ی شش داستان خود را با نام «مرد لیزری» در سوئد منتشر کرده است. «مرد لیزری» که ۱۳۰ صفحه را دربر می‌گیرد، شامل داستانهایی است با نامهای «مرد لیزری»، «خارجها موجود عجیبی هستند»، «زنگه را ترجمه نکن»، «پاسو»، «گلزار»، «چشم تود».

Ali - Shafiei
Sadelgatan 3
19431 Upplands Väsby
SWEDEN

زمانی عاشق بودم

مجموعه‌ی یازده داستان کوتاه از کوشیار پاریسی را «نشر باران» در سوئد منتشر کرده است. تاریخ نگارش داستانهایی از خرداد ۱۳۶۸ تا دی ۱۳۷۱ است. کوشیار پاریسی از معدود نویسندگان نرواخر از کشور است که اگرچه کارهای کمی از او منتشر شده اما چگونگی انتقال حس لحظه‌های مهم در داستانهایش خوب پخته شده است.

Baran Bookförlag
Box 4048
16304 Spanga SWEDEN

غبار رویی

گزیده‌ی اشعار سعید یوسف را با نام «غبار رویی»، نشر باران در سوئد منتشر کرده است. «غبار رویی» که در ۱۱۲ صفحه به چاپ رسیده، شامل سروده‌های سعید یوسف است از ۱۳۵۲ (نزدبان شاه) تا این لواخر بر تمیید: که صفتاً حال و هوای سیاسی ندارد.

با مرغان دریایی

«نشر باران» در سوئد، مجموعه‌ای از شعرهای امیرحسین فراسیایی را در ۸۱ صفحه منتشر کرده است. «خاموشتر از کوه / به صدای باران / گوش می‌سپارم / و بدینسان / زمستان را / تاب می‌آورم /»

آبیات معاصر دری

نگاهی به آبیات معاصر دری در افغانستان و عنوان کتابی است در ۱۱۲ صفحه که به همت طی لوریدی فراهم آمده

است. این کتاب، علاوه بر مطلق درباره‌ی آبیات دری در افغانستان، حاوی چهار داستان کوتاه از نویسندگان افغان و گزیده‌ای از اشعار یکه شامروبی گری (واصف باختری) است. این کتاب را «کانون فرهنگ ایران» در دانمارک منتشر کرده است.

Der Iranke Kultur Center
Postboks 863
2400 Khb. NV
DANMARK

غوك

«نشر برداشت ۷» در هلند، رمان «غوك» نوشته‌ی رضا علاءزاده را در ۲۹۰ صفحه منتشر کرده است. «غوك» اگرچه به شکل رمان منتشر شده اما فی‌المثل به بلندی را می‌ماند با دیالوگ‌های کوتاه و تصویرپردازیهای دقیق: «جانور عظیم‌الجثه، اندام بی‌قواره‌اش را برانداخت کمندی او را پانزیر وار کرده است. پرده مهی خاله و لود گرفته چون چادرشبی چوکسورده تهران را پوشانده است. اتوبوس گل‌آلوده درگرمای جنبش نوسیز شهر، به کاروان اتو شهر می‌رسد و درخوشی وقت و آمد مسافران، در محوطه کاروان توقف می‌کند.»

نشر برداشت ۷
P. O. BOX 3506 GW UTRECHT
HOLLAND

اندر شرح قضایا

«انتشارات خاوران» در پاریس، مجموعه‌ی سه داستان‌نویاری کوتاه مرفه‌پیر پورمند را با نام «اندر شرح قضایا» در ۵۵ صفحه منتشر کرده است. «قضیه مصاحبه آقا لیبیب»، «قضیه کراوات حاج آقا شجاع»، «قضیه تشخیص هویت»، عنوان داستان‌نویاریها هستند.

نشانی؟

روانشناسی توده‌ای فاشیسم

«روانشناسی توده‌ای فاشیسم» نوشته‌ی آرنشتم ویلهم راییش است که در ۵۰ صفحه توسط نشر باران در سوئد منتشر شده است. این کتاب که توسط طی لاجینی به فارسی ترجمه شده، شامل ۱۲ بخش است که از پژوهش در چارپیر به قدرت رسیدن فاشیسم در آلمان آغاز می‌کند و به روانشناسی مردم نرولوی‌های خرافی و مذهبی و موهم، خانواده‌ی قدرنگرا، انسان شهرسیاسی، انضباط و کار دولطلبانه، و توده‌ها و نوات (پروسی نظرات انگلیس و لاتین درباره‌ی خسروگردانی، مکراسی سوادی و ...) می‌پردازد.

کتاب مینیاتوره‌ای استاد

محمود فرشچیان

نقش‌ترین کتاب هنری عصر حاضر

برگزیده یونسکو

در بسته بندی کارتنی باز نشده

۲۰۰ دلار کمترین قیمت معمولی

فقط به ۶۹۵ دلار بفروش می‌رسد

لطفاً با شماره تلفن: ۰۵۶۶ - ۳۵۴ - ۷۱۴

در کالیفرنیا - آمریکا - تماس حاصل فرمائید

توجه

از این پس بهای سفارشات بیش از ۵۰۰۰۰ مارک خود را از طریق «بزرگترین مرکز پخش کتاب» در خارج از کشور به ریال پرداخت کنید. قیمت پشت جلد به ریال + هزینه پست از ایران + ۲۰٪ / برای اطلاع بیشتر با بزرگترین مرکز پخش کتاب تماس حاصل فرمائید

۱- پری افتابی	فرشته مولوی	۱۳۶ صفحه	۳ مارک
۲- خاطرات کیانوری (ننگب)	کیانوری	۷۰۰ صفحه	۲۵ مارک
۳- نقش پنهان	محمد محمد علی	۲۲۲ صفحه	۵ مارک
۴- زارا	محمد قاضی	۱۳۲ صفحه	۲ مارک
۵- اموی بخت من کزل	محمد نوات آبادی	۳۶ صفحه	۱۰۰ مارک
۶- عشق و مرگ در کشوری گرمسیر شیوانی پل/ غیرانی	منوچهر انشی	۲۷۲ صفحه	۳ مارک
۷- خاطرات ابتهاج ۲ جلد زرکوب	استوریاس/سجودی	۹۰۰ صفحه	۲۵ مارک
۸- چشمان دهن شدگان	منوچهر انشی	۸۲۴ صفحه	۲۲ مارک
۹- گندم و کیلاس	ه. ا. سایه	۱۸۴ صفحه	۷ مارک
۱۰- آینه درآینه	دکتر جعفرشمار	۲۲۰ صفحه	۷ مارک
۱۱- کزینت مقامات حمیدی	ندا بکاری	۲۸ صفحه	۲ مارک
۱۲- از راه سایه ها	غلامحسین ساعدی	۸۲ صفحه	۲ مارک
۱۳- عزاداران بیکل	غلامحسین ساعدی	۲۶۲ صفحه	۷ مارک
۱۴- نوارهای سنتی اصل از، شجریان، نظری، کامکار، علیزاده، تهرانی، کردکان و ...			۶ مارک

هزینه های پستی بعهده متقاضی می باشد.

با ارسال آگهی ما در آرش ۳۲٪ تخفیف داده می شود

Behnam
P. F. 100521
63005 Offenbach / M
GERMANY
Tel : 069 / 841305

مسابقه خط برای کودکان

بزرگترین مرکز پخش کتاب به ۱۰ نفر از کودکانی که حداقل ۳ سطر به انتخاب خودشان مطلب بنویسند و برای ما ارسال دارند جایزه خواهد داد. به نقرات اول تا پنجم ۱۰ جلد کتاب کودکان و به نقرات پنجم تا دهم ۵ جلد کتاب کودکان مطالب می بایست حداکثر تا تاریخ ۱۵ فوریه ۹۴ برای ما ارسال شود.

« نشر برداشت ۷ » با انتشار رمان غوک، چهار کتاب از

رضا علامه زاده نویسنده و فیلمساز را آماده فروش دارد.

۱) سراب سینمای اسلامی ایران	۲۴۰ صفحه	۱۴ مارک
۲) سوگواره پیران (فیلمنامه)	۷۵ صفحه	۶ مارک
۳) قفل (مجموعه فیلمنامه)	۱۰۰ صفحه	۸ مارک
۴) غوک (رمان)	۲۹۰ صفحه	۱۵ مارک

کتابهای نشر برداشت ۷ را می توانید از نشر باران تهیه کنید: شماره فکس: 31.3469.2203

آدرس پستی:

Baran Book Förlag
Box 4048
16304 Spanga
SWEDEN

P. O. BOX 9862
3506 CW UTRECHT
HOLLAND

به سفارشات پستی ۲۰ درصد هزینه پستی افزوده می شود.

انتشارات آرش منتشر کرده است:

من هم بودم	داستان	اکبر سردوزامی
فردوس مشرقی	داستان	جواد مجابی
نه تویی عشق و کین تعزیه داران	داستان	سردار صالحی

ARASH Tryck and Förlag
Bredbyplan 23, nb
16371 Spanga SWEDEN

لیست کتاب های منتشر شده نشر باران

۱- زنان بدون مردان	داستان	شهرنوش پاریسی پور
۲- معرفی کتاب و نشریات خارج از کشور		مسعود مافان
۳- در جستجوی شادی (مجموعه برگزیده و پست و مردمانی ایران)	داستان	مجید نفیسی
۴- تجربه های آزاد	داستان	شهرنوش پاریسی پور
۵- آویزهای بلور	داستان	شهرنوش پاریسی پور
۶- معنای تمشیت	داستان	هوشیار دریندی
۷- خواب پلنگ آبی	داستان	کوشیار پاریسی
۸- کارنامه اسماعیل خوشی	شعر	جلد نخست
۹- ماهیگیری در بار زرافه	داستان	سردار صالحی
۱۰- آنسوی چهرها	داستان	رضا اغنی
۱۱- خیابان طولانی	داستان	محمود فلکی
۱۲- گنجینه زنان غزاله علیزاده، شهرنوش پاریسی پور، سمین بهبهانی، پیمان ریخنده زاده، منید بنانی پور، فرشته ساری، گل ترابی، فریده لاشانی		
۱۳- کندوی رفته با یاد	شعر	مهدی فلاحتی (م. پیوند)
۱۴- خرویش خاموشی	شعر	ژاله اصفهانی
۱۵- اجاره نشین بیگانه	داستان	حسین آرنوش
۱۶- معایب الرجال، بی بی خاتم استرآبادی ویراستار: افسانه نجم آبادی		
۱۷- پاپتی بر مخمل شب	شعر	بهزاد کشمیری پور
۱۸- نامه های سوئدی	داستان اثر نویسندگان سوئد ترجمه: شاهرخ کامیاب	
۱۹- غبار رویی	شعر	سعید یوسف
۲۰- با مرغان دریائی	شعر	امیرحسین افراسیابی
۲۱- خرنشاسی تطبیقی		فرزاد ابراهیمی
۲۲- روانشناسی توده ای فاشیسم / اثر: ویلم رایش، ترجمه: علی لاله جینی		
۲۳- ستاره سرخ ارکان مرکزی فرقه کمونیست ایران ۱۳۱۰ - ۱۳۰۸ به همراه گفتاری درباره مذهب ستاره سرخ و تاریخچه حزب کمونیست ایران به کوشش: حمید احمدی (ناخدا)		
۲۴- دین و نوات در عصر مشروطیت		باقر مؤمنی
۲۵- زمانی عاشق بودم	داستان	کوشیار پاریسی
۲۶- رویای ملاح دریا	شعر (با انتشارات اسفان)	جواد مجابی

قابل توجه ناشران و نویسندگان

در خارج از کشور

جهت تسهیل و کمک به پخش آثار منتشر شده، می توانید نسخه هایی از کتابهای چاپ شده خود را برای ما بفرستید.
نشانی:

Baran Book Förlag
Box 4048
16 304 Spanga
SWEDEN

بهر روز



خسرو

همراه با آرگ

(Synthétiseurs)

گرمی بخش جشنهای خاطره انگیز شما هموطنان در تمامی اروپا می باشند.

جهت اطلاع بیشتر می توانید همه روزه با شماره های زیر

تماس برقرار کنید:

فرانسه - استراسبورگ ۰۳۳ - ۲۳۶۸۰۷ - ۸۸ (۳۳)
بعد از ساعت ۱۹ ۰۳۳ - ۶۰۲۳۲۲ - ۸۸ (۳۳)



Arash

Number 32
November 1993

A Persian Monthly Review of Cultural and Social Affairs

ARTICLES

Education : A Public Right or a Private Privilege?
H. Pâydar

About Federico Fellini
M. Kundrâ - G. Simenon - M. Padovani
trans : Z. Keyhân

A Plagiat and A False Report
M. Darvishpur
The Myth and the Reality of Iranian Nation
B. Rezâi

INTERVIEWS

With Dr. S. Farnud, F. Adl
A. Mokri, F. Âvand

With G. Walraf
Der Spiegel trans : B. Tiâmvand

CRITIC

Reviewing History : A New Means for Ideology
C. Châqueri
Failure and Victory of Intellectual Movements in Iran
M. Sâlehi
Response to Criticism
B. Chubineh

REPORTS

Stuck Between Staying and Leaving
M. Mândegâr
About Iranian Plays in Los Angeles
F. Majdâbâdi
The Islamic Republic's Terrorists' Court Case in Berlin

POETRY

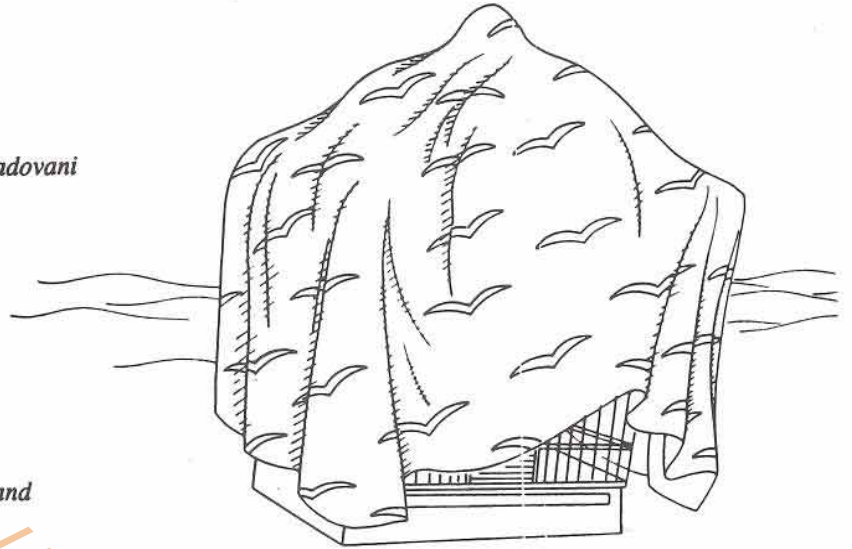
M. Falaki, M. Payvand, Rudâbeh, A. Safâri, L. Shir - Ali, M. Nafisi

SHORT STORY

N. Zerâ'ati

BOOKS

Against Amnesia
K. Pârsi
Pillaged by the Heart
Sâhelneshin
Book Review
A. Shams



Director :
Parvîz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI
(M. Peyvand)

Address :
ARASH
6 . Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 40. 09. 99. 08
Fax : (1) 44. 52. 96. 87

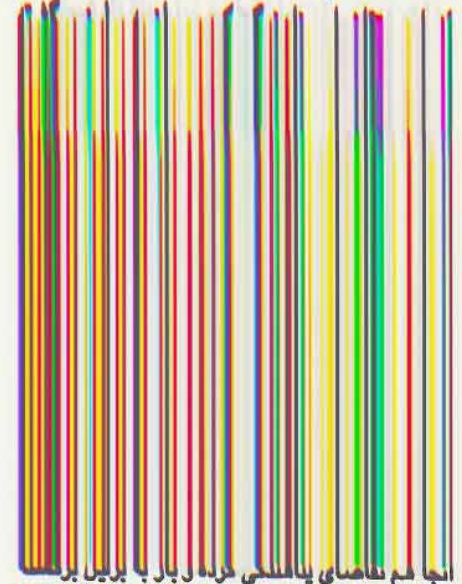
A.G.P.L.Y.

CREATION
IMPRIMERIE - PUBLICITE

<http://dialogt.de/>

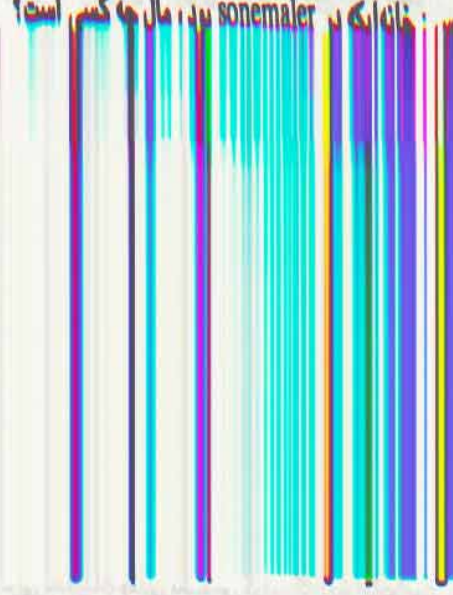
http://dialogue.ir

لوله‌کشی ساختمان امل را انجام داده بودم.
[در مورد آمدنش به آلمان توضیح می‌دهد که اول به برلین
آمد و تقاضای پناهندگی کرد و بعد به سویس رفته و از



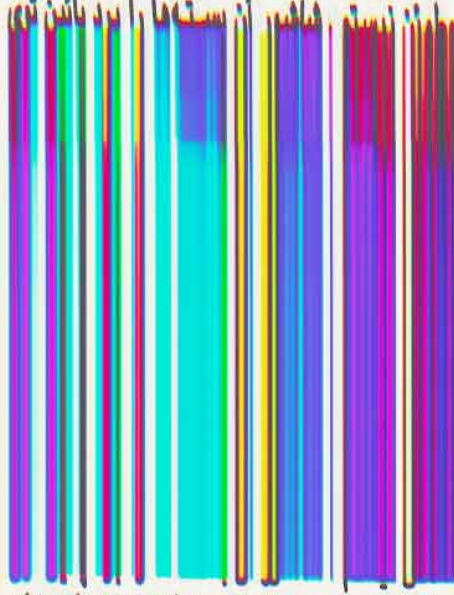
اجا هم نگاههای پناهنده‌ها را دیدم و بارها برایشان
و با صاحب کافه حییبی برای پیدا کردن کار آشنا شده
ولی کاری برایش نبوده اما کمک مالی می‌کرده است.]

اسرائیل می‌جنگیند و پسرعمویم از طریق اسرائیل به
فرانکفورت سفر کرده.



ج : مال ططف عیاد بود که لباسشویی داشت و من پیش

گلت را بیست داشت و چند تکه آهن سیاه رنگ در توی
کافه‌ای آنجا بودند که فکر می‌کنم اسلحه بودند ولی



ماشین و بعد هم رفتند و من با شریف تنها درخانه

مانم . شریف به من گفت ما باید برویم تم خانه دوستی به نام مالک (شخصی که در خیابان Turmsta شماره ۱۵ جواهر شرفی به نام خلیج دارد) که خانه اش نزدیک رستوران میکانوس قرار دارد . به آنجا که رسیدیم از تلفن عمومی نزدیک رستوران من به همسرم در شهر این تلفن کردم و در این حال دیدم که موصافار جلوم ایستاده است و چند متر دورتر ماشینی بنزی نگهداشت و شریف رفت نزدیک ماشین و با شخصی صحبت کرد و بعد به من گفت که اسم آن شخص کاکم موسوی زاده است .

من که آنجا منتظر بودم دیدم که در پارک حسین شامشور نشسته و بعد ما رفتیم خانه .

روز بعد ۱۷ سپتامبر من بعد از ظهر به بیرون رفتم و مقداری لباس برای خرم خریدم . بعد که به خانه برگشتم طیان به خانه آمد و بعد از آن شامشور آمد و طیان یکسنگاه تلفن دستی همراهش بود و در این موقع تلفن زنگ زد و طیان گوشی را برداشت و به زبانی صحبت کرد که نفهمیدم گندی بود یا ترکی بود یا فارسی . بعد گوشی را گذاشت و گفت حالا ما باید به آنجائیکه بیروز کاکم موسوی زاده را دیدیم برویم و ایشان را ببینیم . در این حال شامشور و طیان فوراً راه افتادند و من و شریف چند دقیقه بعد راه افتادیم . شریف هم چمدان کوچک آلومینیومی همراهش بود . در راه دو بار تاکسی را عوض کردیم . وقتی که به آنجا رسیدیم من طیان را دیدم و شریف در همان حال با چمدانش خبیض زد . من و طیان به طرف میدان که نزدیک رستوران میکانوس است رفتیم . آنجا شامشور را دیدم که داخل ماشین B.M.W. نشسته بود . من باز از تلفن عمومی به همسرم تلفن کردم و دیدم که شریف دارد می آید و چیزی از لباسهایش عوض شده و پارانی را روی دستش انداخته بود و یک کیف در دست داشت و ما رفتیم طرف رستوران میکانوس و دم درک رسیدیم طیان به من گفت شریف مسئله ای درکافه دارد که می خواهد حل کند و تو دم در بایست و هرکسی که آمد بگر کافه بپسته است .

بعد شریف و طیان رفتند داخل رستوران . در این موقع صدای تیراندازی شنیدم و از ترس فرار کردم و اصلاً نگاه نکردم که آنهای دیگر دارند می آیند یا نه . دیدم طرف میدان که در این موقع طیان و شریف با بودن از من جلو افتادند و به طرف ماشین B.M.W. بودند و من هم دنبالشان دیدم و برویم داخل ماشین و رفتیم .

شریف را دم یک ایستگاه قطار زیرزمینی پیاده کردیم و ما به طرف اتوبان حرکت کردیم و من گفتم مرا تم آن پمپ بنزین پیاده بکنید و مرا پیاده کردند و به دنبال من طیان هم پیاده شد و من گفتم را از ترس نرویدم و نروانداختم و به طیان گفتم چرا اینکار را با من کردید و بعد با قطار زیرزمینی به طرف ایستگاه Neuköln براه افتادم و نزدیک ایستگاه Heerman str. متوجه شدم که طیان به دنبال آمده و من پیاده شدم و قطار عوض کردم و به خانه محمد عبدالله رفتم و شب را پیش او خوابیدم و روز بعد صبح بلیط قطار برای شهر راین خریدم و در شهر هانور پیاده شدم و رفتم پیش مصطفی طه . روز بعدش به راین رفتم . به آنجا که رسیدم حسن طهرش به من زنگ زد و فکر می کنم که از خارج کشور بود و ایشان برادر ناتنی طیان است و به من گفت که طیان به تو زنگ می زند و پاسپورتی هم برایت درست می کند .

بعد شامشور و طهریس به راین آمدند و شامشور دو جلد پاسپورت پیش من گذاشت و گفت هرکدامش را می خواهی بردار و از آلمان برو و اگر قبل از خروج ترا گرفتند داستانی بساز که تران کاکم دارایی هم باشد و اگر در مورد ما چیزی بگویی ، زندگیت درخطر خواهد بود . وقت دادگاه قام می شود

جلسه چهارم

روز جمعه

سوال داستانی : از کاکم موسوی زاده چه می دانید ؟
ج : تا پنج سال قبل در برلین زندگی می کرد و حالا در نزدیکیهای شهر کلن زندگی می کند .
س : آیا شما به خاطر این که مجبور به خروج گفتم بودید که

خانواده تان درخطر بود ؟

ج : هم شامشور گفت که خانواده ترا می کشم ، هم حسن طهرش گفت که خانواده ات را تگ تگ می کنم و آنها چنانیکارند و من تعجب می کنم که چرا طهریس با شامشور به خانه آمده بود . شامشور به من گفت بود که اگر دستگیر کردند بگی که کاکم دارایی اصلی ترین مهره این ترور است . پلیس که مرا دستگیر کرد تعجب کردم که این سوال پلیس درباره دارایی بود . دیدم که اگر راجع به دارایی بگویم مردم طرف یعنی هم پلیس و هم شامشور و دیگران از من راضی می شوند . و پلیس بمن گفت که بگویم دارایی مرا به در رستوران رسانده است . و من که می خواستم پلیس از خانواده من حفاظت کند گفتم که دارایی اصلاً موقع ترور داخل رستوران بود اما پلیس به من گفت این گفته خوب نیست چرا که دارایی درآلمان خرابی بود .

س : حالا از کجا می دانید که خانواده تان درخطر نیست و می خواهید واقعیت را بگویند ؟
ج : من نامه ای از لبنان به ستم رسید حاکی از اینکه خانواده ام اکنون درجای امنی قراردارد و حالا می دانم که می توانم واقعیت را بگویم .

س : این نامه چه وقتی به دستتان رسید ؟
ج : نمی دانم برای اینکه خواندن و نوشتن بلد نیستم .
س : شما چه مذهبی از اسلام را دارید ؟
ج : من مسلمانم و فرقی برام ندارند .
س : ولی شما می دانید که هم شیعه وجود دارد و هم سنی .

ج : من نمی دانم .
س : شما به کدام مسجد رفت و آمد می کنید ؟
ج : مسجد صر ، و مسجدی در wedding ، و یکی دیگر در Korm Bosser .

س : خیابانی به نام Ko Lonin str می شناسی ؟
ج : من خیابانها را نمی شناسم .
س : مسجدی که وقتی مسجد کعبه بود ترکها ، صربها یا فلسطینیها ؟
ج : مسجد برای همه است . ترک می آید . ایرانی ، فلسطینی ، عرب ، اسرائیلی و کرد .

س : شما هیچوقت برای دارایی در نمایشگاه بین المللی کار کرده اید ؟
ج : نه چون آنجا فقط ایرانیها اجازه کار داشتند .
س : به شما هیچوقت کارت شناسایی نمایشگاه را نداده اند ؟
ج : این سناریو تخیلی ست .

س : اما این سناریو نیست و ما کارت شناسایی شما را در آنجا داریم .
ج : من چنین چیزی را نمی دانم و وجود نداشت .
س : شما از لبنان به مجارستان تنها پرواز کردید ؟ ج : بلی . من در هواپیما به طور اتفاقی احمد توماس را دیدم و رایل را و بعد از هم جدا شدیم و در برلین بازم به طور اتفاقی همدیگر را دیدیم .

س : شما با هم به سوئیس رفتید ؟
ج : از رایل بیرون رسیدم . من راجع به خرم جواب می دهم .
س : شما کسی را به نام مورکوک حسام می شناسید ؟
ج : این اسمی است که من با آن اسم از نوات سوئیس تقاضای پناهنگی کرده بودم .

س : هیچگاه می خواستند شما را از آلمان اخراج بکنند ؟
ج : بلی . اما ریکلم به من کمک کرد .
س : نمایشگاه بین المللی در Doseldorf بود ؟
ج : بلی . اما دیگر راجع به آن صحبت نمی کنم .

س : شما خوشحال بودید که خانواده تان به لبنان رفت ؟
ج : معلوم است .
س : خانواده ات در لبنان امنیت بیشتری از آلمان دارند ؟
ج : بلی . برای اینکه خانواده همسرم فلسطینی هستند و آنها از ایشان مواظبت می کنند .

س : خانواده ات خوششان از آلمان رفتند یا اخراج شدند ؟
ج : خوششان رفتند .
س : فرقی بین اخراج شدن و خوششان رفتن را می دانید ؟

ج : معلوم است .

س : در این صورت داستان رفتن خانواده ات چگونه بوده ؟

ج : چه می دانم . پلیس گفت رفتند .
س : شما در بازجویی گفته اید که ما باید به خانواده ات کمک کنیم . چون در لبنان برایشان خطر بوجود می آید و فقط درآلمان است که می توانند امنیت داشته باشند .

ج : این دروغ است و شما دارید راجع به چیزهای تخیلی صحبت می کنید و من جواب نمی دهم .
س : رقیبتان که در این داستان دارید از چه کشوری آمده اند ؟

ج : طیان کرد عراقی است . شریف ابراهیم کرد عراقی است . کاکم موسوی زاده را خوب نمی دانم . مالک فلسطینی است و زن اسرائیلی دارد .
س : اما شما درگذشته داستانهای دیگری به پلیس گفته ای .

ج : بعد از اینکه من داستانهای قبلی را به پلیس گفتم حتماً پول هم به من دادند و رابطه مان خیلی خوب بود .
س : شما که می خواستید پلیس از خانواده تان حفاظت کند پس قسمتی از حرفهای قبلی تان باید درست بوده باشد ؟ [در این موقع وکلای دارایی می پرند جلو و می گویند در این مورد شما اجازه سوال ندارید برای اینکه امین ابراق مربوط را امضاء نکرده . اما اعتراض وکلا قابل قبول نشد و قرار شد که اگر امین خواست به [سوال جواب بدهد] .

امین : سیمونس به من گفت که گواهینامه آلمانی به من می دهد و قیافه ام را عوض می کند و از من محافظت می کند .
س : شما چرا هیچگاه راجع به خطر نسبت به خانواده ات به پلیس نگفته ای ؟

ج : برانرم به پلیس زنگ زد و گفتم که چهار نفر دنبال همسرم و زنی در شهر راین می گردند .
س : اینرا از کجا می دانید ؟
ج : همسرم به من زنگ زد و اینرا به من گفت .

س : شما در بازجویی گفته بودید که از دارایی می ترسید و فکر می کنید که چند نفر ایرانی دنبالتان می گردند .
ج : این دروغ است . آنها تیکه به راین آمدند کرد بودند . من چرا از دارایی بترسم مگر آنمخویراست ؟ [داستان جواب می دهد : نمی دانم . امین می گوید : من گفتم که دیگر راجع به حرفهای قبلی ام صحبت نخواهم کرد .]

س : به شما دستور دادند که پای ایران را به میان بکشید ؟
ج : به من فقط از دارایی گفتند و من تعجب کردم که پلیس هم دنبال دارایی است . بعد یادم افتاد که خود حسن طهرش نزدیکبگویی یا پلیس دارد و فکر می کنم که اینها با هم می خواستند چیزی در این باره بسازند .

س : شما حالا می گویند طیان و شریف کرد عراقی هستند ، در بازجویی هفتم و نهم گفته بودید که ایرانی هستند .
ج : اینها درست نیست و من فقط چیزهایی را گفتم که پلیس می خواست .

س : شما که می گویند اینهمه سناریو ساخته اید ، اسم اومت / اممش اسم واقعی است یا نه ؟
ج : نمی دانم .

[در این موقع داستان چیزی را می خواند و می خواهد که امین جواب بدهد و می پرسد : در بازجویی روز ۹۲/۹۲ گفته اید که من درخانه اومت / اممش بودم که از لبنان می شناسم و اسم اصلی اش عباس رایل است . آیا به شما دستور داده بودن که پای رایل را هم بکشید توی داستان ؟]

ج : بلی اینها دعوا داشتند و به خاطر این به من گفتند پای رایل را هم بکش تو داستان .
س : مالک چه کسی ست ؟

ج : مالک عضو موساد اسرائیل است و شما می دانید که او بچه نزد هم بود و مالک دو ست حسن طهرش است و طهرش همکار پلیس است .
س : ماشین بنز موسوی زاده چه رنگی داشت ؟

ج : بلی اینها دعوا داشتند و به خاطر این به من گفتند پای رایل را هم بکش تو داستان .
س : مالک چه کسی ست ؟

ج : مالک عضو موساد اسرائیل است و شما می دانید که او بچه نزد هم بود و مالک دو ست حسن طهرش است و طهرش همکار پلیس است .
س : ماشین بنز موسوی زاده چه رنگی داشت ؟

ج : بلی اینها دعوا داشتند و به خاطر این به من گفتند پای رایل را هم بکش تو داستان .
س : مالک چه کسی ست ؟

ج : مالک عضو موساد اسرائیل است و شما می دانید که او بچه نزد هم بود و مالک دو ست حسن طهرش است و طهرش همکار پلیس است .
س : ماشین بنز موسوی زاده چه رنگی داشت ؟

Arash

Number 32
November 1993

A Persian Monthly Review of Cultural and Social Affairs

ARTICLES

Education : A Public Right or a Private Privilege?
H. Pâydâr

About Federico Fellini
M. Kundrâ - G. Simenon - M. Padovani
trans : Z. Keyhân

A Plagiat and A False Report
M. Darvishpur
The Myth and the Reality of Iranian Nation
B. Rezâi

INTERVIEWS

With Dr. S. Farnud, F. Adl
A. Mokri, F. Âvand
With G. Walraf
Der Spiegel trans : B. Tiâmvand

CRITIC

Reviewing History : A New Means for Ideology
C. Châqueri
Failure and Victory of Intellectual Movements in Iran
M. Sâlehi
Response to Criticism
B. Chubineh

REPORTS

Stuck Between Staying and Leaving
M. Mândegâr
About Iranian Plays in Los Angeles
F. Majdâbâdi
The Islamic Republic's Terrorists' Court Case in Berlin

POETRY

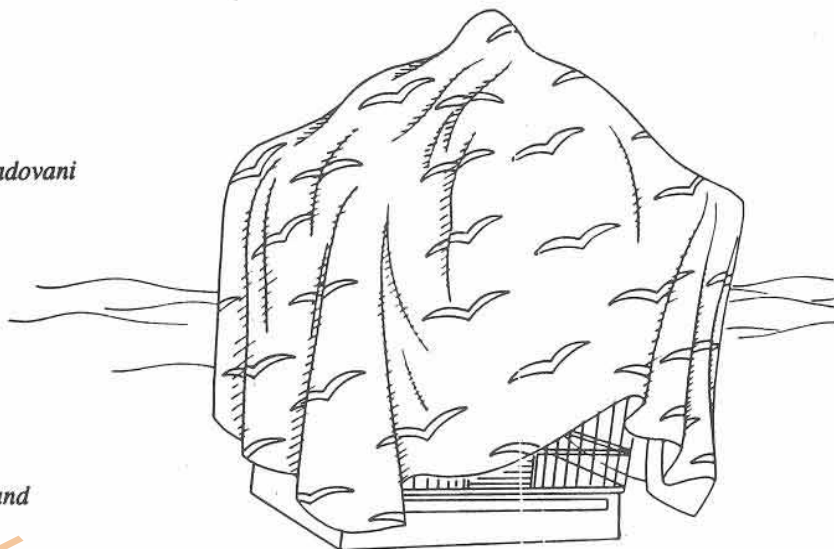
M. Falaki, M. Payvand, Rudâbeh, A. Safâri, L. Shir - Ali, M. Nafisi

SHORT STORY

N. Zerâ'ati

BOOKS

Against Amnesia
K. Pârsi
Pillaged by the Heart
Sâhelneschin
Book Review
A. Shams



Director :
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI
(M. Peyvand)

Address :
ARASH
6 . Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 40. 09. 99. 08
Fax : (1) 44. 52. 96. 87

A.G.P.L.Y.

CREATION
IMPRIMERIE - PUBLICITE